تبرستان
www.tabarestan.info

فرهنگ گیلکی

بوسار

علی‌اکبر مرادیان گروسی

به نام پروردگار یکتا

تبرستان
www.tabarestan.info

فرهنگ گیلکی
بوسار

فرهنگ ایلیا

تبرستان
www.tabarestan.info

فرهنگ گیلکی
بوسار

تبرستان
www.tabarestan.info

به‌کوشش:
علی‌اکبر مرادیان گروسی

فرهنگ ایلیا

سرشناسنامه: مرادیان گروسی، علی‌اکبر ۱۳۰۷ ـ
عنوان و پدیدآور: فرهنگ گیلکی بوسار/ به کوشش علی‌اکبر مرادیان گروسی.
مشخصات نشر: رشت، فرهنگ‌ایلیا، ۱۳۹۴.
مشخصات ظاهری: ۲۲۱ ص.
شابک: ۸ ـ ۴۶۱ـ ۱۹۰ ـ ۹۶۴ ـ ۹۷۸
موضوع: گیلکی ـ ـ واژه‌نامه‌ها ـ ـ فارسی
رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۴ ۳۴م۹۳گ / PIR ۳۲۶۸
رده‌بندی دیویی: ۳ / خ ۹ فا ۴
شماره کتاب‌خانه ملی: ۳۱۵۴۷۴۹

تبرستان
www.tabarestan.info

• **فرهنگ گیلکی بوسار** • به‌کوشش: **علی‌اکبر مرادیان گروسی**
• ویراستار: **بهرام کریمی**
• چاپ نخست: ۱۳۹۵ • شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه • شماره نشر: ۵۵۱
• نسخه‌پردازی و آمادسازی: کارگاه نشر فرهنگ‌ایلیا • صفحه‌آرایی: وحید باقری
• همه‌ی حقوق این کتاب محفوظ است.
• شابک: ۸ ـ ۴۶۱ـ ۱۹۰ ـ ۹۶۴ ـ ۹۷۸
• **نشر فرهنگ‌ایلیا**؛ رشت، خ آزادگان، جنب دبیرستان بهشتی، خ صفایی، خ حاتم، شماره ۴۹
• تلفن: ۳۳۲۴۴۷۳۳ ـ۰۱۳ • دورنگار: ۳۳۲۲۱۸۲۸ ـ ۰۱۳
Email:nashreilia@yahoo.com **www.farhangeilia.ir**

پیشکش

به روح پدرم «کورده عزیز» گروسی

و مادرم؛ گل صنم

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

فهرست مطالب

یادداشت حوزه هنری گیلان ۹
مقدمه ویراستار ۱۱
پیش گب ۱۵
آوانوشت ۱۷
واژه‌نامه ۱۹
گروهی از واژه‌گان فارسی ـ گیلکی ۱۶۱
سفری با یک واژه گیلکیِ رشتی در زمان ۱۶۹
در تطبیق واژه‌ها ۱۷۳
گروهی از واژگان تاتی و گیلکی ۱۸۳
گویش قمی ـ گیلکی ۱۹۶
واژگان سیستانی ـ گیلکی ۲۰۰
واژه مشترک گیلکی ـ لُری ۲۰۵
گروهی از واژه‌های دخیل و شبه دخیل در زبان گیلکی ۲۰۷
واژگانی از کتاب ترکتازان هند اثر قویم ۲۰۹
واژگانی از کتاب لغت فرس، اثر ابومنصور احمد بن علی اسدی توسی ۲۱۰
گروهی از واژگان کازرونی (شیرازی) ـ گیلکی ۲۱۱
گیلکی قرن ششم و هفتم از کتاب شعر پیر شرفشاهدولایی ۲۱۴
گروهی از واژگان باستانی، پهلوی، کردی مشترک با گیلکی امروز ۲۱۸

تبرستان
www.tabarestan.info

نشانی اینترنتی
www.artguilan.ir

مرکز پخش
۰۱۳ – ۳۳۳۴۵۵۷۱
۰۱۳ - ۳۳۲۶۵۵۲۴

تبرستان
www.tabarestan.info

یادداشت حوزه‌ی هنری گیلان

صرف‌نظر از بحث‌های دامنه‌داری که گاه زبان را با گویش یکی دانسته و گاه متفاوت؛ گویش‌های هر منطقه به‌طور بالقوه، پتانسیل گسترده کردن زبان معیار را در خود دارند و با توجه به دایره‌ی واژگانی متفاوت از زبان معیار، گاه می‌توانند منبع تغذیه‌ای برای آن محسوب شوند، به ویژه که امروزه توجه به خرده‌فرهنگ‌ها در آثار ادبی و هنری اقبال عام‌تری یافته است. شاهد مثال این ادعا، آثار داستانی، شعری و سینمایی فراوانی است که پدیدآورندگان آن کوشیده‌اند رنگ و لعابی محلی به آثارشان بدهند و با بهره‌گیری از گویش‌ها و فضاهای بومی، شکل متفاوت‌تری از کار هنری ارائه کنند.

اما این تنها سهم هنر است که همیشه بخشی از وظایف اجتماعی را (چه خواسته چه ناخواسته) به دوش می‌کشد، و در بخش‌های دیگر، قضیه به کلی متفاوت است. حضور پررنگ و فراگیر زبان معیار، در پایگاه‌های سیاسی، اداری و رسانه‌ای، چه بسا نظر کاربران و سخن‌گویان بخش بومی را ناخواسته به خود معطوف کرده، سبب می‌شود این بخش از جامعه به طور ناخودآگاه برتری زبان معیار را پذیرفته و دست‌کم در حد یک «پرستیژ» یا «کلاس» اجتماعی از گویش محلی به سوی زبان معیار فاصله بگیرند.

با این تفاصیل، گویش‌های بومی که بسیاری از سنت‌ها و عرف و عادات

معقول منطقه‌ای از طریق آن محفوظ می‌ماند، به طریق اولی، باید حفظ و نگه‌داری شوند. بنابراین حفظ گویش‌های بومی، ضمن در نظر گرفتن تنوع زبانی جامعه، اولاً باعث تداوم آیین‌ها، سنت‌ها و رسوم معقول و صحیح بومی – منطقه‌ای خواهد شد، ثانیاً منبع عظیمی از واژگان، اصطلاحات، تعابیر و ضرب‌المثل‌ها و... را که به طور بالقوه، برای بقای زبان معیار ضروری است، محفوظ خواهد داشت. طبعاً یکی از راه‌های ثبت گویش‌ها از نظر علمی، جمع‌آوری و تدوین واژگان آن است.

www.tabarestan.info تبرستان

استاد علی‌اکبر مرادیان گروسی که اکنون دهه‌ی نهم از عمر پربرکت خویش را می‌گذراند، نتیجه‌ی چند دهه پژوهش در زبان مادری (با تأکید به گویش مرکزی) را در این واژه‌نامه گردآورده است. امید است با ارائه‌ی این اثر، حوزه هنری گیلان گامی دیگر برای حفظ زبان‌های بومی و سپردن آن به نسل حاضر برداشته باشد.

تبرستان
www.tabarestan.info

مقدمه‌ی ویراستار

از شاخصه‌های اثر حاضر می‌توان به مصدرهای گردآوری شده در آن اشاره کرد. مصدرهایی در ذخیره ی واژگانی زبان گیلکی وجود دارند که متأسفانه تا کنون به آن‌ها پرداخته نشده و یا در اثری منسجم ثبت نگردیده‌اند. غالب این مصدرها در حوزه‌هایی از جغرافیای گیلان که در آن حوزه‌ها، کارِ گردآوری و پژوهشیِ کمتری صورت پذیرفته است، یافت می‌شوند. هر چند فرهنگ‌نامه‌ی حاضر، واژگان زبان گیلکی در جغرافیای غرب گیلان را تحت پوشش قرار می دهد - که از غالب گویش های آن گردآوری‌های ارزشمندی صورت گرفته است- اما از نکات حائز اهمیت این فرهنگ نامه این است که در آن مصدرهایی ثبت و ضبط گردیده‌اند که در دیگر فرهنگ‌نامه‌های زبان گیلکی به آن‌ها اشاره‌ای نشده است. همین نکته به تنهایی به ارزش اثر حاضر به میزان قابل‌توجهی می‌افزاید و آن را از سایر فرهنگنامه‌های مشابه متمایز می‌سازد.

در ویراستاری این اثر، تلاش شده است تا متنی یک‌دست در اختیار خواننده قرار گیرد. جدا از ویراستاری، تصحیح‌هایی نیز در متن صورت گرفته است.

در تصحیحات انجام شده، تلاش شد تا خدشه‌ای به چهارچوب اثر و جنبه‌های مستتر در آن (روش تحقیق، سبک نگارش، نگرش گردآورنده به متن

حاضر) وارد نشود و ردپایی جز ردپای گردآورنده در آن دیده نشود. بدین ترتیب سعی بر آن بود که تصحیح‌های انجام شده در بافت اثر حاضر، تا جای ممکن مستتر بمانند، حال آنکه اگر قرار بود ویرایشی کامل انجام گیرد، ساخت جدید و متفاوتی پدید می‌آمد که در آن صورت، دیگر وابسته به هویت قلم و نگرش گردآورنده‌ی اثر نبود.

* * *

تبرستان www.tabarestan.info

طی مراحل ویراستاری این اثر، موارد زیر اعمال شد:

شیوه‌ی نگارش واژگان گیلکی یکدست گردید.

غالب عباراتی که توسط ویراستار به متن اصلی اضافه شده‌اند، داخل قلاب [ ] قرار گرفته‌اند.

هر جا که صورت جمع یک اسم به عنوان مدخل آمده بود، آن مدخل حذف گردید و به صورت توضیحی در ادامه‌ی مدخل آن اسم آورده شد. هم‌چنین اگر مشتق‌های صرفی یک مصدر، به عنوان یک مدخل مستقل عنوان شده بود، چنین مدخلی نیز حذف و به ادامه‌ی مدخلِ مصدر مربوط اضافه شد. مثال: مدخل «دوخوفت» حذف و به شرح مدخل «دوخوفتن» اضافه شد.

در ذیل مدخل برخی از مصدرها، صرف آن‌ها در زمان‌های متفاوت نیز ثبت شده بود که از آوردن آن خودداری شد، چون در آن صورت باید برای تمامی مصادر اعمال می‌شد و چه بسا حفظ این قسمت‌ها بر حجم اثر به میزان قابل‌ملاحظه‌ای می‌افزود. همچنین باید خاطر نشان کرد که صرف این مصدرها – در صورت لزوم– نیازمند دفتری دیگر با شرحی دیگر است. اگرچه مؤلف در قسمت پایانی این فرهنگ‌نامه، در بخشی با عنوان «سفر با یک واژه‌ی گیلکی رشتی در زمان»، گردآورنده اثر، نمونه‌هایی از صرف مصادر گیلکی ارائه کرده است.

تعداد قابل‌توجهی مدخل از زبان کردی در متن کتاب وجود داشت که به

جهت حفظ شاخصه‌های کلی متن، برخی از مدخل های کردی به همان صورت در متن حفظ گردیده است. مثال : هورگیلای. هور گیلان.

تعداد محدودی ضرب‌المثل و اصطلاح به عنوان مدخل آورده شده بود، که برای یکسان‌سازی اثر از آوردن آن‌ها خودداری شد.

در این اثر، وجه‌تسمیه‌های متعددی گنجانده شده بود که از آوردن برخی از آن‌ها به‌دلیل عدم ارائه‌ی سند محکم و مستدل خودداری شد. (مانند: آج بیشه = بیشه گرسنگان (گردآورنده محترم، واژه آج را ترکی و برابر واژه گرسنه دانسته‌اند، حال آنکه آج واژه‌ای گیلکی و نام نوعی درخت است). البته نمونه‌هایی از این وجه‌تسمیه‌ها، برای حفظ امانت و همچنین آگاهی یافتن از نگرش گردآورنده اثر، از متن کتاب حذف نشده است.

آوانگاری واژگان بر اساس الگوی پیشنهادی گردآورنده‌ی اثر ـ که در جدولی در ابتدای کتاب گردآوری شده ـ انجام شده است.

توضیحات دایرةالمعارفی درباره برخی واژگان که غیرضروری می‌نمود، برای یکسان‌سازی اثر حذف شد.

* * *

اثر ارزشمند حاضر، دریچه دیگری است به گستره‌ی زبان گیلکی، زبانی که فراز و فرودهای تاریخ را پیموده و هنوز زنده است.

ویراستاری اثر حاضر را به تمام ویراستاران کوشا و بی ادعای سرزمینم تقدیم می‌کنم.

بهرام کریمی

www.tabarestan.info تبرستان

تبرستان
www.tabarestan.info

پیش‌گب

www.tabarestan.info تبرستان

با احترام به نویسندگان و پژوهشگران سترگ گیلان‌شناس و دیگر گیلان‌دوستان، به‌ویژه:

۱. استاد منوچهر ستوده، که نخستین فرهنگ گیلکی را به زیور چاپ آراست.

۲. روانشاد جهانگیر سرتیپ‌پور که در شناخت و شناسایی گیلانی سر از پا نمی‌شناخت.

۳. روانشاد محمود پاینده‌ی لنگرودی، که با فرهنگ گیل و دیلم وی شرق گیلان درخشید.

۴. روانشاد احمد مرعشی که با دانشنامه‌ی گیلکی خود جاودانه ماند.

۵. مسعود پورهادی خمامی، و پژوهش‌های وی درباره‌ی زبان‌شناسی گیلکی.

۶. استاد فریدون نوزاد که با فرهنگ گیلکی گیله‌گب به فرهنگ گیلکی غنا بخشید.

۷. جعفر بخشی‌زاد محمودی که فرهنگ گیلکی را نوشت.

۸. علی عبدلی برای کارهای بزرگ تالش‌شناسی‌اش.

۹. دکتر حمید حاجت‌پور که پژوهش درباره‌ی شاخه‌ای از زبان تالشی (خوشابر) را پی گرفت.

۱۰. رقیه رادمرد و محمود رنجبر که در گویش‌شناسی گالشی کارهایی ارزشمند دارند.

۱۱. و پژوهندگانِ تک‌نگاری که در مجله‌ها، هفته‌نامه‌ها و جُنگ‌های هنر و ادبیات بومی مانند کادح، نقش‌قلم، فضیلت، هاتف، گیلان امروز، گیله‌وا، گیل‌بانو و ... آثاری را به یادگار نهاده‌اند. کسانی چون: محمدعلی جعفری دوآبسری (فرهنگ عامه رودبار)، حسین شهاب کوملـه (فرهنگ عامه کوملـه)، دکتر سیدحسن تائب (واژه‌نامه طب سنتی گیلان، گیل تجربه).

و با ادای دین به آثاری چون:

تبرستان
www.tabarestan.info

- جستاری در زبان و ادبیات تاتی، اثر علی محمدآقا علیخانی
- دوازده گل بهاری اثر عبدالرحمان عمادی
- فرزندان خلف و ناخلف اثر محمدحسین خدایاری

و دیگر بزرگانی که فروتنانه پژوهشی در زمینه‌ی گیلان‌شناسی انجام دادند و سر به آسمان دارند. و با سپاس از دوست بزرگوارم جناب فرامرز کوچکی‌زاد که مرا در انجام این کار یاری رساند.

علی‌اکبر مرادیان گروسی

۱۳۹۴

آوا نوشت

تبرستان
www.tabarestan.info

گروه اول. نشانه‌هایی با صدای بلند

â = آ / عا âb آب/ âmer عامر

u = او / rud

i = ای.ئی / irân ایران / ئیران

گروه دوم نشانه‌هایی با صدای کوتاه

a = اَ. عَ / adab ادب / arab عَرب

e = اِ. عِ /esmâl اسماعیل =اسمال. /emrân عِمران.

o = اُ. عُ /omrân عمران / ostâ اُستا = استاد

ə = های در آخر واژه‌ها = بَشْکَفتَه =baŝkaftə = شکسته

گروه سوم، نشانه‌های بی صدا

b =ب / p= پ / t = ت، ط / S = ث س ص

j = ج / č= چ / h = هـ ح / x = خ /= d د

z = ذ، ز، ض. ظ /r = ر /ž = ژ

š= ش /= q غ،ق / f ف / k = ک / g= گ

l = ل / m= م / n = ن / v =و / y = ی

تبرستان
www.tabarestan.info

â = آ

تبرستان www.tabarestan.info

آ â : حرف اول الفبای زبان فارسی. آقا. بزرگ. سرور، در (آبرار، آداداش)

آبابوستن âbâ bostan : آب شدن. از خجالت و شرمندگی، عرق بر سر و روی کسی نشستن، کوچک و حقیر شدن.

آبادان âbâ,dân : به آب دادن، لو دادن و سرّ مگو را بازگو کردنِ ناخواسته، خانه و محوطه‌ی متصرفه، ضد ویران. آبادا: لو داد و نگفته را گفت.

آبادانی âbâdani : خانه و محوطه.

آبادی âbadi : روستا، ده.

آباکودن âbâ kudan : آب کردن، لاغر کردن، نامناسبی را با زرنگی و حیله به دیگری قالب کردن.

آب‌اِگادن âb egadan : آب انداختن، قوام آمدن، غلیظ شدن

آب‌الک‌کودن âbə alak kuden : آب را غربال کردن، کار بیهوده انجام دادن.

آب‌انگاره âbə angârə : تهیه و تدارک سنگین، تیار، ایجاد دردسر، مقدمه‌چینی، سفره گل و گشاد، خودنمایی.

آبای âbây : برادر. در گویش انزلی.

آب‌آبی âb âbi : سیل و کوبار.

آب‌آسیا âbə asiyâ : آب آسیاب، در جاده‌ی سنگر (راه قدیم تهران رشت) که در گذشته تابستان‌ها مردم در رودخانه‌اش آب‌تنی می‌کردند. به کسی که همیشه در تلاش و حرکت است گفته می‌شود. آسیا، مخفف آسیاب است. واژه‌های گیلکی رشتی عموماً کوتاه شده‌اند و به همین سبب آموختن زبان گیلکی رشتی به سهولت امکان‌پذیر است.

آب‌آوردن âb âvardan : آب آوردن، ستوه آوردن، انزال.

آب‌باز âb bâz : شناگر، حقه‌باز و شارلاتان و زرنگ، پاچه ورمالیده.

آب‌باورد،آبروببرد âbru âb bâvard, babard: آب آورد، آبرو بُرد. مصداق کسی که کاری انجام می‌دهد و بیش از آن باعث خسران می‌شود.

آب‌باورکوزه‌بشکن âb bâvar kuzə baškan : آب بیاور، کوزه بشکن، سرانجام کار یا نکردن آن مساوی باشد.

آب‌بند âb band : سد، کسی که در روستا میان رود سدّ می‌سازد. در گذشته که سدهای انحرافی نبود کشاورزان شالیکار با کمک همدیگر (ایلجار)

در مسیر رود سد چوبی می‌بستند و آب را به سوی شالیزار خود منحرف می‌کردند و زمین‌های خود را آبیاری می‌نمودند. اینگونه سدها را «بست» می‌نامیدند.

آب‌به‌لب‌رسئن âb bə ləb rəsen : صبر و حوصله به نهایت رسیدن.

آب‌پار âb pâr : سنگ کوچک و پهن (در بازی کودکان).

آب‌تره âbə tarə : نوعی سبزی خودرو که در خورشت «تورشه تَرَه» مورد استفاده قرار می‌گیرد.

آب‌جکفته âb jakaftə : آب افتاده، غذای مانده و نم‌دار.

آب‌چک âbə cak : در حوالی آب، در کنار آب، دامنه‌ی خانه، نزدیک و در کنار.

آبچین âbčin : کاغذ زرورق.

آبخانه âbxânə : ظرف مسی یا سفالین که در گهواره‌ی کودکان جمع‌آوری فضولات.

آب‌خوج âbə xuj : گلابی جنگلیِ در آب و نمک قرار داده شده.

آبخور âbxor : بازی شبیه بیس‌بال.

آبخوری âbxuri : لیوان.

آبخوس âbxus : زمین پست و آبگیر (خوس. xus= سرفه). خوسِن xusen [خوتن، خوفتن] خفتن، خوسانئن xusânen خوابانیدن، خوس – خوس. xus – xus به افرادی که بی‌اراده‌اند و در مقام دفاع از حق خویش برنمی‌آیند و به اندک گفتاری پذیرای مسائل می‌شوند گفته می‌شود. به مرغ‌هایی که خود را در اختیار خروس می‌گذارند می‌گویند.

آبدار âbdâr : پرآب و آبکی، در گرمابه‌های خزینه‌دار گذشته به افرادی که مسئول آب حمام بوده‌اند «آبدار» می‌گفته‌اند، گرمَ آبدار، سرده آبدار.

آب‌دَرَس âb,daras : آب راکد.

آب‌دس‌لگن âb das lagan : آفتابه لگن، ظرف مسی که در گذشته سر سفره می‌آوردند و میهمانان دست‌هایشان را به طور موقت می‌شستند.

آب‌دَنگ âbə dang : دستگاهی که با فشار آب حرکت کرده، پوسته‌ی شالی را درمی‌آورد، و آن را به برنج تبدیل می‌کند. نوع دیگر آن «پادنگ» است که بوسیله فشار پا بالا پایین رفته، پوسته را خارج می‌کند.

آبدو âbədu : خمیازه.

آب‌دوزانئن âb duzanen : آب دزدیدن، متورّم شدن زخم‌ها.

آبرار âbrar : برادر بزرگ.

آبرو âbru : آبرو. شرافت انسانی، پارویی که با آن قایق را حرکت دهند.

آب‌زیمبو âbzimbo : نوشیدنی بیرنگ و بی‌کیفیت.

آب‌سوار âb sovar : تقسیم‌کننده‌ی آب بین مزارع و کشاورزان (در ترکی: سو = آب، سوآر = آبیاری کن).

آب‌شوله âb šulə : غذای آبکی و غیراشتهاآور.

آب‌غوره‌گیفتن âbe qurə giftan : اشک ریختن، اشک تمساح، تظاهر و ریا.

آب‌غومپل âbə qumpel : مرغ ماهی‌خوار باکلان phalacorcorax carbo

آب‌کاکایی âbe kâkâyi : پرنده‌ای سبکبال شبیه کبوتران سپیدبال، با حرکت‌های زیبا که کناره‌ی ساحل به صید ماهیان کوچک در پرواز است. از خانواده laridae.

www.tabarestan.info تبرستان

آب‌کشئن âb kašen : آب کشیدن. این اصطلاح بیشتر در «جانماز، آب کشئن = تظاهر و ریاکاری کردن» به‌کار گرفته می‌شود.

آب‌کنار âb kanar : نامواژه‌ی روستایی در چهار فریضه‌ی انزلی، کنار و نزدیک آب.

آب...لیلی âbə...leyli : کنایه از بیرنگ بودن.

آب‌کونوس âbə kunus : آب ازگیل، کنایه از نوشابه‌ی کمرنگ (کاربرد در چای خوردن).

آبکی âbaki : بیرنگ، پرآب.

آبگردان âbgardan : ظرف مسی مشبک که در تهیه و تدارک جشن‌ها و میهمانی‌ها کاربرد دارد.

آب‌لاکو âb,lâku : لاک‌پشت. سنگ پشت خزری. Mauremyscaspica. لاکو به گویش شرق گیلان = دختر، نوعی نان محلی که آن را «نان لاکو» گویند، در گویش رشتی به آن، «گندمین» می‌گویند.

آب‌مورواری âbə murvari : آب مروارید، بیماری چشمی.

آب‌واغوشتن âb vâquštan : آب از چاه کشیدن.

آبوشکا âboška : شیشه پنجره‌ی رنگین / این واژه باید دخیل و روسی باشد. (آ + بوش + کا = حرف الفبا + خالی (درترکی) + پسوند کا: این خالی. این پسوند در روسی کاربرد دارد و در آخر اسامی مونث می‌آید. پسوند «کا» در زبان روسی کردی و گیلکی کاربرد زیادی دارد و اشاره به نزدیک است.

آبیشکن â,biškan : عطسه کردن (آ، بیشکن! چی را؟) وقتی است که طرف شما، عطسه به طور ناقص می‌کند. طرف می‌گوید: بشکن! یعنی سرفه‌ی کامل انجام بده!

آپاچی âpâči : قومی سرخ‌پوست در امریکا. کنایه از زنی ناآرام، شرور، جنگ‌طلب

آپار(آپ پار) âpâr (âp pâr) : سنگ صاف باندازه کف دست، پارمسنگ بزرگ، (آپار = ببر = ترکی دخیل)

آپیران âpiran : پیران بزرگ. نامواژه مزار و روستا در حومه‌ی شهرک سنگر. (توجه به واژه‌ی پیر در گوشه‌کنار شهر رشت و حومه چون (پیرده، پیرسرا. پیرمؤمن‌سرا. پیرولی بزرگوار. پیربست لولمان، پیرشرفشاده، آپیر بوغالی، پیربازار، پیرسرا).

آپیربوغالی âpir buqâli : «آقا، پیر، بوقعه، علی» آرامگاهی روبروی گورستان تازه‌آباد رشت

آتشاآب‌زئن âtašâ âb žen : آتش را آب زدن. جنجال و دعوایی را به صلح و سازش رسانیدن.

آتش‌بور âtaš bur : گداخته‌ی آتش.

آتشپاره âtašparə : شرطلب، ناآرام، فعّال و تلاشگر.

آتش‌َسرنیشتن âtašə sər nštan : بر روی آتش نشستن، عجله داشتن، سرگرم بودن، کاری مهم در پیش داشتن.

آتشک âtašak : نوعی بیماری جلدی چون سفلیس.

آتشگا âtašgâ : آتشکده، نامواژه روستا و گورستانی در حومه‌ی شهر رشت به جاده فومن.

آتشگیر âtašgir : (ماشه). انبری که با آن گداخته‌ی آتش را بردارند، دودکش روی آتش، برای زم زدن.

تبرستان www.tabarestan.info

آتشی âtaši : عصبانی، چون آتش گداخته و سرخ شده.

آتیلاکن، باطیلاکن âtilakon ،batilakon : اصطلاحی است که در شب‌های چهارشنبه در هنگام پریدن از روی کپه‌های آتش، برای باطل کردن سحر و جادو می‌گویند.

آج âj : دندانه. ته کفش (در ترکی: گرسنه)

آجام âjâm : بیشه و نیزار. آجامی، شاعری که نام وی در شعر«بگو واگو»ی روان‌شاد افراشته آورده شده است.

آجور âjur : آجر (آجور، a jur = اینگونه – اَجوْر = a jor این بالا)

آجیل‌موشگیل گوشا âjilə muškil gušâ : آجیلی که گشاینده‌ی مشکل است. آجیل شیرین که در مواقع مخصوص بین زن‌ها بسته‌بندی و توزیع می‌شود که مشکلات آنان حل گردد.

آجی‌ویشه âji višə : حاجی‌ویشه. حاجی‌بیشه. آجی‌بیشه. آجی = تلخ (ترکی دخیل)، ویشه = خوشه، بیشه = گومار، خارستان. کاربرد «بیشه» را در ناموژه‌ی «بیشه‌گاه» در ماسال تالش‌نشین داریم، امّا به جای «بیشه» کاربرد «گومار» را داریم که گرفته شده از «گیمار» (پهلوی) قابل قبول است. می‌توان گفت: آجی = مادر (گیلکی)، «ویشه» = خوشه، آجی ویشه می‌تواند به معنی «خوشه‌ی مادر» تلقی و معرفی گردد.

آچار âčâr : بازکننده (ترکی دخیل). آلتی که بازکننده‌ی پیچ و مهره است. آچاق در ترکی به معنی باز کردن است.

آچاق âčâq : (ترکی دخیل) روشن.

آخرپس âxarpas : سرآخر، در آخر.

آخرخط xat âxarə : خط آخرین، عقب مانده‌تر.

آداش âdâš : برادر بزرگ. آدم ساده لوح و کوهی.

آدم âdam : مردی که جهت انجام کارهای روستایی، طبق قرارداد، به‌کار گرفته می‌شود.

آدمابوستن âdama bostan : آدم و انسان شدن، دگرگون شدن در شخصیت.

آر âr : شخم. (فرهنگ پهلوی)

آردال ârdal : مرد قوی هیکل و غیرطبیعی.

آرومور âr u mur : غرور و شخصیت.

آروند ârvand : دلیر و بی‌باک.

آریا ârayâ : قوم اولیه که به سرزمین (ایریا) کوچیدند. شخم‌زنان. یک گروه و تبار، یک گروه زبانی. (فرهنگ پهلوی)

آریان ârayân : سرزمین آریاها، باید در گستره‌ی فلات ایران، یک تبار یک پارچه بوده باشد. با توجه به اشاره‌ی «هرودوت» در کتاب مقسم بند ۶۲ که گفته: مادها روزگاری خود را، آریان خوانده‌اند. در دوره‌ی اشکانی (سکه گودرز) نشان می‌دهد که نام کشور «آریانا» بوده از این رو، مردمان نیز (آریا) خوانده می‌شوند. «استرابون» نیز آن را چنین آورده است (از سوی خاور، رود سند، از سوی شمال کوه‌های پارا پامیر... سورنا فیروزی، هفته نامه امرداد، ص ۵ شماره شنبه ۲۹ آبان ماه ۱۳۸۶)

آزاری âzari : دیوانه. نوعی بیماری اعصاب و تشنج.

آستانه âstanə : درگاه، آستانه اشرفیه. یک شهر مذهبی در گیلان واقع بین شهر رشت و شهر لاهیجان. گَمَج.

آسمان‌خستگی âsamanə xastagi : خستگی بی‌نهایت.

www.tabarestan.info تبرستان

آسمان‌گرگر âsamân gargar : آسمان قرمبه، رعد و برق، آذرخش.

آسیاو âsiyar : آسیاب.

آش âš : آش، له و لورده.

آشتی‌کونان کوچه âšti kunan kučə : کوچه‌ی آشتی‌کنان، کوچه‌ی ارباب محسن در نزدیکی هتل اردی‌بهشت که کوچه ساکنان زنان سیاه‌بخت و تیره‌روزی بوده‌اند که تن‌فروشی می‌کرده‌اند.

آشنابۆن âšna bon : آشنا شدن.

آشنادگان ašna dagan : کسی که به آشنا و دوست نارو می‌زند.

آغوزقاتق âquž qatoq : فسنجان.

آغوزواشه âquž vâše : نوعی گیاه خودرو و دارای خاصیّت زیاد که در خورشت «تورشه تَرَه» کاربرد دارد. (آغوز= گردو، واشِه= شعله‌ور).

آغوزی. âqužey : قدکوتاه، شبیه گردو، کوتوله

آفتاب‌پرست âftâb parast : حربا، vllgaris chameleo .

آفتاب‌رو âftab ru : به طرف مشرق.

آفتاب‌زال âftabə žâl : شدت گرمای روز.

آفتاب‌شوران âftab šuran : غروب هنگام.

آفتاب‌نیشین âftab nišin : مغرب.

آگرده. âgardə : نوعی کلوچه، نان قندی بومی در شهرک باستانی ماسوله.

آل. âl : جن، قرمز، خانواده [در زبان عربی].

آلاله âlâlə «خانه سوجانه» (گیلکی)، شقایق، ranunculus.

آلاله‌گوراب âlâle gurab : اجتماع خونین. نامواژه‌ی روستا در فومنات و «آلاله دشت» (دشت خونین) نامواژه‌ی روستا در حومه‌ی شهرک کوچصفهان (دشت خونین).

آل‌پارچه âlə pareə : پارچه‌ی قرمز.

آل‌زنای âlə žanây : زن اجنه، زن قرمزپوش.

آل‌مرخه âlə marxə : مهره‌ی قرمز، مهره‌ی اَجنه.

آلیان âlayan : روستایی تالش‌نشین در حومه‌ی گوراب زنبقِ سوماسرا.

آموج âmuj : تربیت شده.

آموجانئن âmujanen : یاد دادن.

آوازه âvâzə : شهرت.

آوآسیاو âv âsiyav : آسیای آبی، منطقه‌ای در جاده‌ی قدیم رشت به سنگر.

آوله âvlə : آبله.

آووج âvuj : جواب، در مقابل صدا و طلب کمک خواستن.

آئو âuo : آوای همیاری، از دوردست‌ها.

آئوجاق âuojaq : جایگاه آوای همیاری. نامواژه‌ی روستا در حومه‌ی شهرک پیربازار.

www.tabarestan.info تبرستان

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان www.tabarestan.info

a = آ

آبای abây : برادر به گویش بندرانزلی.
آبجی abji : مادر.
آبرار abarar : برادر بزرگ، (برار = برادر).
آبرو abru : پاروی ویژه‌ی حرکت دادن قایق.
شرف و ناموس و عِرق ناموسی.
آبروشم abrušam : ابریشم.
آبوشکا abuškâ : (آ – بوش = خالی. بوشکا = جعبه‌ی ویژه‌ی صدور آبجو. کا = پسوند در زبان‌های کردی، روسی، گیلکی. که در زبان کردی نشانه‌ی معرفه، در روسی نشانه‌ی تأنیث و در گیلکی نشانه‌ی کوچکی و نسبت می‌باشد).
ابول‌ابولی abul abuley : مرغ انجیرخوار.
اپچ apč : گس.
آتوچی،چی کونه، قاطرچی ره : qâtarči re ,atoči, či kune : این چیزها چه می‌کند برای قاطرچی.
آتیک‌پاتیک atik pâtik : ریزه میزه، کوچولوها.
آجااوجا ajâ ujâ : اینجا آنجا.
آجار ajâr : پایه‌های پرچین، شاخه‌های نازکی که در پرچین به کار گرفته می‌شود.
آجان ajân : پدر، پاسبان.
آجورچئن ajurčen : این جور چیزها.
آجی aji : مادر، مخفّف آبجی.
اجیک ajik : انگل، کرمک ریز.
آجیندی ajindi : اجنّه.
آجی‌ویشه aji višə : ر.ک آجی ویشه.
آچار acâr : ر.ک آچار.
آچومنا ačomanâ : این چوب را به من ده.
منسوب است به مردی افلیج که حرف او را تکرار می‌کردند.
اختف axtof : آب دهن.
آخته axtə : میوه‌ای ترش مزه، نرینه‌ای که از همسرگزینی محروم شده است.
آخماچین axmačin : اخمو.
آخمازه axmaže : اخم کرده.
اخمق axmaq : احمق (بیشتر کاربرد ترک زبان‌ها است)
آداش adaš : ر.ک آداش.
آدل adal : درست.
آراده arâdə : عرابه.
آراش arâš : کم کردن و کوتاه کردن موی زنان و دختران.

اربا arbâ : خرمالو.

ارخچین araxčin : شب کلاه.

اَردال ardâl : ر.ک آردال.

اردجان ardajân : «اَردَ» = مقدس، «جان» = روح، روح مقدّس و پاک، نامواژه روستا در تالش.

ارزانه arzânə : زنخ.

ارسو arsu : اشک، «اروسه» هم گفته می‌شود.

ارسونه arsunə : دوباره.

اَرَش araš : اندازه، از کف دست تا آرنج.

اَرشته arаštə : رشته.

اَرمنی‌بولاغ armani bulâq : سرچشمه‌ی ارمنی، گورستان ویژه‌ی ارامنه در شهر رشت.

ارمنی‌گوش armaniguš : نوعی بازی شبیه بیس‌بال.

اروسه arusə : ر.ک ارسو.

ارّه‌کسما arrə kasmâ: نوعی دیوار چینی در خانه‌های روستایی و گالیپوش.

ازازیل azâzil : بسیار شیطان و شرور، ناآرام.

ازبر azbar : نامواژه‌ی روستا در حومه‌ی شهر شفت که تالش‌نشین و دارای برنج مرغوب است.

ازپادکفته az,pâ,dakaftə : از پای افتاده.

ازدَم aždam : همه، ریز و درشت، کلّی.

اژدر aždar : شایسته.

اژدم aždam : بسیار شور.

اژدها aždaha : سیری‌ناپذیر، موجود افسانه‌ای.

اساسی asasi : ناآرامی در کودک.

اسب‌تازانن asb tazanen : راندن اسب، از نهایت قدرت بهره‌مند شدن.

اَستارا astara : گناه. ستاره.

اَسیرواویر asir u avir : اسیر و گم، آواره و در به در.

اشادن ašadan : حرکت دادن، تکان دادن گهواره.

اشان ašân : این‌ها.

اشپل ašpal : خاویار.

اشپلان ašpalan : مادینه، دارای خاویار.

اَشتالو aštalu : هلو.

اشن‌تر ašantar : جلوتر، اینورتر.

اَغوز aquz : گردو.

اَغوزواشه aquz vašə : گیاهی خودرو، مورد مصرف در خورشت «تورشه تره».

اَغوزه‌ی aquzey : کوتوله، گرد چون گردو.

افسان afsan : آسان.

اَقاقیل aqaqil : گل و درخت اقاقیا.

اَکش‌اوکش âkaš ukaš : این گوشه آن گوشه، این جا آن‌جا.

اکئن aken : چه وقت ؟

اکئن‌تاسا aken tâsâ : از چه وقت تاکنون؟

اَگرده agardə : کلوچه‌ی مخصوص شهرک باستانی ماسوله.

اَلاخانو، والاخان alâxân u vâlâxân : آویزان — سرگردان، باید این واژه مربوط به غرب گیلان، (منطقه‌ی فومنات) باشد. واژه‌ی «والاخان» (فعل امر) = آویزان کن، «الاخان» = آویزان.

اَلاله alâlə : شقایق. (در گیلکی رشتی = خانه سوجانِه xânə sujâne)

اَلاله‌گوراب alâlə gurab : نامواژه روستا در فومنات، آبادی خونین، آبادی شقایق.

اَلان‌ساتان alân sâtân : داد و ستد، «الان» = خریدار، «ساتان» = فروشنده. (ترکی دخیل)

اَلاو alâv : بخار.

www.tabarestan.info تبرستان

آلاوه alâvə : گل‌اندود منزل، سفید و نوکاری.
آلپر alpar : زرنگ، شیاد، تیز، پاچه ورمالیده.
آلش alaš : ازکف دست تا مفصل (اندازه)
آلش‌واگردان alaš vagardan : معامله.
آلک alak : غربال.
آلک‌بوکوده alak bukudə : غربال کرده، ناتو و تیز.
آلنگ alang : پشت‌پا.
آلوار alvar : تخته و تنه‌ی درخت.
آلوغ aluq : لاشخوار.
آله‌تی‌تی allâtiti : ماه به زبان کودکانه.
اما ama : ما، تورّم.
امارد amârd : نام قوم باستانی گیلان. گیل‌ها در گیله و آماردی‌ها در کوهستان سکنی داشتند که به آنها گیل و دیلم هم می‌گفته‌اند. دیلمان و دیلمستان از مراکز اوّلیه تمدّن بوده است. واژه‌ی امروزی «گیله‌مرد» تطوّریافته واژه‌ی «گیل آمارد» است. مرد گیل، در زبان فارسی و گیله‌مرد، در زبانی گیلکی کاربرد دارد. گروهی می‌گویند گیله‌مردان و گیله‌زنان، که گیله‌مردان درست است و اصطلاح گیله‌زن، یا گیله‌زنان، من‌درآوردی است زیرا وقتی گفته می‌شود رجال، تنها اشاره به مردان نیست بلکه برجستگان اقوام را که از لحاظ هنری و دلاوری بارز هستند می‌گویند اعم از زن و مرد باشد، همین طور است در گیله‌مرد یا گیله‌مردان که به کلیّه افراد اعم از زن و مرد اطلاق می‌گردد.
امان amân : ما، امنیت دادن به مجرمی که به مکان مقدّس پناهنده شده باشد.
آمبست ambast : غلیظ.
آمدگوراب amad gurab : احمدگوراب. ناموآژه‌ی روستا در حومه‌ی غربی شهر رشت.

توجّه: حرف (ح هـ) در اول و آخر واژه‌ی گیلکی رشتی به لفظ در نمی‌آید و این‌گونه واژگان بیشتر غیرگیلکی و حتّا غیرفارسی و غیرایرانی هستند. می‌توان گفت این واژه‌ها دخیل و اکثریت عربی وارد شده در زبان فارسی‌اند. واژه‌ی «گوراب» (گوُر + آب = آب فشرده و دشت کرده) کنایه از اجتماع و آبادی معنی می‌دهد که در بسیاری از ناموآژه‌های روستاهای گیلان قابل بررسی است.
آموختان amuxtân : یادگرفته‌ها، آموزه‌ها.
آمون amon : آمدن (آمون دَرَه = دارد می‌آید، آمون دریم = داریم می‌آییم، آمون دی‌بیم = داشتیم می‌آمدیم، آمویی = می‌آمد).
آمی‌چومان دوَسته نا davastə ami čuman nâ : چشم‌های ما بسته است.
آمی‌چومان سر ami čumanə sar : بچشم، روی چشم‌های ما.
آمی‌سَرَه ami sarə. دوست و موافق و یار ما است.
آمی‌گوشان بیگیفته‌نا ami gušân bigiftə nâ : گوش‌های ما گرفته است، کَریم، نمی‌شنویم.
آن(هن) an(han) : این (اشاره به نزدیک).
انا(هنا) ana (hana) : این را.
انار،آغوز، داشتن anar aquš dâštan : رودربایستی داشتن، شرمنده بودن از عدم واگویایی.
آناشتا anaštâ : صبحانه نخورده.
آناله anâlə : آه و ناله، شیون.
آنجیل anjil : انجیر.
اندر(هندر) andar (handar) : اینقدر، این اندازه.
اندیفه andifə : ارزش، کیفیت.

www.tabarestan.info

انگاره angârə : تدارک، مقدمه‌چینی.

اَو av : آب.

اَوال avâl : مخفف احوال.

اَویر avir : گم.

اَویرابون(بوستن) avira bon(bostan) : گم شدن.

اَویستی avisti : هوو.

اَیار ayar : کیل و اندازه.

ایاز ayaž : سرما، سرمای نیمه‌شب، نسیم سرد.

ایاق ayaq : با هم، رفیق، دوست، دخیل و ترکی است = پا.

ای‌تا ay ta : این یکی. (ئیتا = یکی).

اَی‌سفر ay safar : این بار. (ئی سفر = یک بار).

ای‌وار ay var : این بار. (ئیوار = یک بار).

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان www.tabarestan.info

او = u،o

اوباشدان obâšdan : سحری، (دخیل و ترکی است). از سحر.

اوبَردن obardan : به میل و سازگار بودن.

اوبئن oben : پنیر شدن شیر.

اوبیناستن obinastan : فاسد شدن شیر.

اوپراستن oparastan : ناگهان از خواب بیدار شدن.

اوپرانئن oparânen : ناگهان از خواب بیدار کردن.

اوپرکانِئن uparkanen : بیدارکردن ناگهانی از خواب.

اوپرکستن uparkastan : بیدار شدن ناگهانی از خواب.

اوپیچانِئن upičanen : در منگنه قرار دادن، پیچانیدن.

اوپیچستن upičastan : به پای کسی پیچیدن.

اوپیچکانِئن upičkanen : به تنگنا انداختن.

اوپیچکستن upičkastan : پیچیدن.

اوپئختن upextan : پیچیدن، با شاخه‌ی نازک زدن.

اوتراستن utarâstan : رم کردن، مات و مبهوت شدن.

اوترانِئن utaranen : وادار به رمیدن کردن، مات و مبهوت کردن.

اوجاق ujaq : کوره، مطبخ.

اوجاق کور ujaqkur : بدون فرزند پسر.

اوچک u chak : آن طرف، «اوچک» uchak : چسبیده به بالا برو.

اوچکستن učkastan : چسبیده به بالا رفتن (واچوکستن).

اوچوکانئن učukanen : کسی را وادار به «چسبیده به بالا رفتن» کردن«واچوکانِئن» هم گویند (= تحریک کردن).

اوچه uce : جمع کرده، آموخته.

اوچئن učen : جمع کردن. (اونچئن.unčen . برنچیدن).

اوچیناستن učinastan : جمع و تمام شدن.

اوخان uxan : پژواک.

اوخت uxt : آشنا، رفیق، دوست، موافق.

اوخُوس uxus : کابوس.

اوخوسائن uxusanen : با تمام نیرو فشار آوردن.
اوخوسئن uxusen : حمله‌ور شدن با تمام نیرو.
اوخوفتن uxuftan : با تمام نیرو به کسی حمله‌ور شدن.
اودار udar : کیل و اندازه برای وزن کردن شلتوک و برنج، ظرفی است مسی که حدود ۴/۲۵۰ کیلوگرم، معیار آن است.
اودارستن udârastan : بند آمدن باران.
اوداشتن udâštan : قطع شدن باران.
اودوشانئن udušanen : وادار به مکیدن کردن.
اودوشتن uduštan : مکیدن. اودوشتنی uduštani : مکیدنی، (قابل مکیدن).
اور فوکودن ur fukudan : عشوه‌گری کردن، ناز و کرشمه نمودن.
اور(اورد) (urd)ur : ترد.
اورابون(بوستن) ura bon (bostan) : ترد شدن.
اورار urar : رشد سریع و همه‌جانبه، اپیدمی.
اوراق oraq : پراکنده، داس ویژه‌ی دروی علف. (واژه‌ی دخیل ترکی).
اورامون ur amon : ترد شدن، ناز و کرشمه آمدن.
اوران‌کودن uran kudan : صاف و هموار کردن زمین کشاورزی برای نشاء.
اوردو urdu : لشگر، لشگرگاه.
اوردیک urdik : اردک.
اورزامون urž amon : به خوشه نشستن ساقه‌ی شالی، پدیدار شدن حالت آبستنی در شالی.
اورزه uržə : لیاقت، جرأت.
اورسستن ursastan : پاره شدن.
اورسفتن ursaftan : پاره شدن.
اورسَئن ursaren : پاره کردن.
اورشئن uršen : به هم زدن.
اورشین‌دورشین durŝin uršin : در هم برهم. هرج و مرج.
اورشینکا uršinka : به هم زدن مرغ خاکروبه را با پاهایش جهت یافتن دانه.
اورگادن urgadan : رها کردن آواز، آویزان کردن لباس بر روی طناب
اورگان urgan : آویزان کن، آوازت را رها کن.
اوروس urus : قشنگ، روس.
اوروسی urusi : شیشه پنجره‌های بالارونده و رنگین ایوان ساخته شده از چوب، نوعی پاپوش.
اوروشواره urušvarə : آه و ناله همراه نوحه‌خوانی در عزاداری
اوسادن usadan : برداشتن.
اوستاحسنگول usta hasangul : آرایشگر محلّه‌ی بوسار که در گذشته در خدمت میرزاکوچک بوده است وقتی که کار پیرایش او تمام می‌شد، پشت گردن مشتری را به آرامی می‌زد و می‌گفت: «بوشو حمام» = برو حمام. (حمام استاد حسنگول! همان رودخانه‌ی مقابل دکانش بود) که برود، سر و کله‌ی خونین خود را بشوید. رودخانه‌ی ما هم مشهور شده بود به حمام اوستا حسنگول، که همان رود معروفی است که از کناره‌ی محله‌ی بوسار می‌گذرد و به مرداب می‌پیوندد.
اوستول ustul : صندلی. (واژه‌ی دخیل روسی).
اوسفر usfar : آن بار.

www.tabarestan.info تبرستان

اوسوجانین usujanen : غذا و خورشتی را سوزانیدن.

اوسوختن usuxtan : سوختن ناشی از تابش گرما به دست و صورت، احساس سوزش داشتن.

اوسِه‌کودن use kudan : روانه کردن.

اوشان ušân : آن‌ها.

اوشانان ušanan : آن‌ها، جن‌ها.

اوشته‌اوشته uštə،uštə : خارش.

اوشکفتن uškuftan : گیرکردن غذا در گلو.

اوشن‌تر ušantar : آن‌سوتر.

اوشوم ušum : بلدرچین، coturnix. coturnix.

اوکشئن ukaštan : قطع کردن جیره و...

اوکو uko : شوک.

اوکوشتن ukuštan : پک عمیق به چپق زدن. (اوکوش. ukuš.پک عمیق بزن).

اوکوفت ukuft : دلخواه، به میل و شانس بود.

اوکوفتن ukuftan : در شانس قرار گرفتن، شگون داشتن.

اوکوفته ukuftə : در راستای خواسته قرار گرفته.

اوگردسته ugardastə : پیچ و تاب خورده.

اوگوردانئن ugurdânen : پیچ و تاب دادن دست و پا.

اوگوردستن ugurdastan : پیچ و تاب خوردن دست یا پا.

اوگون ugun : حالتی غیرمتعارف.

اوگیفتن ugiftan : سدّ یا مانعی را از سر راه برداشتن (اوگیر. ugir. جمع و جور کن).

اولارسالان ular salan : آن سال‌های دور (ترکی دخیل).

اولوم زولوم ulumzulum : با تمام نگرانی (ترکی دخیل)، مرگ و زندگی، تلاش زیاد.

اومردن umardan : نوعی بی‌حسی و عدم رغبت به کار داشتن.

اومند umand : آب‌بند، سد.

اومندان umandan : نامواژه روستا در سوماسرا.

اوموج umuj : نوعی آفت درخت، شبیه تارهای عنکبوت که عامل آن سبزینه‌ی درختان میوه‌دار را خورده، درخت را خشک می‌کند.

اوموشه umušə : روستایی در شهرک سنگر و شاقاجی که در گذشته مرکز ورزاجنگ، کشتی و تعزیه‌خوانی در املاک اکبری‌ها بوده است.

اومیراسته umirastan : بی‌حال و بی‌حس و حرکت.

اون un : آن.

اونا unâ : آن را.

اونان unân : مزاحم شدن.

اونیشتن uništan: ادای جوانی درآوردن، به شوق آمدن.

اونیشته uništə : به وجد و شوق آمده.

www.tabarestan.info تبرستان

تبرستان
www.tabarestan.info

e = اِ

تبرستان www.tabarestan.info

اِبرق ebreq : ابریق.

اِرجِنْ erjen : قطعه قطعه کردن.

اِرزستن erzastan : ارزش داشتن.

اِرزِنْ erzen : ارزش داشتن.

اِسپرز esparz : جگرگوشه.

اِستلخ estalx : استخر، آبگیر، «سَل» هم گویند.

اِشّه ešše : کلمه‌ای برای درجه‌ی کراهت و تنفر.

اِکبیری ekbiri : بی‌ریخت.

اِگادن egadan : زمین زدن در کشتی گیله‌مردی.

اِگانِنْ eganen : انداختن. (اِگانِه.egâne. می‌اندازد).

اِنجیل enjil : کتاب آسمانی حضرت عیسی مسیح (ع)– مژده.

تبرستان
www.tabarestan.info

ای / ئی / = i

ای (ئی) i : یک.

ای‌بیلوای‌باج(ئی بیلو ئی باج) i bilu i bâj : ندار، رفیق و سهیم.

ایپچه (ئیپچه) ipče : کمی.

ای‌پرکاله (ئی پرکاله) i parkâlə : یک تکه از.

ایپک ipak : ابریشم (ترکی دخیل).

ایتا (ئی تا) ita : یکی.

ایتابور (ئی تا بور) ita bur : یک دسته، یک گداخته‌ی آتش.

ای‌جائی،ایجانایی (ئی‌جائی، ئی جانایی) (ijayi) ijanayi : با هم.

ایجگر (ئیجگر) ijgar : شاخه‌ی نازک.

ایجگره (ئیجگره) ijgarə : فریاد جگر خراش.

ای‌چک (ئی چک) i čak : یک قسمت.

ای‌چوله (ئی چوله) i čulə : یک دانه از کبریت یا هیمه و امثال آن.

ایرجئن (ئیرجئن) irjen : ریز ریز کردن (ارجئن).

ایزگمه (ئیزگمه) izgamə : چوب‌های بسته شده در دیوار خانه‌های روستایی و کوهستانی همراه گل اندود.

ایزگوماکودن (ئیز، گوما کودن) iz guma kudan : رد گم کردن.

ایزه (ای ذه، ئی ذه) ize : کمی.

ایسا (ئی سا) isâ : هست عیسی(ع).

ایسام (ئی سام) isâm : ایستاده‌ام. هستم. ایسَم (ئی سَم). isam هستم.

ایسان (ئیسان) isan : ایستادن. ایسا (ئیسا). isâ. ایستاده است – هست.

ایسپَله (ئیسپله) əispal : سگ ماهی، ماهی حرام.neogobius.fluviatilis

ایسپیل (ئیسپیل) ispil : ساقه درونی خوشه‌ی شالی که جهت تهیه‌ی جارو به کار گرفته می‌شود و آن را «ایسپیلی جارو» گویند.

ایسپیلی (ئیسپیلی) ispili : روستایی در نزدیکی شهر دیلمان.

ایسپی‌مزگت ispi mazgat : مسجد سفید.

ایست (ئیست) ist : بمان، نشانه‌ی توقف، عادت ماهانه زنان.

ایسفر isfar : یکبار

ایسکت (ئیسکت – ایسکد) iskat (iskad) : «سَکَد»،«سَکَت»: چوبی که در زیر شاخه‌های پربار درختان برای عدم ریزش و نگهداری و هم‌چنین برای دیواری که در حال فرو ریختن است قرار می‌دهند.

ایسکولک (ئیسکولک) iskulak : ناموازه روستایی در حومه‌ی شهرستان رستم‌آباد. ایسکو= غار، «لک» = شاخه، «کولک». چوبی که در بام

www.tabarestan.info تبرستان

خانه‌ها برای نگهداری چوب‌های دیگر به کار می‌رود و استحکام چوب‌ها را تضمین می‌کند.
غار سرخ هم گفته می‌شود. (کو= کوه، کجا)؟
ایسکونه (ئیسکونه) iskune : ته‌ی بادمجان.
ایسکیتی (ئیسکیتی) iskiti : سکسکه
ایسِه ise : می‌ایستد.
ایسی (ئی سی) isi : هستی.
ایشاکونه (ئیشا کونه) iša kune : حالت ویار داشتن، ویار.
ایشپتکا (ئیشپتکا) išpatka : گربه‌ی وحشی. mustel.eversmanni.
ایشپرخاش (ئیشپرخاش) išpar xaš : استخوان سینه.
ایشپون (ئیشپون) išpun : اصطلاحی و وسیله‌ای در کارهای چاپی.
ایشتاو (ئیشتاو) ištâv : اخطار.
ایشتاوانئن (ئیش تاوانئن) ištavanen : به گوش رسانیدن.
ایشتاوستن(ئیش تاوستن)ištavastan: شنیدن. ایشتاوِه (ئیشتاوِه). ištâve. می‌شنود.
ایشتراخ (ئیشتراخ) ištarâx : ریزش باران تند – نام فصلنامه‌ای نشر یافته از مدرسه عالی بازرگانی رشت.
ایشتو- ایشتو (ئیشتو- ئیشتو) (ištu ,ištu) : خارش در ماتحت.
ایشکنئن (ئیشکنئن) iškanen : شکستن.
ایشکافانِئن (ئیشکافانِئن) iškâfânen : بازکردن.
ایشکستن (ئیشکستن) iškastan : شکستن.
ایشکفتن (ئیشکفتن) iškaftan : شکستن (ایشکستن).

ایشکَلَه،ئیشکیل (ایشکیل) iškalə (iškil) : مشکل و بندپا و مانع، چهارمیخ.
ایشکله‌دوستن (ئیشکله زئن) davastan iškalə : بستن شاخ حیوان ناآرام به یکی از دست‌هایش.
ایشکورُ (ئیشکور) iškor : خرده برنج.
ایشکوف (ئیشکوف) iškuf : مفصل استخوان بازوی دست.
ایشکوفانئن iškufanen : شکوفانیدن.
ایشکوفتن (ایشکُفتن) iškoftan iškuftan : شکوفا شدن.
ایشکیک (ئیشکیک) iškik : نامواژه‌ای روستایی بین شهر رشت و شهرک خمام.
ایشماردن (ئیشماردن) išmardan : شمردن.
ایشّه (ئیشّه) išše : لفظ تنفر در مقام رفتار و کردار – لفظ تنفر از چیز بد.
ایفاده (ئیفاده) ifadə : فخرفروشی.
ایفلیج (ئیفلیج) iflij : فَلَج.
ایگادن (ئیگادن) igadan : انداختن.
ایلات (ئیلات) ilat : کولی‌صفت، کسانی‌که جا و مکان ثابتی نداشته باشند – ناآرام.
ای‌لاقبا i la qaba : برهنه و لخت.
ایلجار (ئیلجار) iljar : کار گروهی.
ایمرو (ئیمرو) imru : امروز.
ایوابیده (ئیوا بی ده) ivabide : بی‌مصرف، غیرمتعارف.
ای‌وار i vâr : یک بار.
ای‌واری (ئیواری) ivari : یکباره، ناگهانی.
ای‌ور (ئی‌ور) ivar : کج، یک طرف.
ایورابوستن ivara bostan : کج شدن.

www.tabarestan.info تبرستان

b = ب

تبرستان www.tabarestan.info

با bâ : باد، با.

بابا گندم bâbâ gandam : بلال،ذرّت.

باباخان‌تیرکمان bâbâxânə tirkamân : رنگین کمان.

باباقوری bâbâ qurі : چشم ورقلنبیده و از حدقه درآمده.

بابول babul : بارفروش، (شهری در مازندران)، بابُل.

باج baj : زورگیری و خراج، ماهی مادینه.

باج‌باجابون bâj bajâ bon : له و لورده شدن، از هم وا رفتن، ماهی مادینه و دارای خاویار را، «باجَ ماهی» گویند.

باجی baji : زن گدا، (دخیل از ترکی)، خواهر.

باخ bâx : آوای پراندن کبوتر.

باختاوار bâxtâvâr : خوشبخت، (دخیل ترکی).

بادآوردن bâd avardan : باد کردن، متورّم شدن، رایگان چیزی را به دست آوردن.

بادبوقا bâdə buqa : نامواژه‌ی مزاری بین شهرک پیربازار و روستای نوخاله‌ی تولم در روستای کفته‌رود.

بادچک bâd čək : در تیررَس باد.

بادرنگ bâdrang : رنگ باد، بالنگ.

بادکودن bâd kudan : باد کردن، متورم شدن.

بارآمون bâr amon : تربیت شدن، پختن و به قوام رسیدن.

بارانن bârânen : بارانیدن، پاشانیدن.

باربارچان bârbârə čân : زنبیل‌های پر از محصولات جالیزی.

بارستن bârastan : باریدن. «وارستن» هم گویند.

بارش (وارش) (varaš) bâraš : باران.

بارکودن bâr kudan : متلک گفتن، حرف تلخ به دیگری زدن، بار کردن، تحمیل کردن.

بارگیفتن bâr giftan : بار را به زمین گذاشتن، بار را بر روی اسب گذاشتن، نرم و له شدن میوه بر اثر فشار. باراگیر .bârâgir: دارای دو معنی است، هم بار را بردار، هم بار را به زمین بگذار. در مقابل، بار کودن (bârkudan) : به معنای بار را به روی اسب، گاری، ماشین گذاشتن است، مجازاً به معنای حرف تلخ زدن، یا متلک گفتن.

بارو bâru : تلمبار گونه‌ای که از هر طرف باز است جهت سوزن زدن برگ سیگار و پهن کردن آن جهت از دست دادن آب و خشک شدن.

باروکوچ bâr u kuč : اهل و عیال، خانواده.
باری bâri : تحمیل شده.
باریک‌رس bârikras : دقیق و تیزبین.
بازارمج bâzârmaj : بازارگرد.
بازعلی‌قوروق baz ali quroq : قرق بازعلی، واقع در حومه‌ی شهرک پیربازار که کشاورزان چهارپایان خود را در موقع شالیکاری به آن‌جا گسیل می‌دارند تا کارهای‌شان تمام گردد.
بازقلعه bâz qalâ : نامواژه روستایی در حوالی شهرک سنگر و شاقاجی، زادگاه شاعر گیلکی‌سرا و مدافع حقوق محرومان و زحمتکشان، روانشاد محمدعلی‌راد بازقلعه‌ای مشهور به افراشته، مدیر هفته‌نامه‌ی چلنگر.
بازون bâzun : مخفّف بعد از آن.
بازی bâzi : فریب.
بازیگا bâzigâ : جایگاه بازی.
بازین bâzin : مخفّف بعد از این.
باسمه bâsmə : مهر، الکی، (دخیل ترکی، باسماخ = bâsmâx خردکردن، باسما، باسمه، فرو نکن)
باشلق bâšloq : کلاهی پشمی که در سرما به سر گذارند ویژه چوپانان و حشم‌داران کوهستان دخیل ترکی، (باش= سر، لق باید پسوند «لَر» جمع باشد = ها).
باغ کتام (کوتام) bâqəkatâm(kutam) : آلاچیقی در شالیزار و جالیز، مکانی برای توقف کوتاه مدت و محافظت از محصولات باغ و شالیزار در برابر حیوانات و دزدها و انواع آن شامل صحرا کتام، بجارکتام و غیره... است.
باقایده bâqâydə : از روی اصول و قاعده، کامل و تمام.(دخیل عربی است).

باقرآباد bâqarâbâd : محله‌ی در شهر رشت.
باقلاباغ مترس baqlâ bâqə matars : مترسک باغ بقلا کنایه از آدمی بی‌قدرت و بی‌عرضه.
باقلازالی bâqlâ zâley : هسته‌ی نارس باقلای خام، بیماری فاویسم و زردی که از خام خوردن آن حاصل گردد.
باقلاکش bâqlâkaš : نامواژه‌ی روستایی در حومه‌ی شهرک پیربازار رشت.
بال bâl : دست.
بالابود bâlâ,bud : پیش از بهای داده شده، اضافه.
بالاجا bâlâjâ : (دخیل ترکی) کوچک، باربران کودک.
بالاخانه bâlâ, xânə : خانه‌ی بالا،کنایه از زیرکی یا ابلهی.
بالدور bâldor : نام سگ همسایه.
بال‌زئن bâl zen : پرواز کردن. پشتیبانی کردن.
بالکا balkâ : زنبیل دستی.
بامبول bambul : حقه‌بازی، عدول از قول و قرار.
بامچه bâmčə : توسری.
بام‌خال bâmə xâl : چوب بلند و قوی روی سقف اتاق، «واشان» هم گویند.
باموخته bâmoxtə : تربیت شده.
بپّا bappâ : مواظب باش – نگهبان، (از مصدر پاستن = مواظب بودن).
بپوخوسته bapoxostə : پوسیده شده، پوسیده، «ببُوخوسته» نیز گویند.
بتاوانِه bətâvâne : تابانیده است، تحریک کرده، روشن کرده است.

www.kharestan.info

بتپسته bətapastə : پر و سرشار.

بج baj : مخفف برنج.

بجار bajâr : شالیزار.

بجاربنه bajârbanə : ناموارهٔ روستا در حومهٔ شهر رشت.

بجارپس bajârpas : ناموارهٔ روستا بین شهر رشت و شهرک سنگر.

بجارخاله bajârxâlə : ناموارهٔ روستا در حومهٔ شهرک پیربازار.

بجاردانه bajâr dânə : زخمی و دانه‌هایی بر دست و پا در اثر کار در شالیزار.

بجارکله bajârkalə : کرت شالیزار.

بجارکند bajâr kand : سابقاً محله‌ای در حومهٔ شهر رشت که مرکز صدور و کاشت و برداشت سبزی بوده، امروزه در داخل شهر رشت به صورت شهرک می‌باشد. واژهٔ «کند» در ترکی = ده و روستا، امّا این واژه گیلکی است به معنای زمینی غیرمفید و لایه‌لایه، به ویژه در کناره‌های رود که پس از آبرفت باقیمانده و قابلیت محصول‌آوری را ندارد.

بجارگا bajâr,ga : گسترهٔ شالیزار.

بجازئن bajâ zen : در مکان و زمان مناسب عکس‌العمل نشان دادن، در رفتگی دست و پا را در جایش انداختن، کسی را به جای دیگری قالب کردن، جا زدن.

بج‌بین bajbin : دروگر شالی.

بج‌بینی bajbini : درو کردن شالی.

بجسته bajastə : نخبه، برجسته.

بج‌فروش bajfuruš : فروشنده‌ی برنج.

بج‌موشته baj muštə : یک مشت شالی، در دست دروگر در شالیزار.

بج‌ونشه baj vešə : خوشه‌ی شالی.

بج‌هین bajhin : خریدار برنج، علّاف.

بچاپ- بچاپ bačâp- bačâp : غارت و تاراج.

بچاک‌زئن bačâk zen : در رفتن.

بچاناگیفتن bačanâ giftân : بر روی شانه گرفتن.

بچکسته bačkastə : چکیده، مصداق داشتن با موضوعی گفته شده بین دو نفر، از هر لحاظ آمادگی داشتن برای انجام کار.

بچکسته bəčakastə : چکیده، صلاحیت و آمادگی دارد.

بچک‌واچک bačak vâčak : سوز و گداز و تأسف خوردن از...

بچمسته bačamastə : خمیده.

بچمسته bəčamastə : خمیده، زه زده است.

بچنگادان bačangâ dân : از دست دادن.

بخ bax : «بخ» و همچنین«خ»، نوعی پسوند در نام‌واژه‌های گیلکی چون: کَسبَخ، مردخ، لادمخ، کویخ.

بختر bextar : بهتر، بخ + تر.

بدبدا badbadâ : کبک، بلدرچین، «اوشوم»، «ووشوم». (ušm، vuŝum).

برا (برار) barâ (barâr) : برادر.

برارزا barârzâ : برادرزاده.

برارزن barârzan : همسر برادر.

برارى barârey : ای برادر. برادری.

برازه کشئن barâzə kašten : از موضوعی سر درآوردن، و گردن کشیدن برای....

برانده barândə : برهنه.

www.tabarestan.info تبرستان

برج borj : ماه، برج.

برچین barčin : انتخاب.

برزخ barzax : عصبی و تندخوی، فاصله‌ی بین جهنم و بهشت.

بَرَس baras : (گالشی) گردنه و پیچ برفگیر در کوهستان، «سیابَرَس» در تنکابن.

برف‌تیره bəarf tirə : «ورف تیره»، بوران و کولاک، برف و باران شدید.

برق‌دم barqə dam : آنی، آذرخش.

بَرَقص barqas : از روی عمد، «با قصد» و «عن قص» هم گویند. (دخیل عربی).

بَرَم baram : کاپ قهرمانی، قیم برای بوته‌های بالارونده.

بَرَم‌خیار baramə xiyârə : خیار درختی (محصول بومی گیلان).

بزازنای bazâ zanây : زن تازه فارغ شده، کنایه از آدم بی‌تحرّک.

بَزَک bazak : آرایش.

بزن‌بوشو bazan bušu : هرج و مرج، انجام کاری بدون دقت و حوصله.

بزن‌بوکوب bazan bukob : شادمانی و خوشحالی، جشن و سرور.

بزن‌به‌چاک bazan bəčâk : برو، در رو.

بزن‌به‌کوچه bazan bə kučə : در رو.

بزن‌بیگیر bazan bigir : درگیری.

بزه‌به‌سیم‌آخر baze bə simə axar : زده به سیم آخر، رفتاری غیرمتعارف، بی‌شرمی، بی‌حیا.

بست bast : اعتکاف در مکان امن، سد.

بستن bastan : «دَوَستن»، گره زدن، سحر و جادو کردن.

بست‌وبوقا bast u buqâ : محل مقدس و امن، بقعه.

بسته bastə : پیچیده، مربوط و رابطه، شرط.

بسرادان basarâ dân : ناآگاهانه یا آگاهانه از کنار چیزی یا موضوعی گذشتن.

بسراشون basarâ šon : جوشیدن و کف کردن.

بسرافت basarâfat : به یاد و خاطر.

بسراگودن basarâ kudan : آگاهانه از کنارش گذشتن.

بسرامون basar amon : پایان یافتن، تمام شدن مهلت، حوصله نداشتن.

بسرتاودان basar tavadân : یادآوری کردن.

بسردکفتن basər dakaftan : بیاد آمدن.

بشکفته baškaftə : شکسته.

بَشْمْ bašm : ناموازه روستا در حومه‌ی بندرانزلی.

بشمن bašman : برفگیر.

بعله‌فاگیفتن bale fâgiftan : لفظ قبولی را از طرف گرفتن.

بعله‌گفتن bâle goftan : آری گفتن، قبول کردن.

بغلی baqali : آنکه در آغوش جای می‌گیرد.

بُق boq : بخار.

بکاشته bakâštə : کاشته، از تخمه و نسل.

بکان bakân : بکن، در بیاور.

بکفته‌پس bakaftə pas : پس از افتادن.

بکفته‌راشی bakaftə râši : جاده‌ی متروکه.

بکف‌ویریز bakaf viriz : حالت نزار، آخرین توان، افتان و خیزان.

www.tabarestan.info تبرستان

بگردسته bəgardastə : گردش کرده، جستجو کرده.

بگول‌آمون bəgul amon : به شوق و شعف و جوانی میل کردن.

بِگوواگو bəgu vâgu : درگیری لفظی، غیبت.

بلته balatə : دروازه‌ی چوبی ورودی خانه در روستا.

بَلَد balad : وارد، راهنما، آشنا.

بَلَس balas : نام نوعی درخت جنگلی است («بَلَس بنه» = ناموازه‌ی روستا بین رشت و لاهیجان «بنه» = بوته).

بلک balg : برگ، «وَلگ» هم گویند.

بَلَم balam : میوه نارس در پوشش کاه نهادن برای رنگ گرفتن.

بَلَم‌بنا balam banâ : میوه‌ی خام در کاه گذاشته شده.

بَلَم‌نیشین balam nišin : میوه‌ای نارس در کاه.

بلوک boluk : ر.ک بولو.

بُن bon : ته، ریشه، پایه. پسوند ناموازه‌های روستا: «اسکابن»، «توتکابن»، «تنکابن»، «پیله داربُن».

بناوسان banâ usân : راه و روش زندگی و برخورد با مسائل.

بندپا bandə pâ : دام و تله، نقشه‌ی کثیف.

بندوبرازه bandu barâzə : اصطلاحاً، در و دروازه، حد و حدود، چفت و بست.

بندوبست band u bast : تبانی، ساخت و پاخت.

بَنَه‌مرز banə marz : بلندای میان دو کرت شالیزار.

بو bu : بود، عطر.

بوتورانئن buturânen : راندن، مات و مبهوت کردن.

بوتون butun : کینه.

بوجاق bujâq : پناهگاه مرغابیان در نوآباد چاف لنگرود.

بوجور bujor : بالا، [به بالا].

بوجورباورده bujor bâvarəd : بالا آورده، بیماری چون آبله، مخملک، سرخک در کسی نمودار شدن.

بوچوک bučuk : پشت زانو.

بوچوک‌زانو bučukə zânu : زانوی غم، «دوچوک زانو» هم گفته می‌شود.

بوختان boxtân : بهتان.

بود bud : محصول فراوان.

بودار budâr : حرف غیرمتعارف و خارج از محدوده، دارای عطر و بو.

بوداغ budâq : شاخه، حالتی که از گفته‌ای غیرعادی دست می‌دهد. = بوراغ.

بودوج‌وادوج buduj vâduj : دوخت و دوز.

بور bur : شرمندگی، گداخته‌ی آتش، گروه.

بورابون burâ bon : شرمنده شدن، سرخ و گداخته شدن.

بوراق burâq : حالتی که از گفته‌ی غیرعادی دست می‌دهد.

بوراکودن burâ kudan : شرمنده کردن.

بوران burân : کولاک، سرما همراه باد.

بوران‌بیگیفته burân bigiftə : گرفتار بوران شده.

بورانی burâni : نوعی خورشت که از بادمجان سرخ کرده و ماست و سیر تهیه می‌گردد.

www.tabarestan.info تبرستان

بورج‌زهرمار burjə zarə mâr : سرشار از عصبانیت.

بورسن‌بورسن borsan-borsan : پاره پاره.

بوروز buruz : فاش.

بوز buz : بُز، پاشنه‌ی پا.

بوزه‌باغ buz bâqə : باغ بی در و پیکر و بی‌صاحب.

بوسار busâr : جای گل‌های خوشبو (طبق نوشته‌ی کتبی روانشاد استاد دکتر محمد معین).

بوستن bostan : شدن.

بوستی busti : کوزه کوچک، جای روغن.

بوسوج وابیج busuj vâbij : سوز و گداز از شنیدن و یا از دیدن عملی غیرمتعارف، لب گزیدن.

بوشوپس bušo pas : پس از رفتن.

بوشورواشور rušur vâšub : شستشو.

بوقا boqâ : بقعه.

بوگوبیشتاو bugu bištâv : گفتگوی دوستانه.

بولاغوتی bulâqoti : علف چشمه (دخیل ترکی).

بولبولی bulbuley : شاخه‌ی نازک و سبز تمشک که آن را مانند ریواس مصرف می‌کنند.

بولنداکودن bulandâ kudan : بلند کردن، قر زدن.

بولو bulu : ابزاری کوبشی برای نرم کردن کلوخه‌های زمین، جهت کاشت نشاء، آجر سیمانی، سنگ بلوک.

بون bon : شدن.

به‌تکادان bətakâ dân : قالب کردن شی ناجور، متلک به کسی گفتن.

به‌تناگیفتن bətanâ giftan : در حمایت قراردادن.

به‌جولاگیفتن bə julâ giftan : سخنی را در دهان نگهداشتن برای بازگویی در جای مناسب.

به‌چادکفتن bə čâ dakaftan : به تله افتادن.

به‌چاک‌زئن bə čâk zen : در رفتن.

به‌چانه‌پس bə čânə pas : به روی دوش.

به‌چنگادان bə čangâ dân : ازدست دادن، اسراری را بازگو کردن.

به‌خَنَس‌دکفتن bə xanas dakaftan : به تنگنا و پیشی افتادن.

به‌کون‌نیشتن bə kun ništan : ورشکسته شدن، روی باسن نشستن.

به‌گول‌ماهی be gul mâhi : ماهی صید کرده‌ی فصل بهار، در هنگام گل کردن درخت بِه.

به‌گیردکفتن bə gir dakaftan : به دام افتادن.

به‌گیردگادن bə gir dagâdan : به دام انداختن.

بی‌چشم و رو bi čašm u ru : نمک‌نشناس.

بی‌چنگ و موشت bi čang u mušt : آدم بی‌عرضه.

بیده‌نیده bide nide : ندید بدید، تازه به دوران رسیده.

بی‌فک‌وفامیل bi fak u famil : آدم آسمان جل.

بینیشته biništə : نشسته است، ورشکست شده، با تجربه.

بیانه bayânə : پیش‌پول در معامله، این واژه عربی دخیل «بیعانه» از واژه «بیع» می‌باشد.

بی‌آب‌سر تاشئن bi âb sar tâšan : بدون آب سر تراشیدن، گران فروش، آدم شرور و ناآرام.

www.tabarestan.info تبرستان

بی‌پا bi pâ : تلف و هدر.

بی‌تا bi tâ : کم‌نظیر، بی‌نظیر.

بیج bij : شرور و ناآرام.

بیج- بیج bij- bij : بازی تخم‌مرغ رنگ کرده و پخته در هنگام نوروز.

بیج‌برّه bij barrə : بسیار شرور و ناآرام.

بیجیر bijir : پایین [به پایین].

بیجیربین bijirbin : راه آبی در آخرین کرت شالیزار برای خروج مانداب.

بید bid : بودند، درخت بید، salixtourn.

بیدُق beydoq : پرچم.

بیر- بیر bir- bir : ضرب‌آهنگ، زخم‌های چرکین.

بئزاگیفتن bezâ giftən : بد آمدن، متنفّر شدن.

بی‌سر بمانسته bi sar bəmânastə : بی اصل و نسب، سرخود بزرگ شده، غذای بدون درپوش مانده.

بیشتن bištan : برشته کردن.

بئقد beqad : کلی و تمام – مخفّف واژه‌ی «بیع قطع» (عربی و دخیل).

بیگیربینیشان bigir binišân : سرگرمی، وقت‌کشی.

بیگیفته bigiftə : گرفته، سروسامان یافته، مزدور و خودخواه گشته، متوجّه شده.

بیل bil : دندان خوک وحشی – بیل.

بیل‌پوشته bil puštə : دندان کج و معوج.

بینکا binakâ : قطعات بریده‌ی تنه‌ی درخت.

بی‌نوخون جوش زئن bi nuxun juš zen : پرت و پلا گفتن و در مسیر گفتگو نبودن.

بینیش biniš : بنشین، اصطلاحی در بازی تخم‌مرغ رنگ کرده.

بیوقتی bivaqti : نفرین و آق اجنّه!، باور مردم است که ریختن آب جوش و گذشتن از جاهای خلوت در شب، باعث بی‌وقتی می‌شود و ایجاد تبخال می‌نماید.

بیه‌پس biyə pas : پس و عقب رفته، [سرزمین غرب سفیدرود].

بیه‌پیش biyə piš : جلو آمده، [سرزمین شرق سفیدرود].

www.tabarestan.info تبرستان

تبرستان
www.tabarestan.info

p = پ

www.tabarestan.info تبرستان

پا pâ : پا، سهم.

پاایشکیل pâ iškil: دام و تله، بند پا.

پابپا pâ bəpâ : همراه و همگام.

پابرانده pâ barândə : برهنه پای.

پابسر کودن pâ basar kudan : آگاهانه گذشتن، قدم اول شخص بیگانه یا آشنا را در شروع به کاری به فال نیک یا بد انگاشتن.

پابما pâ bə mâ : نزدیک به فارغ شدن.

پابوز pâ buz : پاشنه‌ی پا.

پابوز گیره pâ buz gire : خرچنگ آبی، carcinus.moenus.

پاپروس pâprus : پابلوس، سیگار.

پاپس کشئن pa pâs kašen : از جمع جدا شدن، از عهد و پیمان عدول کردن.

پاپس نهن pâ pas nahan : از گفته عدول کردن، از جمع دور شدن.

پاپلی pâpali : «قرآن خوانِه»، پروانه، pieris.brassica.

پاپوی pâpoy : لباس به زبان کودکانه، هر چیز تازه.

پاپی pâpey : در تعقیب.

پاپی‌بون(بوستن) pâpey bon (bostan) : در فکر و تعقیب کسی بودن.

پاپیچ pâppič : گیر یا مزاحمت – برگشت اعمال و رفتار بد به آدمی.

پاپیش نهن pâ piš nahan : قدم جلو گذاشتن.

پات pât : اصطلاحی در زبان بازی – نه برد و نه باخت.

پاتابون pâtâ bon : دولپه شدن حبوبات.

پاتاکودن pâtâ kudan : جدا کردن پوست باقلی.

پاتال pâtâl : پیر.

پاتاوه pâtâvə : آنچه را از زانو تا قاب پای ببندند – پیاده.

پاتله pâ taly : دام و بندپا.

پاتوق pâtoq : توقف‌گاه، ایستگاه دائمی شخصی.

پاتوک‌پاتوک pâtuk pâtuk : تُک پا تُک پا – آهسته و آرام.

پاچ pâč : کوتاه قد.

پاچال pâčâl : چاله‌ای در دکان نانوایی و آهنگری.

پاچان‌پاچان pâčân pâčân: آهسته و آرام درگویش محلی غرب شهر رشت.

پاچراغی pâčarâqi : تلکه گرفتن در قماربازی.

پاچ‌کنار pâčə kanâr : روستایی کردنشین در حومه‌ی شهر رشت.

پاچو pâ ču : قطعه‌ای چوبی بر انتهای دسته‌ی بیل جهت تکیه‌گاه پا برای شخم زدن زمین.

پاچوک pâčuk : نشستن روی پا.

پاچوک‌نیشتن pâčuk ništan : پشت زانو نشستن.

پاخت pâxt : تخت و هموار.

پاختابوستن(بون) pâxtâ bostan(bon) : هموار شدن.

پاد pâd : نگهبان و حافظ.

پادراز pâ darâz : درازپا، فضول و جسور.

پادکف pâ dakaf : موقعیت به دست آمدن.

پادکفتن pâ dakaftan : موقعیت به دست افتادن.

پادنگ pâdang : دستگاهی که با نیروی پا پوسته‌ی شالی را درمی‌آورد و برنج محصول آن است، (صدای پا + دنگ).

پادوکوفتن pâ dukoftan : پا به سنگ کوبیدن.

پادوکون pâdukun : موقعیت پیاپی، یک سره و مدام.

پارپاره pâr, pârə : پاره پاره.

پارتی parti : هواداری از کسی، میهمانی‌های گروهی.

پارس pârs : عوعو، چوبدستی.

پارگام pârgâm : نامواژه‌ی روستایی در تالش.

پاریاو paryâv : نیرومند.

پاز paz : ضد.

پازئن pâzen : رد کردن، پا زدن، لگد به شانس و موقعیت زدن.

پاس pas : کنترل.

پاسار pâsâr : قطعه‌ای چوبی جهت نگهداری چوب سقف در خانه.

پاس‌پنجه pâs panjə : کنترل مخفی.

پاستن pâstan : مواظب بودن.

پاشانئن pâšnen : پاشیدن، پاشانیدن.

پاشکم pâškam : بار، نامواژه‌ی روستا در تالش.

پاشورا pâšurâ : کناره‌ی حوض، شستن پا.

پافته جول pâftə jul : لپ برآمده.

پاک pâk : درست — تمیز.

پاکابوستن pâkâ bostan : پاک شدن.

پاکار pâkâr : نماینده‌ی مباشر در روستا.

پاک‌چین pâkčin : چیدن تمام محصول.

پاکشان pâ kašân : اولین دعوت عروس و داماد به منزل فامیل.

پاکودن pâkudan : پاک کردن، هر چیز اضافی از برنج و سبزی وغیره.

پاگیفتن pâ giftan : به جریان طبیعی افتادن. ادامه‌ی یک کار.

پالدو pâldu : پالوده.

پالسال pâlsâl : سال گذشته.

پالو pâlu : پهلو، «پالی» هم گویند.

پالوان‌صفر pâlvan safar : پهلوان صفر، پهلوانی در کشتی گیله‌مردی که خاک نشده.

پاماله pâ mâlə : اثر پا.

پامدور pâmədor : گوجه قرمز، (این واژه دخیل و روسی است).

پامسار pamsâr : نامواژه‌ی روستا در فومنات، پای بسته.

پاموج pâmuj : قدم.

پان pân : پهن.

www.tabarestan.info تبرستان

پاو pav : پاک.

پاوازی pâvâzi : رقص، بازی با پا در کشتی گیله‌مردی.

پاواسئن pâ vâsen : پای مالیدن.

پایاب pâyâb : آب کم عمق، گذرگاه، مقاومت.

پایه payə : بن و اساس. چوب نگهدارنده پرچین.

پت pat : موریانه.

پت- پت pat- pat : نفس آخرین در فتیله‌ی چراغ.

پتا patâ : الکن، «جود» هم گویند.

پت‌خوله patə xulə : آبله گون.

پت‌زئن pat،zen : موریانه زدن.

پت‌وپان pat u pân : گشاد و گسترده.

پته patə : جواز، راز و عمل مخفی، کوپن قهوه‌خانه‌ها.

پتیاره patyârə : بی‌حیا.

پچ pač : پسوند در واژه‌های کاربردی گیلکی چون (پلاپچpalâpač پزنده‌ی پلو، باقلاپچ bâqlâ،pač. پزنده‌ی باقلی).

پچا (پزا) pačâ (pazâ) : پزا.

پچانئن pačânen : پزانیدن، قبولانیدن.

پچئن pačen : پختن، قبولاندن.

پخ pax : اصطلاحی در صنعت نجاری، نیم‌دایره‌ای که فشار آب در کناره‌های رود ایجاد می‌کند. چون ناموازه‌ی روستای فَخَب (پخ آب).

پخرماخری paxarmâxari : درگیری لفظی.

پر- پر par- par : بال زدن مرغ پس از سر بریدن و آدمی که نتواند در مقابل دفاع برآید.

پراچئن parâčen : پر چیدن، به نوعی طرف مورد نظر را دور کردن.

پراخوت parâxut : کشتی. (دخیل روسی).

پرادان parâ ,dân : پرواز دادن.

پراگیفتن parâ giftan : پرواز کردن.

پرانئن parânen : پرواز دادن، پراندن.

پرایشکن par iškan : پرشکن، ناامید و تنها، اصطلاحی در شکار پرندگان.

پربکانده مرغ par bakandə morq : مرغ پرکنده.

پرپرزئن par par zen : پر و بال زدن مُرغ سربریده.

پرپرناره parpar nârə : آق و نفرین.

پرپره par parə : دامن.

پرچل parčal : تنبل.

پرچین parčin : منطقه‌ای محصور با خار و خاشاک، «رَمَش» ramaš هم گویند.

پرژین paržin : پرچین.

پرستن parastan : پریدن.

پرس‌متال paras matâl : بی‌ارزش.

پرسوج parsuj : سوختن برگ جالیز، کنایه از آدم تنها.

پرش paraš : چشمه‌کوهستان‌درناموازه‌ی «پرشکوه» در حومه شهر لنگرود.

پرفوکودن par fukudan : پر ریختن.

پرکاله parkâlə : یک‌دانه از یک مجموع.

پرکان parkân : لرزان.

پرکانئن parkânen : لرزانیدن.

پرکستن parkastan : لرزیدن.

پرکش parkaš : لرزش.

پرکشئن par kšen : پرکشیدن.

پره parə : دام ماهیگیری، نوزاد زنبور عسل، کوچ یک گروه از زنبوران عسل برای تشکیل کندوی جدید.

www.tabarestan.info تبرستان

پره‌سر parəsar : نامواژه روستا در تالش، سرچشمه و زادگاه نوزادان زنبور عسل.

پُز poz : جلوه‌گری.

پزا pazâ : پخته، پذیرا.

پزاننن pazânen : راضی کردن.

پزئن pazen : پختن.

پساب pasâb : آب دوم غوره.

پساپسا pasâ pasâ : عقب عقب.

پسادان pasâ dân : پس دادن، عدول کردن، زیر قول و قرار زدن.

پسازئن pasâ zen : پس زدن.

پساشؤن pasâ šon : عقب رفتن، «پس شون».

پساگیفتن pasâ giftan : پس گرفتن.

پس‌اَمون pas amon : عقب رفتن.

پس‌پسنی فردا pas pasani farda : چهار روز بعد.

پسپسه paspasə : نوعی حشره با بوی بد از خانواده‌ی خرچسونه.

پس‌پیرارسال pas pirârsâl : سه سال پیش.

پستا pasta : ذخیره.

پستایی pastâyi : روکش کفش.

پستک pastak : نامواژه روستا، نوعی لباس و پوشش در گذشته‌ی دور.

پستینه pastinə : زمین پست و آبگیر.

پس‌خان pasxân : نامواژه‌ی روستا در حومه‌ی رشت در مقابل «پیش‌خان».

پس‌دکفتن pas dakaftan : عقب افتادن.

پس‌دوبوی pas duboy : عقب مانده.

پس‌شون pasšon : عقب رفتن.

پس‌فردا pas fardâ : دو روز بعد.

پس‌کونه قاف pasə kunə qâf : پشت کوه‌های قاف.

پس‌کلّه pas kallə : پشت سر.

پس‌مزار pas mazâr : مجلس سوگواری.

پس‌وپیش pas u piš : عقب و جلو، واژه‌ی (پس و پیش) در نامواژه‌ها گاهی پیش‌وند و زمانی پسوند می‌باشد. مانند «بجارپس»، «گوراب پس»، «بیه پیش»، «بیه پس».

پس‌وَشه pas vəše : نامواژه روستا در حومه‌ی شهررشت، خوشه‌ی آینده.

پش paš : روستایی در دیلمان.

پشتیر poštir : نامواژه روستا – طویله.

پشکه paškə : اتاق تابستانی – روستایی در حومه کوچصفهان.

پشم‌چوقا pašmə čuqâ : کت پشمی ویژه‌ی ساکنان کوهستان سردسیر و حشم‌داران.

پشمک pašmak : سبک و بی‌ارزش، همچون پشم به خاطر رشته رشته‌های آن.

پل pal : تکه.

پل- پل pal- pal : تکه تکه، پَر پَر.

پلا palâ : پلو.

پلاپته palâ pate : نوعی بازی کودکانه.

پلاپچ palâ,pač : همسر.

پلاخور palâxor : همسر، «پلاحراماکون».

پلار palâr : شانه ویژه‌ی حصیربافی و فرش‌بافی.

پَلت palat : درخت سپیدار acer.insigne boiss – همچنین «پَلَد».

پلدولگ palad valg : برگ درخت سپیدار، کسی که هر لحظه به شکلی درآید.

پلف palf : چاق و چله.

www.tabarestan.info تبرستان

پلک palk : پلک.

پلهم palham : آقطی، sambucus.nigra — همچنین«شوند»، «پلم».

پنجره‌خاتون panjar ə xâtun : نوعی شیرینی خانگی گیلانی.

پنجک panjak : پنج روز آخر خردا، اول تیرماه

پندام pandâm : گستره‌ی عمیق آب.

پن‌زار pan zâr : پنج ریال.

پنگر pengar : پنجره به گویش شفتی.

پو pu : پشم.

پوت put : موریانه، واحد توزین برابر ۱۶/۵ کیلو (روسی دخیل)

پوتار putâr : مورچه.

پوتال putâl : مورچه.

پوتور putur : مورچه.

پوچ puč : پوک و میان تهی.

پوچَاَغوز pučə aquz : گردوی پوک.

پوچَمورغانه pučə murqânə : تخم‌مرغ خراب.

پوخانئن puxânen : پوسانیدن.

پوخستن puxastan : پوسیدن.

پور pur : پر و لبریز.

پورابون purâ bon : پر شدن.

پوربه‌گولی pur bə guli : حالت به دانه نشستن خوشه‌ی شالی، حالت آبستنی.

پورد purd : پل.

پوردِه pur de : زیاد هم.

پورده‌سر purdə sar : سرپل.

پورشرابشور pur šərabəšur : بی‌نهایت ناآرام و شرور.

پورکانی purkâni : شخم اول زمین شالیزار.

پورگو purgu : ورآج.

پوس‌کالانئن pus kâlânen : پوست انداختن.

پوس‌کاندن pus kândan : پوست کندن.

پوشانئن pušânen : پوشانیدن.

پوشتابیجیرآوردن puštâ bijir avardan : حریف را خاک کردن.

پوشتاخالی کودن puštâ xâli kudan : از حمایت دست کشیدن.

پوشتاداشتن pušta dâštan : تکیه گاه کسی بودن.

پوشتازمین زئن puštâ žamin žen : خاک کردن حریف.

پوشتاکودن puštâ kudan : پشت کردن، روی برگرداندن.

پوشتام puštâm : پشت هم، ناموازه‌ی روستا.

پوشت‌انی شین کولوشه pušt ani šin kuluše: آدمی که پشتیبان مالی و حمایتی دارد.

پوشت‌انی شین کولوفته pušt ani šin kulufte : آدمی که پشتیبان مالی و حمایتی دارد.

پوشت‌پا زئن puštə pâ zen : از قرارداد و عقیده‌ی خود برگشتن.

پوشت‌سر گب زئن puštə sar gab žen : غیبت کردن.

پوشتک‌زئن puštak zen : پشتک زدن.

پوشت‌ورو ناشتن pušt u ru nâštan : صاف و صادق و یک رویه بودن — دورو نبودن.

پوشته puštə : زمین غیرکشاورزی در روستا، بسته بر پشت.

پوشتین puštin : پشتیبان.

پوفرکونده pofər kundə : کنده‌ی پوک.

پولکو pulkuə : ناموازه‌ی روستا در حومه‌ی رشت، پول چه شده؟ پُل کجاست؟

www.tabarestan.info تبرستان

پولوغ‌پولوغ puloq puluq : در حال جوشیدن، «پولوخ، پولوخ».

پولوک puluk : دگمه.

پیلاکودن pillâkudan : بزرگ کردن.

پی pey : دمبال، باندازه‌ی قدم در بازی فاصله ایجاد کردن.

پیت pit : کج.

پیتابون (بوستن) pitâ bon(bostan) : کج شدن.

پیتمار pit,mâr : نوعی بازی کودکانه.

پیته pitə : مشتی از پارچه به سوراخ، [دستمال پارچه‌ای کهنه].

پیچا pičâ : گربه. filis. catus.

پیچاچوم pičâčum : چشم گربه، چشم کاس و زاغ، چشم تنگ.

پیچادوم pičâ dum : دم گربه، نوعی علف خودرو.

پیچاز pičâz : از صدف‌های دریایی که در بازی قمار کاربرد دارد.

پیچاشال pičâšâl : گربه وحشی، «ایشپتکا» هم گویند.

پیچاک pičkâ : چسبنده.

پیچاگو piča go : کثافت گربه، که در باور مردم جزء داروها است.

پیچامست pičâmast : مست باهوش، الکلی مست.

پیچانک pičânek : بیسکوییت.

پیچانن pičânen : پیچانیدن.

پیچ‌پیچی pič piči : پچپچه.

پیچستن pičastan : پیچیدن.

پیچش pičaš : دردی مشابه‌ی اسهال، درد روی بند ناف.

پیچ‌وا‌پیچ pič vâpič : پیچیده.

پیچه pičə : نقاب، کمی.

پئختن pextan : با ترکه زدن.

پئر per : پدر.

پیران‌پره pirân,parə : دامنه‌ی پیراهن، دامن.

پیربازار pirbâzâr : بازار کهنه، شهرکی بین رشت و جاده‌ی نوخاله‌ی تولم که «پیله‌بازار» (بازار ابریشم، بازار بزرگ) هم معنی می‌دهد.

پیرده pirde : ناموآژه‌ی روستا در حومه‌ی شهر پیربازار.

پیرکولاچا pir kulâčâ : ناموآژه روستا در حومه‌ی شهر رشت، یکی از اسم‌های مستعار نویسنده.

پئره‌زن pere žan : نامادری.

پیره‌سک pirə sak : پیر خرفت.

پیره‌شال pirəšâl : شغال پیر، «ایشپتکا» هم گویند، دله، mustel.eversmanni.

پیره‌کاشت pirə kâšt : کودکی که در سنین پیریِ پدر چشم به جهان گشوده است.

پئزه pezə : امعاء و احشاء و روده‌ی انتهایی.

پئس pes : کچل.

پیس pis : بد، کچل.

پیساکودن pisâ kudan : کچل کردن از بسیاری وراجی.

پیسغال pisqâl : کمی.

پیس‌کلاچ pisə kalâč : کلاغ ابلق، corvus corone.

پیسه‌باد pisə bâd : باد سرد و سوزان.

پیسی pisi : بدی و گرفتاری پشت سرهم.

پیشاشو pišâšo : قبل از موعد، جلوتر از فرا رسیدن ماه رمضان روزه گرفتن.

پیشاشون piâš šon : پیشواز رفتن.

www.tabarestan.info تبرستان

پیشاکودن pišâ kudan : به جلو آوردن.

پیش‌آمون pišamon : پیش آمدن، وارد و مطّلع شدن از کار.

پیشانی‌واچین pišânivâčin : آرایشگر زن.

پیش‌تاودان piš tâvadan : جلو انداختن.

پیش‌تاودان piš tâvadân : جلو انداختن.

پیشخان pišxân : دکور جلوی مغازه‌ی نانوایی، ناموآژه روستا در شهرستان سوماسرا.

پیش‌خور pišxor : کسی که قبل از فرارسیدن دریافت ماهیانه‌اش، مزدش را گرفته و خورده باشد.

پیش‌دکفتن pišakaftan : جلو افتادن.

پیش‌گب pišgab : مقدمه – دیباچه.

پیشه‌ریش pišəriš : نفر دوم در بازی کودکان.

پی‌کودن pey kudan : تعقیب کردن.

پی‌گوش اِگادن pey guš egâdan : پشت گوش انداختن.

پیل pil : آماس.

پیلّابون(بوستن) pillâ bon (bostan) : بزرگ شدن.

پیلَه pillə : بزرگ.

پیله pilə : نوغان.

پیله‌آبجی pile abji : مادربزرگ.

پیله‌آستانه pile âstânə : شهرستان مذهبی آستانه‌ی اشرفیّه.

پیله‌برار pile barâr : برادر بزرگ، بازار پیله، بازار بزرگ.

پیله‌تا pile tâ : آنکه بزرگتر است.

پیله‌دس pile das : کسی که بخشش زیاد دارد، دست بزرگ.

پیله‌سوس pile sus : فضول، [«سوس» = سنگدان مرغ و پرندگان].

پیله‌کس pile kas : مرد بزرگ.

پیله‌گل pile gal : شخصیت بزرگ.

پیله‌مرد pile mard : مرد بزرگ.

پیله‌مولا pile mullâ : ملای بزرگ، گورستان اهالی بوسار.

پِنم pem : یک کف دست.

پیندره pin dare : نوعی گل خودروی دارویی، پنیرک.

پینیک‌پاره pinik pârə : وصله پینه.

www.tabarestan.info تبرستان

تبرستان
www.tabarestan.info

ت/ط = t

تبرستان www.tabarestan.info

تا tâ : لنگه، حرف فاصله.

تابانئن tâbânen : تابانیدن، «تاوانئن» هم گویند.

تابتا ta bəta : لنگه به لنگه.

تاب‌خوردن tâb xordan : تاب خوردن، طناب بازی کودکان.

تابستن tâbastan : تابیدن، «تاوستن» هم گویند.

تابش tâbaš : گرما، «تاوش» هم گویند.

تاب‌کار tâbə kâr : شدت و گرمای کار، اول کار کشاورزی.

تابون (بوستن) ta bon(bostan) : خم شدن.

تاپاز tâpâz : گنده، «تاپاس» هم گویند.

تاپاس (تاپای) tâpâs (tâpay) : کوتوله و کوتاه قد.

تاپه tape : احمق.

تات tât : آذری‌های اصلی و باستانی، قومی اصیل و ایرانی که شعبه‌ی آریایی ایرانی و آذری‌اند. تاکستان مرکزیّت تات‌نشین را، دارا است. مناطق شال، کلور، کلاور، کرنق خلخال، درّه آبیک، خیارج، خورنین، خرزان، ابراهیم‌آباد، سگزآباد، زیاران، حسین‌آباد، نوداران، قاضی کلایه، کهوران، داراسرور، کزلک، رودبار قصران به تاتی سخن می‌گویند.

تاته tâte : پابه‌پا، آوایی برای حرکت کردن کودک.

تاچه tâčə : گونی پر از.

تاخ (تاق) tax(taq) : تک و تنها – به تاق توالت و گچبری نیز گفته می‌شود.

تاخ‌تاخی tâx, taxi : برشته و خشک، نان خشک شده.

تاختازئن tâxtâze : سرعت گرفتن.

تاختاگیفتن tâxtâ giftan : به سرعت دویدن، تاختاگیر tâxtâgir : به سرعت برو.

تاخت‌مرا tâxtə marâ : با سرعت.

تارانئن târânen : راندن و دور کردن.

تارزئن târ zen : تار زدن.

تارم târam : نوعی برنج مرغوب از منطقه‌ی تارم‌سرای کوچصفهان.

تاریک‌توریکی târik turiki : در حالت تاریکی، کورمال کورمال، مه غلیظ (تالشی).

تازانئن tâzânen : تازانیدن.

تازه‌قانون tâzə qânun : قانون نو، نام کتابی درباره حضرت مسیح که به گیلکی نوشته شده است.

تازه‌وارد tâzə vâred : غریبه.
تازی tâzi : سگ.
تازیه tâziyə : عزاداری، (دخیل عربی)، تعزیه.
تاس tâs : کچل، سر بی مو، ظرفی مسی.
تاسیان tâsiyân : غمزدگی.
تاشادان tâšâ dân : سرانیدن.
تاشی tâši : شیب رود، هرگونه سرازیری.
تاف tâf : آوای افتادن میوه بر سطح زمین.
تاق (تاک) tâq (tâk) : تنها.
تاقچه‌وازکونه tâqčə vâzkune : جیرجیرک.
تاقه tâqə : بسته‌ی پارچه که در کارخانه بسته‌بندی شده است.
تاک tâk : تنها.
تاکابون (بوستن) (کودن) (tâkâ bon(bostan)(kudan : جدا شدن (جداکردن).
تاک‌وتوک tâku tuk : گاهگاهی، یکی دوتا.
تاگیره‌واش tâgirə vâš : نوعی علف خودرو که دارای آنتی بیوتیک است.
تال tâl : نیلوفر جنگلی tamus communis، تلخ، تاریک، حسرت.
تالان‌تالان tâlân tâlân : هرج و مرج، غارت.
تالش tâlaš : قومی ایرانی و اصیل از کادوسی‌ها، ساکن در شمال غربی ایران و غرب دریای کاسپین. از این قوم، گروهی در جمهوری آذربایجان ساکن‌اند.
تالم tâlam : چراغی در نوک قایق برای شکار شبانه، هم‌چنین واژه‌ی «تالم» در ترکیب واژه‌های «تالم سه‌شنبه» «کوتالم» وجود دارد، تالم = تاریک (در کتاب مقدس).
تالوش tâluš : همان کادوس یا تالش.

تام tâm : سکوت، طعم و مزه.
تامازئن tâmâ zen : ساکت شدن.
تاماشا tâmâšâ : تماشا.
تامتوم tâmtum : سکوت.
تامتومازئن tâmtumâ zen : ساکت شدن.
تان tân : گستره، عُمق.
تانستن tânastan : توانستن، (تانستی= می توانست).
تاو tâv : تاب و توان.
تاوانئن tâvânen : تابانیدن، تحریک کردن.
تاوَدان tâvadân : انداختن.
تاوستان tâvastân : تابستان.
تاوِه tâve : می‌ریسد.
تاهسا tâhasâ : تا این لحظه.
تایه tâyə : دایه.
تَبَجه tabajə : لاوک چوبی مانند سینی که جهت پاک کردن برنج کاربرد دارد.
تَبَلَمه tablamə : پر و سرریز.
تپانئن tapânen : تپانیدن، به زور چپانیدن.
تَپَس tapas : پر و سرشار.
تَپستن tapastan : به زور وارد شدن.
تپه‌نَهَن tapə nahanə : نسیه بردن.
تتراخ tatarâx : ضربه‌ی پشت سرهم.
تتراف tatarâf : ضربه‌ی پشت سرهم.
تترج tataraj : پشت سرهم و مداوم.
تَتَل tatal : گیر آوردن، مورد تمسخر قرار دادن، سر هم بندی.
تتمّه tatammə : الباقی، بقیه، (دخیل عربی).
تته‌پته tatə patə : به لکنت افتادن.
تجن tajan : در گستره‌ی رود و آب.
تخت taxt : هموار و صاف.

تبرستان www.tabarestan.info

تخته‌پورد taxtə purd : پل تخته‌ای، ناموزه روستا بین شهر رشت و شهرک پیربازار.

تخته‌سر taxtə sar : روی تخته، اصطلاحی در بین زنان از شنیدن... منظور از تخته‌ای است که در گذشته مرده را روی آن نهاده، می‌شستند.

تخم‌حرام toxmə harâm : حرامزاده.

تخم‌سگ tokmə sak : «سگ بچه».

تخمین taxmin : حدس و گمان.

ترا tarâ : تو را.

تراز tarâz : میزان، محصول زیاد حشم در شیر و کره.

تراف‌تراف tarâf tarâf : ضرب آهنگ زخم چرکین.

ترسانئن tarsânen : ترسانیدن.

ترسئن tarsen : ترسیدن.

ترکانئن tarkânen : ترکانیدن.

ترکستن tarkastan : ترکیدن.

ترکمه tarkamə : سرتق و لجوج.

ترکمه‌کاران tarkam kârânə : کارهای منع شده.

ترنه tarânə : شکم کنده، شکمبه‌ی گوسفند.

تروچسب tar u časb : فوری و سریع.

تره‌تونگوله tarə tungulə : نوجوان.

تره‌خاش tarə xâš : استخوان نازک.

تَرَمراکا tarə râkâ : شاخه‌ی نازک قابل پیچیدن.

تره‌کله tarə kalə : نهالستان تازه کاشت.

تره‌لُوز tarə loz : نهال تازه.

تس tas : خورده و یَله انداخته، حالتی شبیه مست شدن از تغذیه، شل و ول.

تسک task : گرفته، غمزده.

تسکه‌دیل taskə dil : گرفته و تنها،دل نازک،کم‌حوصله‌ی بی‌طاقت.

تشتایی tâštayi : حالتی از نیاز به...

تشر tašar : تهدید و امر به سکوت.

تَشَرزئن tašar zen : پرخاش کردن.

تَف taf : گرما.

تَفتازئن taftâ zen : بالا رفتن حرارت بدن.

تَفتک taftak : مزاحم.

تَقاص taqâs : انتقام قصاص، دخیل عربی.

تکاتک takâ tak : از پهلو.

تکام takâm : تکان.

تکبردن tak bardan : نفوذ کردن.

تَکبره واش takə bar vâš : علفی که به هر سو ریشه و شاخ و بال می‌دواند lotus corniculatus.

تکس‌تکس takas takas : پاره پاره.

تکوتا tak u tâ : قدرت و خودنمایی.

تَل tal : رموک، غیراجتماعی.

تلابون (بوستن) talâ bon (bostan) : وحشی وغیر اجتماعی بودن(شدن).

تلار talâr : تالار.

تلاشه talâšə : خرده ریزچوب.

تلخام talxâm : زیرزبان.

تلخوم talxum : نوعی پرنده شبیه قمری، sterpto peliaturtur.

تَلَس talas : آماس.

تَلَکه talakə : رشوه، حق و حسب (درصد) در قماربازی، «تلکه تسمه».

تلمبار talambâr : انبار شالی در روستا.

تلمبار talambâr : تل انبار ویژه‌ی پرورش نوغان و پیله.

تلنگاآبا دان talangâ âbâ dân : موضوعی را ناخواسته برملا کردن.

www.tabarestan.info تبرستان

تله‌کونه talə kunə : نهال کوچک و تازه کاشته شده.

تلیف talif : پارچه‌ای مانند دستکش جهت کار در شالیزار.

تماکار tamâkâr : طمع‌کار.

تَمَش tamaš : هر نوع خار.

تمش‌کله tamš kalə : خارستان.

تنا tanâ : تنها.

تناگیفتن tanâ giftan : پشتیبانی کردن، حمایت کردن، سرپرست بودن.

تنخا tanxâ : تنها، متداول در گویش فومنی رایج در حومه‌ی غربی شهر رشت.

تن‌دپرک tan dapark : سرزنش.

تنگ tang : کمربندی که بر شکم اسب و بار بسته می‌شود.

تنگاخوردا کودن tangâ xurdâ kudan : غرور و شخصیت طرف مقابل را شکستن.

تنگافاکشئن tangâ fâkašen : مهار کردن از تندروی.

تنگام (تنگامه) tangam(tangâmə) : تنگ و باریک، جایگاه تنگ، لحظات غیرقابل انتظار.

تنگامه tângamə : تنگنا.

تنگر tangar : بسیار سرد.

تنگ‌وتوش tangutuš : لباس چسبان.

تنگه‌تومان tangə tomân : شلوار ویژه‌ی پهلوانان کشتی گیله‌مردی.

تُنوک tonok : تنگ‌و چسبان (غیرگیلکی).

تنوی tanavi : اتاق بسیار بزرگ و سالن گونه.

تنیان tanyân : نامواژه روستا در حومه‌ی شهر سوماسرا.

توخ tox : نوعی خار، همراه گل‌های زیبا، به ترکی= سیر.

توخس tuxs : سهم، (دخیل ترکی).

توخساکودن tuxsâ kudan : تقسیم کردن.

توخماق toxmâq : ابزار کوبشی بزرگ برای کوبیدن و هموار کردن. (دخیل و ترکی).

توخم‌جو tuəxm jo : بذر انتخاب شده برای تهیه نشای برنج.

توخمی toxmi : حرف غیرقابل توجه، بذر.

تَوَر tavar : تبر.

تور tur : عصبی و آتشی‌مزاج، دام و تله.

تورابون turâ bon : از حالت عادی خارج شدن.

تَوَربودوش tavar buduš : کسی که بر شانه تبر نهاده.

توربه‌ور turbə var : در کنار تربت، نزدیک تربت، نامواژه‌ی روستای آرامگاه پیرشرفشاه دولایی.

تورتوره tur turə : پاره پاره.

تورشاکودن turšâ kudan : ترش کردن، از دیدن کسی ناراحت شدن.

تورشه‌تره turšə tarə : خورشتی ازهمه‌ی سبزی‌های خودرو و بومی.

تورشه‌خولی turšə xoli : گوجه سبز ترش و جنگلی.

توروف turuf : گیاهی که در آبگیرها می‌روید و جهت پوشش خانه‌های گالی‌پوشی به کار می‌رود.

توریه turiyə : دروغگویی مصلحت‌آمیز، کاری نیم‌بند و سرسری.

توسک tusk : یک قسمت از یک خوشه‌ی انگور، «توسکه» هم گویند.

www.tabarestan.info تبرستان

توسه tusə : درخت توسکا alnustourn.

توسه‌دارەسایه tusə dârə sâyə : زیر سایه‌ی درخت توسکا، کنایه از پشتیبان غیرقابل اعتماد.

توشک tušk : زخم غده‌ای.

توشکه tuškə : گره.

توشکه‌بزه tuškə baze : گره زده، پنهان کرده (اصطلاح).

توشکه‌تا tuškə tâ : زخم چرکین.

توفیر tofir : فرق.

توقایی toqâyi : عشق، محبّت. دخیل عربی، از توقع گرفته شده است.

توک tuk : نک.

توکاپره tukâ parə : دهن به دهن برای جواب.

توکاگیفتن tukâ giftan : سخن را به زبان گرفتن برای بازگویی.

توکالی tukâli : ستیغ، قله، همچنین «لچّه» و «لچّه گی». واژه‌ی لنگرودی.

توک‌به‌توک tuk bə tuk : نک به نک،کم نیاوردن سخن در مقابل گوینده و حریف.

توک‌پر par tukə : لب و دهان.

توکه tukkə : قطره.

تول tul : گل‌آلود.

تولخوم tulxum : نوعی پرنده جنگلی شبیه قمری، ر.ک. تُلخوم.

تولش tulaš : تالش.

تولم tulam : ناموازه‌ی منطقه‌ای در فومنات که در گذشته «جمعه‌بازار» بوده و اکنون به نام «تولم شهر» است.

توله tulə : بچه‌ی سگ.

توم tum : بذر شالی سبز شده.

تومام tumâm : تمام.

تومان tumân : شلوار.

تومان‌بره tumân barə : دامنه‌ی و لبه شلوار.

تومان‌دیرین tumân dirin : کسی که شلوارش را خراب می‌کند، کنایه از آدمی که مقاوم نیست.

تومبجار tum bajâr : خزانه‌ی شالیزار.

تومبولاغ tum bulâq : نوعی علف خودرو با ریشه‌ی غده‌ای که بوی کافور می‌دهد، «توم» = بذر سبز شالی، بولاغ (ترکی) = چشمه، بذر روئیده در چشمه، گورستان ارمنی بولاغ (در شهر رشت) = گورستان ارامنه.

توموش (تمش) tumuš (tamaš) : خار، شاعران آبکناری شهر رشت آن را به کار می‌برند.

تون‌تاب tun tâb : گلخن حمّام.

تونداگیفتن tundâ giftan : فشار ریزش فضولات در آدم.

تونگ tung : تنگ و دَستبند.

تونگوله‌زئن tungulə žən : سرانگشت زدن.

تونی tuni : دوک.

تیکه tikə : بهتان و افترا.

تی ti : ضمیر ملکی به معنی مال تو، تی چراغ سو امی خانه دنکفه. ti ami xânə dankafe čarâqə؛ روشنایی چراغ تو، به خانه‌ی ما نمی‌تابد.

تیار tiyâr : آمادگی، فراهم کردن و آماده نمودن.

تیتال titâl : سرگرمی.

تی‌تی titi : شکوفه.

www.tabarestan.info تبرستان

تی‌تی‌ره‌تی titire ti : ناز دادن کودک جهت به پا خاستن.

تیج tij : تیز، با فراست.

تیرابون tirâ bon : تحت تأثیر قرار گرفتن.

تیراکودن tirâ kudan : تحریک کردن کسی.

تی‌ره tire : برای تو.

تیری‌پیری‌شون tiri piri šon : تیره و تار شدن دید، سیاهی رفتن چشم.

تیریشه tirišə : یک رشته‌ی نازک از یک قسمت پارچه.

تی‌رئم tirem : برای توهم.

تیکّه tikkə : تکّه، اتهام و رسوایی، هم‌چنین «تیکه».

تین tin : نوعی سبزی خوردنی.

تیوله tivlə : طویله.

تیویل tivilə : رشید، جوانه.

www.tabarestan.info تبرستان

j – ج

جابدا jâ badâ: پنهان کرده، پنهان شده، هم‌چنین «جابداک».

جاتاودان jâ tâvdân: جا انداختن.

جاجاکودن jâjâ kudan: مرغان خانگی را به سوی لانه راندن.

جاجیگا jâ jigâ: جایگاه.

جادان jâ dân: پنهان کردن.

جادکفته گبان jâ dakaftə gabân: سخنان جا اُفتاده، مثل‌ها.

جادگادن ja dagâdan: ر.ک. «جا تاودان».

جار jâr: پسوند در «لجارگی» (ناموازه‌ی روستا پیرامون حسن‌رود)، فریاد.

جاروکودن jâru kudan: جارو کردن، غارت کردن.

جازئن jâ zen: کسی یا چیزی را به جای کسی یا چیزی قبولانیدن.

جاغلان(جغلان) (jaqalan) jâqalan: کودک + ان = کودکان.

جاکو jâku: کوبش، جدا کردن دانه‌های شالی از ساقه.

جان‌بسرا کودن jân basara kudan: هیاهو کردن در کنار بیماری که در حال سپری کردن آخرین لحظات زندگی است.

جان‌ترس jân tars: ترسو، بزدل.

جان‌دان jân dân: مُردن.

جان‌ساقی jân sâqi: سلامتی.

جان‌شورا jân âšur: استحمام.

جان‌کنش jân kanaš: تلاش مرگ‌آور.

جانگیر jângir: سخت جان.

جانگیری jân giri: باعث مردن کسی شدن.

جانماز jânamâz: سجاده.

جانمازآب‌کشئن jânamâz âb kâsen: جانماز آب کشیدن، ریاکاری.

جاواکودن jâ vâkudan: جای باز کردن، در مقامی مستقر شدن.

جاوستن (جُوستن) (jovastan) jâvastan: جویدن.

جاهل jâhel: جوان، نادان.

جایی jâyi: توالت.

جَبَد (جَوَد) jabad(javad): بافته‌ای از ساقه شالی، برای گذاشتن میوه‌های جالیزی و یا ظروف خورشت و غذا در فضای باز.

جخ jax: تازه (نه نُو)، اگر، به تصوّر، (جخ اَ کارا بوکونی. jax, akârâ, bokoni گرفتم این کار را کردی)

جخت jaxt: تازه.

جخترادان jaxtarâdân: از یاد بردن، فراموش کردن.

www.tabarestan.info تبرستان

جختراشون jaxtarâšon : فراموش‌شدن.
جَدار jadâr : قیم.
جَدان jadân : قالب کردن، (جَدا= قالب کرد، جه دِه = قالب می‌کند، جَدام = قالب کردم).
جرامون jar âmon : جِر خوردن.
جَرَب jarab : گال.
جرجرادان jarjarâ dân : تحریک کردن.
جردان jar dân : پاره کردن.
جَرَسِئن jarasen : تحمل کردن.
جرَسِئن jərasen : تحمل کردن.
جَرَقده jaraqdə : جلیقه.
جَرگه jargə : گروه، دسته.
جَز jaz : سنگینی، جثه.
جَزِئن jazen : قالب کردن.
جَغازئن jaqâz en : در خود فشرده شدن، (جغازِه. jaqâze در خود فشرده شد).
جَغَلان jaqalân : بچه‌ها.
جَکشئن jakašen : قطع کردن.
جکشِئن jəkašen : جیره و یا مقرری را قطع کردن.
جَکفتن jakaftan : آب افتادن و نمور شدن و کهنگی در غذا.
جکلاشِئن jəkalâšen : نهایت یک موضوعی را و یا فردی را سر کیسه کردن. هم‌چنین است «کلاشتن» jə,kalâštan و **جکلاشانِئن** jəkalšânen : تراشیدن از بیخ.
جلاستن jalâstan : آویزان شدن، «جلاخانِئن» (فومنی).
جلافت jalâfat : مزاح و تفریح (باید دخیل و ترکی باشد).
جلان‌والان jalan vâlân : تزیین آویخته.
جلانئن jalânen : آویزان کردن.
جَلَب jalab : حقه باز، شیاد – نامرد.
جَلد jald : چابک، اصطلاحی‌در کبوتربازی.
جلف jalf : سبک سر.
جماخوردن jamâ xurdan : رگ به رگ شدن و پیچ خوردن دست و پا.
جمختن jəmaxtan : به ستوه آوردن.
جنان janân : گذاشتن تخم زیر مرغ کرچ.
جندر jandar : نگاه غیظ‌آلود.
جندردگادن jandar dagâdan : نگاه خشم‌آلود انداختن.
جنده jandə : زن رسوا – فاحشه.
جنگانِئن jangânen : دو نفر، یا دو حیوان را به جنگ واداشتن.
جنگستن jangastan : جنگیدن.
جو jo : شالی.
جَوار javâr : همسایه، در کنار.
جوبنه jo banə : نامواژه‌ی روستا در لاهیجان، («جو» = شالی، «بَنَه» = بوته)، شالی بگذار.
جوخاستن juxastan : فرو کردن، قالب کردن.
جوخوس juxus : پنهان شو، پنهانی.
جوخوسانئن juxusânen : پنهان کردن.
جوخوس‌بازی juxus bâzi : از بازی‌های کودکان.
جوخوسِئن juxusen : پنهان شدن.
جود jud : الکن، کسی که لکنت زبان دارد.
جودکی judaki : با لکنت زبان.
جُور jor : بالا.
جور jur : همرنگ و هم عقیده.
جوش‌آوردن jušavardan : عصبانی شدن.
جوشنده jušandə : داروی گیاهی دم کرده.

www.tabarestan.info تبرستان

جوشی juši : عصبی.
جُوغ joq : همیشه گرسنه، سیری ناپذیر.
جوغدازئن joqdâzen : در خود فرورفتن.
جوفتابوستن joftâ bostan : جفت شدن، همراه شدن.
جوفت‌وتاک juft u tâk : بازی تک و جفت درفندق بازی.
جوکودن jukudan : در خاک دفن کردن، در زیر خاکستر داغ قراردادن چیزی مانند تخم‌مرغ برای پختن، نخ به سوزن کردن.
جوکوده jukudə : در خاک کرده. نخ به سوزن کرده.
جوکول jukul : برنج نیم‌رسیده و سبز، جو کال، شالی نارس.
جوگوردانئن jugurdânen : پیچ دادن پای و دست، جابجا شدن استخوان.
جوگوردستن jugurdastan : پیچ خوردن پای و دست.
جول jul : لپ.
جول‌بئگان jul begân : نام پرنده‌ای مهاجر که قبل از بهار در گیلان دیده می‌شود، چرخ ریسک، panurus.biarmicus، «جُل بیگان» = پلاس از تن بیانداز.
جولف julf : عمیق و گود، «جولفانی» (جولفه) = عمق و گودی.
جولفانی julfâni : گودی.
جولف‌زئن julf zen : بیهوده از خود تعریف کردن.
جولفه‌بجار julfə bajâr : شالیزار گود.
جونبور junbur : تکان. حرکت.
جووستن jovastan : جویدن.

جه jə : از.
جه‌پادکفتن jə pâ dakaftan : از پای افتادن.
جه‌دسادان jə dasâdân : از دست دادن.
جه‌دس‌تاودان jə das tâvadân : از دست انداختن، تمام کردن.
جه‌دَس‌سر اوسانیم jə dasə sar usânim : از جلوی دست برداریم (کار).
جه‌رابردن jə râ bardan : به انحراف کشانیدن، از عقیده منصرف کردن.
جه‌سرادان jə,sarâ,dân : آگاهانه و یا ناآگاهانه از موضوعی گذشتن، فکری را به کنار گذاشتن.
جه‌کون‌جیویشته jə kun jivištə : از ماتحت به دنیا آمده!، بی مصرف و دور ریختنی.
جَهَندم jahandam : جهنم.
جه‌نفس‌دکفتن jənafasdakaftân :از پای افتادن، از نفس افتادن.
جهود jahud : بسیار خسیس، یهود.
جیپیتادان jipitâ dân : در رفتن.
جیپئختن jipextan : زدن ناگهانی.
جیجا jija : زخم چرکین.
جیجی jiji : پستان.
جیر jir : زیر، پایین.
جیراشون jirâ šon : از کسی حرف بیرون کشیدن، اصطلاحی در کشتی گیله‌مردی.
جیرَباغ jirə bâq : محله‌ای در شهر رشت.
جیربینه jirbine : زیرک، نوعی زخم در دست و پا.
جیرجیرکا jirjirəkâ : کار پنهانی از زیر، نقشه‌ی پنهانی.
جیرَسر jirəsar : نامواژه‌ی روستا در حومه‌ی شهرک خمام.

www.gilanestan.info

جیش jiš: شاش به زبان کودکان.

جیک jik: جیرجیرک، ناتو و زرنگ، صدا، جیرجیرک خانگی، gryllus domesticus.

جیک‌زئن jik zen: سخن گفتن.

جیگادان jigâ dân: پنهان کردن.

جیگیفتن jigiftan: قطع کردن مزد و مقرری.

جیلیزوالیز jiliz vâliz: صدای سوختن و برشته شدن در تابه، ناله‌ی از ته دل. **جینجال** jinjâl: شرور، «جیم جال» هم گویند.

جیلیسکانئن jiliskânen: لغزانیدن.

جیلیسکستن jiliskastan: لغزیدن.

جینجیرموس jinjirəmus: نام پرنده‌ای بسیار ریز، نوعی سهره، carduelis caruelis.

جینجیلی jinjili: ستیغ، (در گویش ساکنان غرب شهر رشت که از فومنی‌ها هستند).

جینگیری jingiri: دعوای مصلحتی (با پسوند (مین‌گیری).

جیویز jiviz: در رو.

جیویزانئن jivizânen: در بردن. **جیویشَت** jivišt: در رفت.

جیویشتن jivištan: در رفتن.

جیویشته jivištə: در رفته.

www.sharegan.info

چ = č

چاپ- چاپ čâp-čâp : چهچهه.

چاپاق čâpâq : گوشتین، چاق و خپله.

چاپستن čâpastan : غارت کردن.

چاپلا čâplâ : کف – «چاپلا زئن» = کف زدن.

چاتمه čatmə : قرارگیری در یک جا، تفنگ‌ها را سه‌تایی در یک جا قرار دادن.

چاچک čâčkâ : خزه داخل چاه، پرسیاوشان، در کنار چاه.

چاچولباز čâčulbâz : حقه‌باز، شیّاد.

چاخان čâxân : تعریف و سخنان یاوه، دروغگو، دروغ.

چاخان‌سر čâxânə sar : نامواژه‌ی روستا در شرق گیلان، چا = چاه، خان= بندِ اول دام و تَله.

چارباغ čâr bâq : نامواژه‌ی محله در شهر رشت.

چارتوخمه čâr toxmə : چهار گیاه دارویی.

چارچومی čâr čumi : چهار چشمی، با دقت تمام.

چارشنبه‌بازار čâršnbə bâzâr : نام قدیمی رضوان‌شهر که روزهای چهارشنبه، روز بازار محلّی است.

چارق čaroq : کفش.

چارُقاب čaroqâb : بازی قمار با چهار قاب استخوان گوسفند.

چارک čârak : یک چهارم کیلو، یک وجب، پهنای دست.

چارلا čârla : چهار لایه.

چاروَدار čarvadar : چهارپادار.

چازگی čâzagi : سرماخوردگی.

چاستن čstanâ : سرماخوردن.

چاشت čâšt : صبحانه.

چاف čaf : آب دهن، شهرکی در لنگرود.

چاک čâk : خوب (تالشی)، پاره.

چاکودن čâkudan : درست کردن.

چاکوده‌عروس čâkudə arus : عروس آرایش کرده، دعوت نشده‌ی آماده.

چاکون‌واکون čâkun vâkun : آرایش.

چالکا čâlkâ : چاله‌ی کوچک.

چالن‌گیله čalan gilə : روستایی در تالش.

چالوس čalus : سالوس، نامواژه شهرستانی در مازندران.

چاله‌سری čâlə sari : حاصلِ جالیزی که در بُن بوته رشد کند.

چان čân : دو لنگه زنبیل برشانه.

چاناگیفتن čânâ giftan : بر روی شانه گرفتن.

چان‌پس čânə pas : روی شانه.

چانچو čanču : چوب بلندی که دو لنگه زنبیل پر از بار را می‌کشد.

تبرستان www.tabarestan.info

چانه‌به‌چانه čanə bə čânə : مکالمه‌ی رو در رو و دهن به دهن.

چایر âčyar : علف هرز.

چایی‌فسفه čâyi fasfə : تفاله‌ی چای.

چپ- چپ نگاه‌کودن čap–čap nigâ kudan- : لِفت دیدن و تا گلو بلعیدن.

روی کینه و خشم نگریستن.

چپ‌پالو ویریشتن čapə pâlu virištan : از پهلوی چپ برخاستن،کنایه رفتار نادرست داشتن.

چَپَر čapar : پرچین.

چپرایشکن : čapar iškan : پَرچین شکن.

چپرپورد čapar purd : پل پرچینی، ناموازه محله و منطقه‌ای بین شهر رشت و شهرک پیربازار.

چپ‌زئن čap zen : نارو زدن.

چپک čapak : دسته و گروه.

چپل čapal : تنبل و دیرجنبنده.

چت čat : خیط، پوک، دمق.

چتابون (بوستن) čatâ bon (bostan) : خیط شدن، [پوک شدن]

چتاکودن čatâ ,kudan : خیط کردن، [پوک کردن]

چت‌بزه čat,baze : پوک شده.

چت‌پیله čatə pilə : مخملک.

چت‌جو čatə jo : شالی پوک.

چتم čatam : نوعی جالیزی معطّر.

چتین čatin : مشکل (دخیل ترکی).

چچ čač : خزه.

چَخَر čaxar : سبزی چوب شده و غیرقابل مصرف.

چخرپخری čaxar paxari : درگیری لفظی.

چخرتمه čaxartamə : نوعی خورشت از مرغ، سبزی، تخم‌مرغ و...

چخسن‌واخسن čaxsan vaxsan : دیده‌بوسی و گفتگوی شخصی.

چر čar : سامان، مرز، حدود.

چرا čâra : چریدن بیرون از حد تعارف، سفره‌ی

چراکودن čarâ kudan : چرا کردن، غارت کردن.

چرانئن čarânen : چرانیدن، به مال مفت و مجانی رسیدن.

چربانئن čarbânen : اضافه کردن، فحاشی.

چربستن čarbastan : اضافه شدن.

چرخانئن čarxânen : چرخانیدن.

چرخه čarxə : دوره.

چرستن čarastan : چریدن.

چرمه čarmə : در واژه‌ی ریش چرمه = پیرمرد و کهن‌سال.

چُس čos : بسیار خسیس و لئیم.

چسبانئن časbânen : چسبانیدن.

چسبستن časbastan : چسبیدن.

چسگیله časgilə : دستکش.

چُس‌نفس čos nafas : ورّاج.

چشانئن čašânen : چشانیدن.

چش‌پره čašparə : دامنه‌ی آبریز خانه.

چشتن čštana : چشیدن، مزه کردن.

چشته‌خور čaštə xor : عادت کرده به مفت‌خوری.

چف čaf : تورم.

چف‌باورده čaf bavardə : متورم شده.

چف‌بوکوده čaf bukudə : تورم کرده.

چفت čaft : بسته، قفل.

www.tabarestan.info تبرستان

چفتن čaftan : نیمه یخ بستن آب،حالتی از یخزدگی.

چفت‌وبست čaft u bast : کلید شده.

چفته čaftə : بسته و کلید شده.

چکاد čakâd : ستیغ.

چکانئن čakânen : قطره قطره ریختن.

چک‌پر čakəpar : دست و پا زدن پس از سر بریدن مرغ.

چکره čakarə : از کمر به پایین.

چکستن čakastan : سوز و گداز کردن، پریدن اسفند در حال سوختن.

چَکَله čakalə : برانکارد بومی.

چک‌وپرزئن čaku par zen : دست و پا زدن.

چکّه čakkə : آب ریزش.

چگز čagaz : باد لقوه، کج و کوله شدن لب و لوچه.

چگن čagan : چانه.

چَل čal : گِل.

چِل čel : گِلی، مسّاحی زمین.

چلاس چولوس čulus čalas : صدای بوسه.

چَل‌آب‌ایسپله čalə âbə ispalə : ماهی حرام آب گل‌آلود، آدم مزاحم.

چلتاس čaltâs : تاس و ظرفی مسی اوراد نوشته، که چهل روز پس از زایمان با آن زنان غسل و نیّت کنند.

چل‌تکه čal takkə : دوخته‌ای از چهل تکه و نوع پارچه.

چلچراغ čelčarâq : چلچراغ (جار)، سوسن چلچراغ، (گل مشهور در کوهستان داماش رودبار).

چل‌چشمه čašməčel : چشمه‌ای در کوهستان‌های شهر شفت و تالش‌نشینِ بقعه امامزاده ابراهیم.

چلچی čelči : مسّاح

چلخوم čalxum : نام پرنده‌ای لذیذگوشت شبیه تیهو.

چل‌دوخوس čal duxus : آنکه در گل و لای پنهان می‌شود، [صفت] ماهیان کپور و ماهی حرام و گروه گاومیشان.

چل‌دوزد بغداد čel duzdə baqdâd : افسانه‌ی معروف، به کسی که کارهای خلاف انجام دهد.

چل‌زئن čel zen : مساحی کردن.

چل‌سالگی čel sâlagi : سن رسیدن فرد به عقل کامل و شعور و دانایی و این عدد مقدس است.

چل‌ستون čel satun : خانه‌ای که چهل ستون دارد و چهل ستون مشهور در اصفهان.

چل‌گوش‌چمنی čel gušə čamani : یکی از افرادی که در گیلان بر علیه خان‌ها و مالکین قیام کرده بود. «چمن» واقع در شهر سوماسرا.

چل‌وگیل čalugil : گل و لای.

چلّه čallə : درازترین شب سال، اعتکاف و گوشه‌نشینی.

چلّه‌خانه čallə xânə : مکانی که در آن به اعتکاف می‌نشینند. محله‌ای در شهر رشت که آرامگاه دکتر حشمت از یاران میرزاکوچک جنگلی در آن واقع است.

چلّه‌شب čalləšab : شب یلدا.

چلّه‌شور čalləšur : استحمام زن چهل روز پس از فارغ شدن از زایمان.

چَلّه‌کله čalə kalə : زمین پر از گل و لای.

چلّه‌گیفتن čallə giftan : چهل روز برای کاری نیّت کردن و عملی انجام دادن.

www.tabarestan.info تبرستان

چلّه‌نیشین čallə nišin : کسی که به اعتکاف و نیّتی در مکانی مقدس، گوشه‌گیری اختیار می‌کند.

چلّه‌واوئن čallə vâven : بریدن چلّه، از باورهای خانواده برای زنان فارغ شده از زایمان.

چم čam : رود، فن، نادرست.

چُماچا čâmâčâ : نامواژه‌ی روستا در حومه‌ی بخش پسیخان، مشهور است که سگ آنجا به بیگانه و آشنا حمله‌ور می‌شود.

چمانئن čamânen : خمانیدن.

چمچه‌زئن čamčə zen : به کاری دخالت کردن یا داخل شدن در موضوعی.

چمچین čamčin : این واژه را در جواب کسی که می‌پرسد چه می‌کنی، می‌گویند، اینگونه!

چمخاله čam xâlə : نامواژه‌ی روستای ساحلی در شهرستان لنگرود.

چمستن čamastan : خمیدن.

چمندرقیچی čaman dar qeyči : در هم بر هم.

چم‌وخم čam u xam : راه و روش.

چنتا čantâ : همیان درویش، چند عدد؟

چنَس čanas : خسیس و لئیم.

چنگ čang : پنجه، فلج.

چنگازه čangâze : به خود فرو رفته، فلج شده.

چنگازئن čangâ zen : به خود فرو رفتن و مچاله شدن.

چنگرابون čangarâbon : فلج شدن، چون پرنده‌ی «چنگر» شدن.

چنگیزه‌واش čangizə vâš : علف چنگیزی، علفی است که به سرعت به هر جای جالیز ریشه می‌دواند.

چو ču : مخفف چوب، چو. čo = شایعه.

چو چو ču̇ču : پستانک.

چوب‌خط čub xat : نشانه‌گذاری.

چوبکابند čubkâ band : شکسته‌بند بومی، کسی که در جا انداختن دررفتگی استخوان تبحّر دارد.

چوپور čupur : به هم فشردن پنجه‌های دست، آبله‌گون (دخیل ترکی).

چوچار (چیچیر) čučâr : مارمولک. agamaagilis

چوچاق čâqču : گیاهی خودرو و معطر که در تهیه ترشی و درار (نمک سبز) به‌کار گرفته می‌شود.

چوچراغ ču čarâq : چراغ موشی شبانگاهی برای آفت‌زدایی شبانه از جالیز.

چوخال čuxâl : زمین خشک و کلوخ‌دار غیرقابل استفاده.

چوخان čuxân : چوبک.

چوخوله čuxulə : چو = چوب، خوله = سوراخ، سوراخی که زمین جالیزی برای کاشت نشا ایجاد می‌گردد.

چودار čodâr : واسطه‌ی خرید و فروش دام.

چُودگادن čo dagâdan : شایعه پراکندن.

چَوَر čavar : زمین بایر.

چورتکا čurtakâ : چرتکه.

چورتی čurti : آدم سست و تنبل، خواب‌آلود.

چورنده čurandə : خیس از آب باران.

چوروک čuruk : کیس لباس، [چروک].

چوزئن ču zen : چوب زدن به آشیانه. تحریک کردن.

چَوَستن čavastan : مکیدن.

چوشمه čušmə : چشمه.

www.tabarestan.info تبرستان

چوقولی čuquli : بازگو کردن حرف، شکایت.
چوکاچوک čukâcuk : سربه سر، برابر.
چوکام čokâm : ناموازه‌ی روستا در حومه‌ی شهرک خمام.
چوکله čukalə : منطقه‌ی چوب‌زار.
چول čul : گل و لای.
چولا čolâ : بیهوده (دخیل ترکی).
چولافت čulâft : گل و لای.
چولکاننن čulkânen : سرسری شستن، خوب نشستن لباس و غیره.
چولکستن čulkastan : ریزش آب از لباس شسته پس از آویزان کردن.
چوله čulə : تکه (در چوب).
چولی čuli : پرنده‌ای مهاجر شبیه کبک، چکاوک کاکلی. galeriducristata. (دخیل ترکی به معنای صحرایی).
چوم čum : چشم.
چومارسرا čumâr sarâ : ناموازه‌ی محله‌ای در شهر رشت.
چوماق čumâq : چوبدستی.
چوم‌برا čum bə râ : منتظر، چشم به راه، «رافا» هم گفته می‌شود.
چوم‌پلّه čum pelə : پلک چشم.
چوم‌دکف čumdakaf : در چشم‌انداز.
چوم‌دَوَسته čum davastə : چشم بسته.
چوملیس čumlis : ویشگون، نیشگون.
چوموش‌پاتاوه čumuš pâtâvə : آماده شدن. کفش از چرم خام ویژه کوهستان و گالش‌ها، مچ پیچ، پاتاوه = پیاده، پاپوشی برای پیاده‌روی.
چومه čumə : آشیانه، تخمی که برای تخم‌گذاری مرغ در جایی نهاده می‌شود.

چونکولوس čunkulus : ویشگون. (انزلی)
چونگول čungun : ویشگون.
چوواش čuvâš : نوعی سبزی خودروی بومی با خاصیت اسفناج.
چه če : دامنه‌ی حصیر بافته شده و فاصله بین دو کرت.
چی či : چه.
چی‌بیگفته či bigiftə : کسوف، خسوف.
چیتین čitin : مشکل (دخیل ترکی).
چیچال čičâl : نیم‌گرم، ولرم.
چیچیر čirči : مارمولک.
چیچیلاس čičilâs : سنجاقک، aniximperater.
چیچینی čičini : گنجشک، passerdomesticus.
چی‌خورکودن čixor kudan : غذا یا دارویی را به کسی خوراندن.
چی‌ره čire : برای چه.
چیری čiri : ظرف مسی حشم داران که در آن شیر می‌ریزند. وسیله‌ای بافته از ساقه‌ی شالی که در آن انار، گردو ریزند و در پشت بام خانه‌های روستایی گذارند.
چیشتن čištan : چشیدن.
چیکچی čikči : اشیاء، اثاثیه.
چیلیک čilik : گلو، بشکه‌ای که در آن نفت و سایر مایعات می‌ریزند.
چئن čen : چیدن.
چئنی čeni : چیدنی.

www.tabarestan.info تبرستان

تبرستان
www.tabarestan.info

ح / h = هـ

تبرستان www.tabarestan.info

حاجاجی hâjâji : پرستو hirundorustica.

حاجی فرجَ سک sak hâji faraə : سگ حاجی فرج، شبیه «چماچا سک» = سگ روستای چوماچا واقع در حومه‌ی پسیخان رشت که برای بیگانه و آشنا پارس می‌کند.

حالی بحالی hali bə hâli : کنایه از آدم دمدمی مزاج.

حجامت hajâmat : خون گرفتن.

حسن دایی مزار hasan deyi mazâr : گورستان دایی حسن در محله‌ی بوسار که بعدها کوره آجرپزی شد و سفال‌های قدیمی در آن منطقه به دست آمد که به آجرهای گبری مشهور بوده است. این منطقه‌ی باستانی از پل بوسار شروع و به بارفروشی (خمسه‌بازار) ختم می‌گردد.

حسنگولَ حمام hasangulə hammâm : حمّام استاد حسنگل، به رودخانه‌ی مقابل آرایشگاه این مرد گفته می‌شد، [ر.ک اوستا حسنگول].

حشکوا haškava : ناموازه روستا، حشک = خشک، وا = آبادی، آبادی خشک.

حکیم hakim : پزشک.

حمام چوکوشلار hammâmə čukušlâr : از گرمابه‌های قدیمی و دیدنی در خیابان تختی شهر رشت است.

حوت hut : ماه آخر سال، ماهی.

حوری huri : زن زیبا.

حیدرعمو اوغلی heydaramu uqli : یکی از قهرمانان و تئورسین‌های جنگل که در واقعه‌ی ملّاسرای فومن، بازداشت و در جنگل آلیان، به فرمان ملّا جعفر آلیانی تیرباران گردید.

تبرستان
www.tabarestan.info

x = خ

تبرستان www.tabarestan.info

خاب‌دئن xâb den : خواب دیدن، رؤیا دیدن.
خابَرگ xâbə rag : رگ خواب.
خاتون xâtun : خانم خانه.
خاج xâj : بُرش، صلیب مسیحی.
خاجکین xâjkin : نامواژه‌ی روستا حومه‌ی شهرک خمام.
خاچکا xâčkâ : پوست ترکیده‌ی گردو بر سر درخت.
خاخاج xâxâj : پرنده‌ی سبز قبا، oraciasgarrulus.
خاخور xâxur : خواهر.
خاخورزا xâxur zâ : خواهرزاده.
خاخورزن xâxur zan : خواهرزن.
خارانئن xârânen : خاراندن.
خارپا xârpâ : چوب سقف خانه که به طور عمود میخ می‌گردد.
خارخار xârxâr : آهسته و آرام (باید وارداتی و غیرگیلکی باشد).
خارداری xârdâri : چوب سقف خانه که به طور افقی بروی «واشان» نصب می‌شود.
خارش xâraš : نوعی بیماری.
خارک xârak : [حشره‌ی آفت برنج سفید شده].
خارک‌بزه گبان xârak baze gabân : سختان پوک و بی‌مغز.
خارک‌زئن xârak zen : پوک شدن برنج که سالی از آن گذشته.
خاری‌مام xârimâm : خواهر امام.
خازه xâzə : خواستن (در زن خوازی = خواستگاری).
خاستن xastan : داشتن آرمان و حرکت به سوی آن.
خاش xâš : استخوان.
خاش‌سک xašə sak : سگ لاغر.
خاش‌کویی xâš kuyi : کدوی استخوانی.
خاش‌والیس xâš vâlis : مدّاح، [کاسه لیس].
خاک‌انداز xak andâz : وسیله‌ای دستی که با آن خاکروبه را بریزند.
خاک‌بسر xak basar : زبون.
خاکستان xâkastân : گورستان.
خاک‌نیشین xak nišin : به خاک نشسته، ورشکست شده.
خاکه xâkə : بارش ریز برف و باران، پودر زغال.
خاکه‌نمک آب دان xâkə namak âb dân : مزاحم شدن، توسر کسی زدن.

خال xâl : خال، شاخه‌ی درخت.

خالت xalat : سفال شکسته.

خال‌خالا بون xal xâlâ bon : تکه تکه شدن، خاله خاله شدن.

خالدار xâldâr : کسی که دارای خال است.

خالو xâlu : آلوچه‌ی ترش، prunus divaricata.

خالودار xâlu dar : درخت آلوچه.

خالوروب xâlu rub : رب گوجه ترش.

خالوزاله xâlu zâle : نوعی بیماری شبیه یرقان، که در بهار اتفاق می‌افتد، فاویسم.

خالوسره درار xâlu sarə darâr : نمک سبز بر سر آلوچه. مزاحم.

خالوقوربان xâlu qurbân : یکی از سران واقعه‌ی جنگل گیلان.

خالوواش xâlu vâš : پونه mentha.pulegium.

خاله xâlə : تکه.

خاله- خاله xâlə- xâlə : تکه تکه، قطعه قطعه.

خالی‌چیری xâli čiri : ظرف مسی جای شیر.

خاموش xâmuš : ساکت.

خاموشاکودن xamušâ kudan : ساکت کردن.

خان xân : ویرانه – بیک، بند.

خانچه(خونچه) (xončə) xânčə : طبق‌های شیرینی و لوازم عروس و داماد.

خانخا xânxâ : صاحب خانه در روستا.

خانخازن xanxâ zan : زن صاحب خانه در روستا.

خانم xânam : زنی مودّب و باوقار.

خانه‌بپّا xânə bappâ : دخترک نگهبان خانه در فصل شالیکاری و پزنده‌ی پُلو.

خانه‌خراس xânə xarâs : در مقابل سکوت طرف و عدم تحرّک گفته می‌شود.

خانه‌زاد xânə zâd : وارد و یکی بودن با کسی.

خانه‌زاما xânə zâmâ : داماد سرخانه، مزاحم.

خانه‌سوجانِه xânə sujâne : شقایق، آلاله.

خانه‌گورشی xânə gurši : خانه‌ی سوخته و ویرانه شده.

خاهان xâhan : خواستار.

خایه xayə : بیضه.

خب xob : خوب.

خبیس xabis : بدجنس (باید خبیث عربی باشد).

خرابون xarâ bon : خر شدن،تحت تأثیر قرار گرفتن.

خراو xarâv : خراب.

خراوه xarâvə : خرابه.

خربیس xarbis : نوعی بازی کودکانه.

خرت‌وپرت xart u part : اثاثیه بی‌مصرف.

خرسک xarsak : فرش بی ارزش.

خرس‌گوده xarsə gudə : تپلی.

خرش xarš : سوسن عنبر،thymus serpyllum.

خرشه xaršə : شیر اول چهارپایان پس از زایش،آغوز.

خرف‌کول xaraf kol : تپه‌ی سرخس، ناموا‌ژه‌ی روستا در گسگرات.

خرکی xaraki : بی‌هوا – [کنایه از] عملی که بدون توجه به مکان و وجود افراد انجام شود.

www.tabarestan.info تبرستان

خرّه xarrə : گل و لای، (باید دخیل ترکی باشد).

خسته xastə : متراکم و انبوه.

خس‌سونه xasə sunâ : تمشک در گویش فومنی غرب شهر رشت، rubus.

خسیل xasil : جوکوهی.

خشتک xaštak : نشیمن شلوار.

خط‌ماشین xatə mâšin : بازار روز اول خیابان سعدی رشت و پیربازار که ایستگاه راه‌آهن بوده است.

خف xaf : گرما.

خفتاگیفتن xaftâ giftan : بالا رفتن فشار بر اثر شنیدن و دیدن موضوعی «خفتازئن».

خفتی xafti : کسی که تحمل و پذیرش او کم باشد.

خفس xafas : قفس.

خفیانگی xafyânaki : پنهانی.

خکاره xakârə : ماهیتابه.

خلعت xalat : لباس مرگ، کفن.

خلیک xalik : نوعی بیل برای روبیدن رود و نهر در روستا.

خمائئن xamânen : خمانیدن.

خمس xamas : مربای انگور.

خمستن xamastan : خمیدن.

خمسه‌بازار xamsə bâzâr : انتهای بلوار بوسار، یکی از محله‌های قدیمی شهر رشت که صبح‌ها همیشه بازار بوده و امروزه به میدان قلی‌پور نام نهاده شده است.

خنازیر xanâzir : خوک (دخیل عربی).

خندائئن xandânen : خندانیدن.

خندستن xandastan : خندیدن.

خنَس xanas : پیسی، بدآوری.

خنگر xangar : قی چشم.

خوپوسه xupuse : پرنده‌ای مهاجر و بهارآورنده‌ی خوشخوان، فشرده‌بودن.

خوپه xupə : آشیانه، «خومه».

خوت xut : چرخش فتیله‌ی چراغ.

خوتکا xotkâ : پرنده‌ای مهاجر و لذیذ گوشت از جنس مرغابیان، anas crecca.

خوتن xutan : خفتن.

خوج xuj : نوعی گلابی بومی و جنگلی.

خوجیر xuyir : خوب.

خورائئن xurânen : خورانیدن.

خورتوم xurtum : خرخره.

خورخوره‌آلوغ xorxurə aloq : لاشخور. عقاب دریایی دم سفید، haliaeetus albicilla.

خورکا xurkâ : جوجه تیغی.

خورگام xurgam : نامواژه‌ی روستا در حومه‌ی شهر رستم‌آباد.

خورم xuram : خوب (رایج درشرق گیلان).

خورند xurand : شایستگی، سزاوار.

خوروسخوان xurusxân : سپیده‌ی صبح، سحر.

خوروس‌کوله xuros kulə : خروس نوجوان.

خوروس‌مذهب xurus mazhab : کنایه از کسی که هر لحظه به شکلی در می‌آید.

خوروسه xuruse : نوعی نفس‌تنگی و آسم، گرفتگی صدا.

خوروشت xurušt : خورشت.

خوره xurə : جذام.

خوره‌کودن xure kudan : امعاء و احشاء مرغ و یا پرنده‌ی سربریده را درآوردن.

www.tabarestan.info تبرستان

خوری‌سو xurisu : معشوقه‌ی پیرشرفشاه دولابی.

خوس xus : سرفه.

خوس- خوس xus-xus : توسری خور، پذیرنده‌ی هر حرف واهی.

خوسانئن xusânen : خوابانیدن.

خوسِئن xusen : خفتن.

خوش xuš : بوسه.

خوشادان xušâ dân : بوسه دادن.

خوشانِه xušâne : برای خودشان.

خوشکار xuškâr : نوعی شیرینی بومی، همراه مغزگردو، شکر، ادویه ویژه‌ی ماه رمضان.

خوشکازئن xuškâ zen : مات و مبهوت شدن.

خوشکانئن xuškânen : خشکانیدن.

خوشکستن xuškestan : خشک شدن.

خوشکه xuškə : قرارداد بدون تعذیه.

خوشکه‌بجار xuškə bajâr : ناموازه شهرکی است در حومه‌ی شهرک خمام و لشت‌نشا.

خوشکه‌دوماغ xuškə dumâq : خل و دیوانه.

خوشکئن xušken : خشکیدن.

خوش‌نیشین xoš nišin : کرایه نشین در روستا. روستایی بی‌زمین و خانه.

خوکلاکاره xu kalâ kâre : کرت خودش را شخم می‌زند، آدم لجوج و یک‌دنده، خودرأی.

خول xul : کم‌عقل و ابله.

خولدانِه xuldâne : زندان، سوراخه.

خولفه xulfə : شنبلیله trigonella.

خوله xulə : سوراخ.

خولی‌روب xuli rub : رب آلوچه‌ی ترش.

خولی‌واش xulivâš : پونه، menthaPulegium.

خومام xumâm : خمام، شهرکی بین شهر رشت و بندرانزلی.

خومه xumə : آشیانه‌ی پرندگان.

خون‌دیمیر xun dimir : خون مرده در اثر کوفتگی.

خون‌گرم xun garm : آدمی حسّاس و مهربان.

خویش xiš : فامیل.

خویشی xiši : فامیلی.

خیّاطه xayyâtə : نخ.

خیالی xiyâli : آدمی در اوهام.

خیس xis : خار (درگویش فومنی)، تر.

خیس‌گومار xisə gumâr : خارستان.

خیط‌کودن xit kudan : سرکوفت زدن فرد برای بی‌ارزش کردن.

www.tabarestan.info تبرستان

d = د

تبرستان www.tabarestan.info

دا dâ : دعوا (به گویش کودکان).

داب dâb : رسم و آیین.

داداش dâdâš : برادر.

دادول dâdul : ابله.

دارپا dârpâ : آخرین میوه بر درخت.

دارتاش dârtâš : نجار.

دارسایه dârsâyə : سایه‌ی درخت.

دارسرا dâr sara : ناموارْه روستا در تالش، آرامگاه پیرشرفشاهْ دولایی.

دارغاتیشین dârqâ nišin : داروغه‌نشین، ناموارْه‌ی روستا در حومه‌ی شهرک سنگر و شاقاجی.

دارونْدار dâru nadâr : همه چیز.

دارَه dârə : دهره.

دارەقورباغه dârə qurbâqə : قورباغه درختی.

دارەموش dârə muš : موش درختی.

دارَەوینجی dârə vinji : سقز درختی.

داز dâz : داس.

داش daš : جاهل.

داغ dâq : گرم.

داغابوستن dâqâ bostan : داغ شدن، عصبی شدن.

داغدان dâqdân : هذیان، از کوه(دخیل ترکی).

داغوله dâqulə : جر.

داغوله‌باز dâqulə baz : کسی که در بازی جر می‌زند.

دال dâl : بهت و حیرانی، مات و مبهوت، کرکس و لاشخور، gypsfulvlls.

دالابون dâlâ bon : حیران شدن.

دالاغ dâlâq : نوعی بیماری غده‌ای در گلو، ویژه چهارپایان (خَشَم).

دالاندار dâlândâr : مسئول حفظ و حراست اموال کارخانه و تیمچه.

دال‌بدال dâl bədâl : پیاپی، (دال به ترکی= پشت).

دامـاش dâmâš : روستایی کوهستانی در حومه‌ی رُستم‌آباد گیلان که دارای آب معدنی مشهور و گل چلچراغ منحصر به فرد است.

دامبوله دامبوی dâmbulə dâmboy : آوایی در ضرب آهنگ ساز.

دامیشک dâmišak : قبلاً.

دانسته‌بوی danastə boy : آگاهانه.

دانَه dânə : بذر.

داو dâv : دام.

دایاخ dâyax : روشن، ماندن(دخیل ترکی).

دباختن dabâxtan : باختن.

دباز dabâz : بازنده، بباز.

دبـازانئن dabâzânen : همـه‌ی دارایـی را باختن،[بازانیدن]

دَبَبه dabbə : بیضه‌ی ورم کرده، پشیمانی پس از قبول در معامله، جِر، جای روغن و نفت.

دبدبه dabdabə : شأن، شوکت.

دَبستن(دَوَستن) dabastan (davastan) : بستن.

دَبَکه dabakə : چوبدستی که به سوی درخـت جهت چیدن میوه یا گردو پرتاب می‌گردد. (دَبَه = dabə بریزد).

دپاچ dapâč : ریزش آب به اطراف.

دپَچ- دپَـچ dapač- dapač : هـرج و مـرج، بی‌نظم و ترتیب، هرکه هرکه.

دپرکانئن daparkânen : ناگهان بیدار کردن.

دپرکستن dapar kastan : ناگهان بیدار شدن.

دتاب datâb : تابش.

دتابانئن datâbânen : تابانیدن.

دتابستن datâbastan : تابیدن.

دتاختن datâxtan : غارت کردن.

دتاخته datâxtə : غارت کرده.

دتازانئن datâzânen : تازانیدن، از موقعیت سوء استفاده کردن.

دترانِئن datrânen : با زور و فشار دادن برای متفرّق کردن، هُل دادن.

دترانئن datrânen : با فشار به عقب حول دادن. دترانِه. datrâne.به‌سوی عقب فشار داده.

دخشارانئن daxšârânen : گرفتن و چسبانیدن به دیوار، زدن.

دخشاردن daxšrdan : زدن، فشار دادن به.(دخشار . daxšâr . بگیر و بچسبان، بزن.)

دخل daxl : قلک،درآمد، جنس ناجور در میان برنج و حبوبات.

دخیل daxil : توسل به مکان مقدس و مورد احترام.

ددار dadâr : بی‌حساب و کتاب.

درار darâr : نمک سبز.

درازه‌دان darâzə dan : ادامه دادن، طولانی کردن.

درازه‌راشی darâzə râši : جاده‌ی بلند، ناموازه‌ی روستا و جاده‌ای بین شهر رشت و شهرک پیربازار.

درانِئن darânen : پاره کردن.

دربست darbast : کاملاً در اختیار، کلّی.

دربسته darbastə : بینوا.

درجک darjak : پنجره‌ی کوچک.

درجئن darjen : ریزریز کردن.

دردوسته dar davastə : فقیر، دربسته.

درده dardə : بیماری بی درمان، دق.

درزاگیفتن darzâ giftan : شکافی را بستن، کوتاه آمدن.

درزکودن darz kudan : فاش شدن راز.

درزن darzan : سوزن.

درزه‌بج darzə baj : یک بسته‌ی بزرگ شالی.

دَرَس daras : راکد.

درشون dar šon : دررفتن.

درفش darafš : سوزن دوخت کفش، سوراخکن.

درگا dargâ : آستانه.

درگادن dargâdan : قالب کردن.

درگیر بؤن dargir bon : گرفتار بودن، وقت زیادی نداشتن.

www.tabarestan.info تبرستان

درم daram : وزنی در حدود ۳۰ گرم.

دریاگوش daryâ guš : صدف.

دریامج daryâmaj : کسی که در دریا گام می‌گذارد و جستجو می‌کند.

دریده daridə : بی‌حیا.

دَزئن dazen : بستن.

دس das : دست.

دسادان dasâ dân : از دست دادن.

دسادسی dasâdasi : با دست خود، به سهولت و آسانی.

دساگیفتن dasâ giftan : مورد بازیچه قرار دادن.

دِسانین desânen : حبوباتی چون باقلی را در آب خیسانیدن.

دس‌اوسادنِ das usâdan : دست برداشتن.

دس‌اوکوف das uḳuf : شگون.

دس‌آب‌لگن das âb lagan : آفتابه لگن.

دس‌آسین das asin : آستین دست.

دس‌آموج das âmuj : دست‌آموز.

دس‌برار das barâr : دوستِ پسر.

دس‌برسان das barasân : بفرما، میل نما.

دس‌بَسرا کودن das basarâ kudan : پی نخودسیاه فرستادن.

دس‌به‌آب das bə âb : توالت، [مستراح].

دس‌به‌دس das bə das : دست به دست. متّحد.

دس‌به‌یقه das bə yaqə : دست به گریبان.

دسپاچه daspâəč : عجول.

دسپیچ daspič : ماهی دودی.

دستامبو dastâmbu : میوه‌ای از گروه خربزه‌های معطر، بازیچه.

دَس‌تان dasə tân : کف دست.

دستانبو dastâmbo : خربزه تزئینی.

دس‌تاودان das tâvadân : دست درازی.

دستک dastak : نرده – پیرایه، [نام واژه‌ی روستایی در اطراف آستانه اشرفیه].

دستک‌نان dastak nân : نرده گذاشتن، موضوعی را لعاب دادن.

دس‌تنا das tanâ : دست تنها، بدون پشتیبانی.

دستنگ dastang : ندار.

دستی dasti : وام.

دسچین dasčin : انتخابی، دست‌چین.

دس‌خاخور das xâxur : رفیق دختر (در مقابل «دس برار»= رفیقِ پسر).

دس‌خط das xat : دست خط، نام کهن منطقه‌ی گشت در فومنات.

دس‌خوش das xoš : عنوان پولی که کاسه کوزه‌دار در مراسم قمار از سایرین دریافت می‌کند، آفرین.

دس‌دانه das dânə : پارچه‌ای که زنان شالیکار بر دست کنند، مهربانی کردن برای اجرای یک نقشه‌ی شیطانی.

دس‌دسمال das dasmâl : دستمال دست، بی‌ارزش.

دس‌رسِئن das rasen : قادر بودن. تمکّن داشتن.

دِسستن desastan : در آب خیس خوردن.

دس‌فارَس das fâras : در دسترس.

دس‌کج das kaj : دزد.

دس‌کشئن das kašen : دست برداشتن، صرفنظر کردن.

دسکلاژئن daskalâž en : کف زدن.

www.tabarestan.info تبرستان

دسمال‌زئن dasmâl zen : مداحی و کُرنش کردن.
دسمالی dasmâli : دست مالی.
دس‌نماز dasnamâz : وضو.
دس‌ودیل باز das u dil bâz : سخاوتمند و باگذشت.
دشادن dašâdan : پهن کردن، قالب کردن.
دشانئن dašânen : گسترانیدن.
دشت‌کودن dašt kudan : اولین فروش پس از باز کردن مغازه، [دشت کردن].
دشتگی daštagi : گستره‌ی دشت.
دشکستن daškastan : به هم پیچیدن و خرد شدن.
دَغَن daqan : مرز خندق مانندِ بینِ دو زمین، رود و نهر کوچک.
دفرازانئن dafrâzânen : تکیه دادن.
دفراشتن dafrâštan : تکیه دادن.
دفراشته dafrâštə : تکیه داده.
دفن‌کودن dafn kudan : به گور کردن.
دِق deq : مرگ ناگهانی.
دکال dakâl : ریزش.
دکالانئن dakâlânen : فرو ریزانیدن.
دکته dakatə : از پای افتاده، افتاده.
دکش dakaš : زدن ناگهانی.
دکشان dakašân : ادامه بده، بزن.
دکشانئن dakašânen : ادامه دادن.
دکش‌دان dakaš dân : ادامه دادن، زدن ناگهانی.
دکش‌فاکش dakaš fâkaš : تلاش و درگیری.
دکشئن dakašen : زدن ناگهانی، ادامه داشتن.
دکف dakaf : اتفاق، بیافت.
دکفتن dakaftan : افتادن.
دگرا dagrâ : ناراست.
دگرد dagard : برگرد، بپیچ.
دگردستن dagardastan : چرخیدن.
دگزانئن dagzânen : گزانیدن از.
دگزه dagaze : نیش می‌زند، بیزار می‌کند از.
دگزئن dagazen : گزیدن از.
دگشتن dagaštam : بیزار شدن از.
دگل dagal : چاق و چله.
دلّال dallâl : واسطه.
دَلَم dalam : پف کرده، چاق و چلّه، فربه.
دَلَه dallə : مغز میانی در صیفی‌جات.
دله dalə : بی‌تربیت، آداب ندان.
دَم dam : نفس، نزدیک و دسترس،آماده شدن چایی، فوت چلنگری.
دم‌اَمون dam,amon : آماده شدن چایی.
دمانئن damânen : فوت کردن دستگاه کوره‌ی چلنگری.
دمبال‌سر dumbâl sar : پشت سر.
دم‌بتو dam bətu : ساکت.
دمختن damaxtan : لگدکوب کردن.
دَمَ‌دس damə das : در کنار، دَم دست.
دم‌دمان dam damân : نزدیکی‌ها (در وقت و زمان).
دمدمی damdami : آدم رنگ‌پذیر و بی‌ثبات.
دم‌دوکودن dam dukudan : گفتن، شروع کردن.
دمردن damardan : غرق شدن.
دم‌زئن dam zen : سخن گفتن، غذایی را مزمزه کردن.

www.tabarestan.info تبرستان

دمستن damastan : دمیدن.

دم‌گیفتن damgiftan : پشتیبان سخن کسی بودن، شروع کردن.

دم‌ودستک damu dastak : پیرایه.

دمئن damen : دمیدن.

دنان danân : قالب کردن.

دندان‌تیجاکودن dandân tijâ kudan : دندان تیز کردن، آماده شدن برای تصاحب چیزی.

دنگازئن dangâ zen : زیرآب کسی را زدن، برعلیه کسی سخن گفتن.

دنگ‌ودنگ dang u dang : سروصدا.

دو du : دوغ.

دو- دو du-du : آوایی از دوشان هنگام کره گرفتن از ماست.

دو کیسه dukisə : کیسه ویژه‌ی دوغاب از جنس متقال.

دواران davârân : بگذران، دورکن.

دوارانئن davârânen : عبور دادن.

دوارستن davârastan : عبور کردن.

دوارسته‌روزان davârastə ruzân : روزهای گذشته.

دوارسته‌سالان davârastə sâlân : سال‌های گذشته.

دوارسته‌گبان davârastə gabân : سخنان قدیم.

دوارکودن davâr kudan : گذر کردن.

دوالپا davâlpâ : حیوان و یا انسان افسانه‌ای که در بیابان غریبه را فریب می‌دهد و سوارش می‌شود، هیچگاه پایین نمی‌آید تا آن فرد در اثر فشار، نابود گردد.

دوب dob : دو، تاخت، قدرت‌نمایی، تهدید — دُور و بَر.

دوب‌اوسادن dob usâdan : میدان را قرق کردن— دور برداشتن.

دوب‌آوردن dob avardan : شانس پیاپی آوردن.

دوب‌زئن dob zen : تاخت زدن، در رفتن، فرار کردن.

دوبندی dubandi : کفش دارای دو بند.

دوبوستن(دوبون) dobostan(dubon) : ریختن به.

دوپا dupâ : منظور از من و شما است، [آدمی].

دوجابگو djujâ bogu : سخن چین، آدم فروش — خبرچین.

دوجئن dojen : انتخاب کردن.

دوجین dujin : 12 عدد از اشیاء.

دوچک(دوچوک) dučak (dučuk) : میوه‌ی چسبیده به هسته، مغزِ به پوست چسبیده در میوه‌ها.

دوچو duču : دوچوب بر پیشانی تالار روستایی برای آویختن صیفی.

دوچوکانئن dučukânen : دو نفر را به هم انداختن، چسباندن.

دوچوکَوینجی dučukə vinji : سقز چسبناک.

دوچولکانئن dučukânen : پژمرده کردن، لباسی را در میان تشت آب قرار دادن، خوب نَشُستن.

دوچولکستن dučulkastan : پژمرده شدن.

دوخادن duxâdan : صدا زدن،«دَخادن» هم گویند.

www.tabarestan.info تبرستان

دوخاله‌کیتی duxâlə kiti : چوبی که بـا آن از چاه آب بردارند.

دوخان duxân : پژواک، صدا بزن.

دوخان- دوخان duxân-duxân : سروصدای فرا خواندن جمعی.

دوخانش duxânaš : پـژواک،«اوخـان» هـم گویند.

دوخوس duxus : اصطلاحی بـرای مرغ،کُـرچ شو.

دوخوسانئن duxusânen : تخم زیر مرغ کرچ گذاشتن.

دوخوسئن duxusen : روی تخم خوابیدن.

دوخوشانئن duxušânen : خاموش کردن.

دوخوفت duxoft : مرغ روی تخم خوابید، کرچ شد.

دوخوفتن duxoftan : کرچ شدن.

دو-دو زئـــن du-du zen : حرکـــت دادن دوشان.

دودیل dudil : مشکوک، [مردّد].

دورادور durâdur : از دور.

دوراز dorâz : تعمیر دامنه‌ی خانه.

دوران dorân : شاباش گرفتن پـس از رقـص، خواندن یا کشتی گرفتن.

دوراوسادن dor usâdan : قرق کردن، تحت تأثیر قرار دادن.

دورسستن dorsastan : پاره شدن.

دورسفتن dorsaftan : پاره شدن زنبیل و هـر چیز مشابه آن از ته.

دورسفته dorsaftə : پاره شده، «دورسسته».

دورسنئن dorsanen : پاره کردن.

دورسین وارسین dorsin vârsin : پاره پاره.

دورشر dorə šar : دوردست (دورتر).

دورشین doršin : درهم.

دورمج dur maj : کسی که در جمع نیست.

دوروج duruj : زبروخشن، خوب آرد نشده.

دوروَراگیفـتن dorə varâ giftan : اطـراف کسی جمع شدن.

دوروسته durustə : کامل.

دوری dori : بشقاب بزرگ، دیس.

دوز duz : دزد.

دوزار du zâr : دو ریال.

دوزانئن duzânen : دزدیدن.

دوزه‌پیچا duzə pičâ : گربه‌ی دزد.

دوزه‌خشـــار duzə xašâr : رفیـــق دزد، پنهان‌کننده‌ی اشیاء دزدی.

دوزه‌قولی duzə quli : آدم بدهیکل و غریبه.

دوزئن duzen : دوختن، دزدیدن.

دوس dus : دوست.

دوساق dusâq : زندان.

دَوَستان davastân : بسته‌ها.

دُوستن dovastan : دویدن.

دوستن(دَبستن) davastan(dabastan) : بستن.

دَوَسته davastə : بسته، کلید شده.

دوسکول duskul : هُل.

دوش duš : شانه.

دوشاب dušâb : شیره‌ی انگور.

دوشانِئن dušânen : دوشانیدن.

دوشتن duštan : دوشیدن.

دوشورواخور dušur vâxur : بشور بخور، کاغذ نوشته‌ی از کتاب دعا.

دوعبَاسی du abbâsi : هشت شاهی.

www.tabarestan.info تبرستان

دوغدَوستن doq davastan : چاخان گفتن.
دوغوشتن duquštan : خفه شدن در آب، (واغوشتن= برداشتن آب از چاه).
دوکله dukalə : شخم اول زمین شالیزار.
دوکو duku : یکّه، شوک ناگهانی از شنیدن خبری.
دوکودن dukudan : ریختن.
دوکوشاستن dukuušâtan : خاموش شدن.
دوکوشاسته dukušâstə : خاموش شده.
دوکوشانئن dukušânen : خاموش کردن.
دوکوشئن dukušen : خاموش کردن، کشتن روشنایی چراغ.
دوکوفانئن dukufânen : گیر دادن پای بر سنگ.
دوکوفتن dukoftan : پای بر سنگ کوبیدن.
دوکوفته dukoftə : پای بر سنگ کوبیده.
دوکون dukun : بریز.
دَوَل daval : آدم نادرست، پی گوش، امروز و فردا.
دول dul : گل‌آلود، دَلو و سطل.
دولاب dulâb : گنجه و شکاف دیواری، (تولاب = آب گل‌آلود).
دولفک dulfak : دومین قلّه بلند گیلان بعد از سماموس است.
دوماغ dumâq : بینی.
دوماغ‌خوشک dumâq xušk : خُل.
دومبک dumbak : دف.
دومبلاسکن dumbalaskan : پرنده‌ای که دم خود را مرتب به زمین می‌کوبد.
دومبـول dumbul : دُمَـل – پسـتان در حـال جوانه زدن.
دوم‌دراز dum darâz : مار.
دَوَنگ davang : بی‌آبرو.
دونوسئن dunusen : به کسی چسبیدن.
دوواره duvârə : دوبـاره، «دووارده» «هَنْـده» هم گویند.
دووستن dovastan : دویدن.
دویان duyân : اتاق دود برای خشک کردن شالی.
دهبَه‌سر dahabbə sar : پر و لبریز.
دهسانِئن dehsânen : حبوبات را در آب خیساندن.
دیاره diyârə : آشکار است، دف.
دیبیجا dibija : اندرونی ماهی سفید و ماهی از نوع سیم.
دیبیشتن dibištan : برشته کردن.
دیپیچانئن dipič ânen : پیچانیدن، در تنگنا قرار دادن.
دیپیچ-دیپیچ (دَپچ-دَپچ) (dapač-dapač) dipič-dipič : بی نظم و ترتیب، هرکه هرکه.
دیپیچسته dipičastə : پیچیده است. فراگیر شده.
دیپیچکستن dipičkastan : شروع به شعله‌ور شدن، همه‌گیر شدن، فراگیر شدن.
دیچئن dičen : بر ردیف چیدن.
دیچین‌واچین dičin vâčin : جابه جا کردن.
دیرئن diren : ریدن، خراب کردن.
دیرین‌وارین dirin vârin : نهایت خرابکاری.
دیشلمه dišlamə : چایی که زیردندان مزه کند (دیش دخیل ترکی= دندان)، چای تازه قند پهلو.
دیک dik : سرراست دیگ پلوپزی.

www.tabarestan.info تبرستان

دیل dil : قلب، دل.

دیل‌دان dil dân : دل دادن.

دیل‌کاندن dil kândan : دل بریدن.

دیلم deylam : سخت، نام قوم و سرزمین، نام تکه آهنی که حالت اهرم را می‌تواند داشته باشد.

دیل‌واستنا dil vâstanâ : از روی علاقه.

دیم dim : چهره، (دیما. dimâ. صورت را).

دیم‌به‌دیم dim bə dim : روبرو.

دیمه dimə : کنار، گوشه.

دیمه‌زئن dimə zen : کنارزدن.

دیمی deymi : عملِ بدون تفکّر، کشت بدون آبیاری.

دیمیراستن dimirâstan : خفه شدن.

دیمیراسته dimirastə : خفه شده.

دیمیرانئن dimirânen : خفه کردن.

دیمیزانئن dimizânen : به شاش کردن واداشتن.

دیمیزئن dimizen : شاش کردن.

دیمیشتن dimištan : شاشیدن.

دئن den : دیدن.

دینگه‌دینگه قیامت dingə dingə qayâmat : سروصدای قیامت (شلوغی).

دئنی deni : دیدنی.

دیو div : موجود افسانه‌ای.

دیوانه‌انجیل divânə anjil : نوعی انجیر که بارور نمی‌شود.

دیوس dayyus : بی‌رگ و ریشه، بی‌غیرت.

دیوشل divəšal : ناموزاده روستایی در شهرستان لنگرود، (دیو = سالن خانه‌ی بزرگ خان، شل = ظریف، اتاق و خلوت سرای ظریف و زیبا).

دیهاتی dihâti : روستایی.

دیهاتئن dihâten : روستایی‌ها.

www.tabarestan.info تبرستان

r = ر

را râ : راه.

راآمون râ, amon : کنارآمدن.

راب râb : حلزون، arion rufus.

رابر râbar : رهبر.

رابلد râbalad : آشنا به راه.

رابنایی râb nâyi : جستجوی حلزون در شب به‌وسیله صیفی‌کار.

رابوالیشته râb vâlištə : حلزون. لیسیده، لاغر چون دوک و نی قلیان.

رابور râbur : رهزن.

رابه râbə : شیرابه.

رابیشکن râb iškan : نامواژه‌ی پرنده‌ای شبیه کبک و کوچک‌تر از آن، توکای پشت بلوطی، turdus pilaris.

راپا râpâ : نگهبان جاده که «رادار» هم گویند. «رافا» = در انتظار، منتظر.

رات rât : موی صاف و لغزنده.

راتراش râ tarâš : تراکتور.

راحتی râhati : نوعی کفش و پاپوش.

رادار râdâr : نگهدارنده‌ی جاده.

رادارخانه râdâr xânə : جایگاه وصول عوارض جاده.

راداری râdâri : مالیات عبورو مرور.

رادکف râ dakaf : راه بیافت، شروع به راه رفتن.

رادکفتن râ dakaftan : راه افتادن.

رادگادن râ dagâdan : راه انداختن.

رادوار ra davâr : رهگذر.

راستاب râstâb : اداره راهداری (واژهٔ روسی)، نام سابق پل بوسار.

راستگی râstagi : به درستی.

راسته râstə : راه راست.

راسته‌بازار râstə bâzâr : منطقه‌ای که شیوه و شغل یکی است.

راسته‌حوسینی râstə huseyni : روراست.

راسته‌رو râstə ro : کسی که حالت اسهالی دارد.

راسته‌ریسه râstə risə : مزاحمت مکرّر.

راسته‌کنار râstə kanâr : نامواژه‌ی چند روستا در رشت و حومه.

راسر râ sar : سرجاده.

راسرنیشین râ sar nišin : گدا، کسی که در سر جاده می‌نشیند، در گذشته‌های دور، گدایان معلول در سر جاده‌ها می‌نشستند و مردم به آنان کمک می‌کردند.

راش râš : نامواژه‌ی نوعی از درختان جنگلی، fagus sylvatica.

www.tabarestan.info تبرستان

راشون râšon : راه رفتن.

راشی‌سر rašisar : ر.ک «را سر» (راشِه. râše جاده را).

راشی‌سرنیشین raši sar ništan : ر.ک «راسر نشین».

رافا râfâ : منتظر.

رافایی râfâyi : انتظار.

راق râq : جاده.

راکا râkâ : شاخه نازک، «راکه».

راکار râkâr : روش سرانجام رسانیدن کار.

راکوب râkob : غلطک.

رامّته râmattə : کوره راه، (رامتّا. râmattâ.آثار پای رهگذر را).

رانکی rânaki : کمربندی که بر سینه و بالای دم اسب بسته می‌شود، میانه دشت و کوه (رانکوه).

رایی râyi : راهی، آماده به رفتن.

رج raj : ردیف.

رج‌به‌رج raj bə raj : کنارهم.

رج‌کول raj kol : تپه کنار آبگیر.

رَچ rač : ردیف در کاشت نشاء و شخم زمین. رچان. račân . ردیف‌ها (لِئلکی رچان= ناموازه‌ی منطقه‌ای در جاده‌ی رشت- پیربازار، بعد از گورستان «پیله ملا» نزدیک روستای «فخب» که درختان «لئلکی» به ردیف کاشته، یا خودرو رشد کرده بودند).

رچاشون račâ šon : به ردیف رفتن.

رچاگیفتن račâ giftan : ردیف را دنبال کردن.

رخت raxt : لباس.

رخشین raxšin : ریشخند.

رخص raxs : رقص، «رخس».

رخصانئن raxsânen : رقصانیدن، «رخسانِئن».

رخصئن raxsen : رقصیدن = «رخسیئن».

رُخ‌کودن rox kudan : رشد کردن.

رد rad : اثر.

ردابوستن raddâ bostan : رد شدن، گذشتن، (رَدابون).

ردوبوی râ duboy : در حال رفتن، راهی.

ردّه raddə : پاشش آب و باران بر روی عابر، سخنان توهین‌آمیز.

ردّه‌زئن raddə zen : دانه‌های شالی را از ساقه جدا کردن.

رز raz : درخت انگور، «رزه‌دار» هم می‌گویند.

رزین razin : تویوپ ماشین، پلاستیک، سخت و محکم.

رزینکا razinka : سنگ انداز.

رسانئن rasânen : رسانیدن.

رسمی rasmi : نوعی برنج مرغوب، بر مبنای اصول و قاعده.

رسئن rasen : رسیدن.

رش raš : سیاه، درد و رنج، نم نم باران (دیلمی)، کوه، زمین دارای فراز و نشیب.

رشت rašt : (رش + ت پسوند مکان) جایگاه تیره و ابری، پهلوی: رشتی، کردی: دستار سیاه و تیره رنگ، شیرازی: جای خاکروبه، ریسیدار.

رشت rašt : ناموازه مرکز استان گیلان، منطقه‌ای متراکم از ابرهای سیاه، ریسید، در گذشته از مراکز کشت کَنَف، مواد اوّلیه «رسن بافی» و طناب برای دام و ریسمان بازی بوده است.

رشتاق rašâq : ایزد سوار خوشبختی، رستاق.

www.tabarestan.info تبرستان

رشت‌آباد rašt âbâd : نام‌واژه روستا در حومه‌ی شهرک لولمان تابع کوچصفهان.

رشتن raštân : ریسیدن.

رشته təšra : نخ، نوعی شیرینی بومی شهر رشت، رشته خوشکار که خوشکارش دارای مغزگردو، شکر و ادویه می‌باشد، منسوب به خوشکار (کارخوب) شهر رشت.

رشته‌رود raštə rud : رودی در حومه‌ی شهرستان شفت که تالش‌نشین است.

رشتی rašti : کسی که اهل و ساکن شهر رشت است، دستار، شال تیره رنگ، ناهار شاگرد، خاکروبه (شیرازی)، بهمن (تاتی).

رشک rašk : لارو شپش.

رغایب raqâyab : روز یادآوری مردگان با آیین توزیع نان و شیرینی و خرما،آداب اولین شب جمعه ماه رجب.

رکج rakaj : دختر (کردی)، کوزه‌گر(ضیابری).

رگ‌بزه rag baze : کسی که دارای غیرت و تعصب نیست، فراوان شده (در شکار ماهیان).

رگ‌زئن rag zen : آمدن فراوان ماهیان در تور صیادان.

رم ram : وحشت و ترس، سکوت همراه توقف.

رماج ramjə : گیاهی خودرو، دارای دانه‌ای با مصرف پزشکی و برگ آن در سرعت بخشیدن به خارج شدن ترشحات دمل‌های چرکین به کار برده می‌شود، بارهنگ، plantugomajor.

رمانئن ramânen : رمانیدن.

رمستن ramastan : رمیدن، [شایع شدن].

رمش ramaš : پرچینی از خس و خاشاک.

رنگاکودن rangâ kudan : فریب دادن، رنگ کردن.

رو ro : درهم شدگی کلاف.

روانی ravâni : دارای نوعی جنون.

روآمون ro amon : درهم شدن کلاف.

روبار rubâr : رودبار.

روبارلات rubâr lât : نام‌واژه‌ی منطقه‌ای در محله‌ی باقرآباد رشت، رودی که در کنارش از سبزینه خبری نیست.

روبارواش rubârə vâš : علف رود.

روبردن robardan : در دو جهت هم در شادی فزون شدن و هم در بدبختی مرتب و دائم بد آوردن.

روت rut : گل آلود.

روتن rutan : جاروب کردن.

روجا rujâ : ستاره سحری.

روجوگیر rujugir : ماندآبی که در آن اردک‌ها به دنبال دانه‌اند.

روخان ruxân : رود، نهر، خرابه.

رودبنه rudbanə : نام‌واژه‌ی روستایی در حومه‌ی لاهیجان، یکی از مناطقی که در سال ۱۳۲۵ در آن اتفاقات جنایت‌باری بر علیه مبارزان دهقان رخ داده است.

رودررو ru dar ru : روبه رو.

رودگادن ru dagâdan : درخواست و طلب کردن.

روزردی ru zardi : شرمندگی.

روس rus : روس، زیبا.

روسته rostə : زنی که در خانه‌ی شوهر، دختر باقی مانده است.

روسیا ru siyâ : روسیاه، شرمنده، خجالت زده.

روشور oršru : پودری که زنان با آن دست و پای خود را در حمام بشویند و کپره را محو کنند.

www.tabarestan.info تبرستان

روف ruf : زنبور طلایی بزرگ که به آن «هفگز» هم گویند، گروهی نیز «مارسرخ» رنگی را «روف»می‌گویند.

روفه rufə : گل و لای، باتلاقی.

روگا rogâ : مَمَر آب در شالیزار.

روناس runâs : ماده‌ای که در تهیه رنگ و شور کردن ماهیان به کار گرفته می‌شود، گیاه روناس.

رَوَند ravand : روش.

رِه re : برای.

ری rey : پسر، اصطلاحی در برنج پخته «واجور».

ریخت rixt : شکل و هیکل.

ریسانئن risânen : ریسانیدن.

ریس ris : نخ.

ریسپی rispi : ریش سفید.

ریسه risə : سِری، بستن سیر و پیاز در یک راستا.

ریسئن risen : ریسیدن.

ریش riš : مرد مقدس.

ریشاریش rišariš : باجناق، هم ریش.

ریش‌چرمه riščarmə : پیرمرد سفیدریش، ریش سفید، (این از واژه‌ی «ریشنای» سومری گرفته شده به معنای مرد مقدس).

ریشه rišə : اصل و نسب.

ریک‌نیشتن rik ništan : کرکری خواندن در هنگام بازی و بردن.

ریویش riviš : سرانیدن در سطح زمین و اصطلاحی است در بازی گردو.

www.tabarestan.info تبرستان

z = ز

تبرستان www.tabarestan.info

زا zâ : زایمان.

زابیـده zâbidə : برگرفتـه از ضـابطه (نظـم و ترتیب)، این واژه عربی گیلک شده است.

زاپاس zâpâs : یدکی (دخیل).

زاجی zâji : شیری، شیرده.

زاجی‌گاب zâji,gâb : گاو شیری.

زار-زار zâr- zâr : های های.

زارزئن zâr zen : های های گریستن.

زاستن zâstan : زاییدن.

زاغ zâq : میشی، فحش.

زاغ‌چوم zâq čum : چشم میشی.

زاغ‌دان zâq dân : ناسزا گفتن.

زافچین zafčin : سستی و ترس.

زاک zâk : بچه.

زاک‌وزوک zâk u zuk : بر و بچه‌ها.

زاکون zâkun : نظم و ترتیب.

زاکی zâki : بچه‌گی.

زال zâl : چوچوله، نهایت گرما، پیرزن.

زالاش zâlâš : نهایت تشنگی و له له کردن.

زال‌زر zâlə zar : نامواژه قبیله‌ای در کلاردشت مازندران.

زال‌واچـر zâl vâčar : نـاآرام، کـولی صـفت، شرور.

زاما zâmâ : داماد.

زاماگوده zâmâ gudə : نوعی شیرینی بـومی، طایفه‌ی داماد.

زاموک zâmok : پیوند، اتصال دو تکه بـه هـم (باید این واژه دخیل و روسی باشد).

زان zân : فارغ شدن.

زبان‌باز zabân bâz : شیاد و چرب زبان.

زبـان‌بسـته zabân bastə : چهارپـا، آدمـی کم‌سخن.

زبان‌دراز zabân darâz : گستاخ و جسور.

زبان‌موآردن zabân mu ardan : مو درآوردن زبان، از بسیاری تکرار و گفتن.

زبان‌نوگو، ئی پارچه آتـش zabân nugu i pârčə âtaš : زبان نگو یک پارچه آتش.

زَبَر zabar : فتحه، وقتی که کسی سخن را به طور کامل و روشن نمی‌گوید گفته می‌شود بگو «زَبَر».

زپرتی zaperti : بی‌ارزش و بیهوده.

زپّه zappə : جوانه.

زپّه زئن zappə zen : جوانه زدن.

زِجّه zejjə : آه و نالـه و شـیون، «هـوزار» هـم گفته می‌شود.

زخماکودن zaxmâ kudan : در مقابل تعریف کسی، گفته می‌شود (زخم کردن).

زَرج zaraj : کبک (شرق گیلان).

زرخ zarx : بسیار تلخ.

زرخ‌اوچنن zarx učen : نگاه خشم‌آلود به کسی انداختن.

زرخَ‌خنده zarxə, xandə : خنده‌ی تلخ و خشمگینانه.

زرخه‌پوتار zarxəputâr : مورچه گزنده، نام روزنامه‌ی جوانان جبهه‌ی ملّی شهرستان رشت در سال‌های قبل از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، مورچه تلخ، camponotus.

زرخِه‌شون zarxešon : روی دادن حالتی در لثه و دندان.

زرداو zardav : زرداب.

زردملیجه zardə malijə : گنجشک زرد، آهنگی به همین نام از ساخته‌های روانشاد صبا از آهنگ‌های دیلمانی.

زرده‌دلّه zardə dallə : هندوانه‌ای که گوشت آن لیمویی رنگ است.

زرده‌دوم zardə dum : برنجی مرغوب در گیلان.

زرده‌فوچین zardə fučin : زردگونه.

زردی zardi : یرقان.

زرف zarf : محکم.

زرق‌وبرق zarqu barq : کوکبه و هیمنه.

زکنه‌آب zaknə âb : آب کودکان، آبی که از زخم می‌ریزد.

زگال zagâl : خرده ریز.

زگالم zagâlam : پوست سبز چسبیده به گردو.

زگمه zagmə : چوب بست دیوار خانه‌های روستایی.

زلزله zalzalə : زنجره.

زله zellə : به ستوه، انزجار.

زم zam : شعله‌ی آبی در حال سرخ شدن زغال.

زمات zamât : زمان.

زمبه zambə : شن کش.

زناک zanâk : زن.

زنانه‌ماشل zanânə mâšal : مرد زن صفت.

زنانه‌مچّه zanânə mâččə : مردی که رفتارش چون زنان است.

زنای zanây : زن.

زن‌برار zan barâr : برادر زن.

زن‌پسر zan pasar : ناپسری.

زن‌پیله‌تر zan piletar : زن سالار.

زن‌پئر zan per : نامادری.

زنجیری zanjiri : دیوانه.

زنجیل zanjil : زنجیر.

زن‌خاخور zan xâxur : خواهر همسر.

زنخازی zanxâzi : خواستگاری.

زنش zanaš : حرف تلخ.

زنگ zang : روشن، زنگ.

زنگ‌آو zangə âv : آب روشن.

زنگرک zangarak : ریسمانی با آویزه‌ی حلبی، همراه سروصدا برای راندن کلاغ‌ها.

زنگ‌زئن zangzen : موریانه زدن.

زنگه‌لوله zangə lulə : آویزه‌ی بلور آب یخزده از شیروانی.

زنگی zangi : سیاه.

زن‌مار zanmâr : مادر همسر.

زواله zavâlə : نهایت گرمای روز.

زوان zavân : زبان.

زورس zoras : زودرس، نوبر.

www.tabarestan.info

زورنا zurnâ : نوعی شیپور (دخیل ترکی).
زوفت zuft : نوعی قیر است برای گذاشتن روی زخم‌های کچلی و درآوردن پیاز مو.
زولف zulf : گیسو.
زولفن zulfin : گیسوان، دارای گیسو.
زهار zahâr : فریاد.
زه‌خرشه ze xaršə : شیر اول بعد از زایمان چهارپایان اهلی مثل گاو.
زهله zah,lə : زهره.
زیبلون ziblon : بادبادک پلاستیکی، [بادکنک].
زیبیل zibil : زنبیل.
زیدق(زیده) (ziḍə)ziḍəq : نامواژه روستایی در حومه‌ی «سوماسرا» یکی از مراکز جنگلی‌ها.
زیرابازئن zirâbâ zen : برعلیه کسی سخن‌چینی کردن.
زیراشون zirâšon : از کسی حرف و سخنی را با حیله فهمیدن.
زیرانداز zir andâz : تشک.
زیرزبانی zir zabâni : هدیه یا سکه‌ای که عروس هنگام عقد، برای بله گفتن، از خانواده‌ی داماد می‌گیرد.
زیرکوچه zirə kučə : نامواژه‌ی محله‌ای در شهر رشت.
زیرکودن zir kudan : زیر کردن.
زیزا zizâ : پرنده‌ای کوچک به این نام، سینه‌سرخ ایرانی، iraniagutturalis.
زیک‌زئن zik zen : نیم گریستن، شکسته در گلو گریستن.
زیکسار (زیمسار) ziksâr(zimsâr) : نامواژه دو روستا در حومه شهرستان سوماسرا.
زیل zil : تورّمی که چرکین و سرخ رنگ است.
زئن zen : زدن.
زینت zinat : به خدمت گرفتن یک شی برای مدت معین.
زیوستن zivastan : زندگی کردن.

www.tabarestan.info تبرستان

ž = ژ

تبرستان
www.tabarestan.info

ژیرو žiro : علف هرز.

ژیویر živir : فریاد جگرخراش(شرق گیلان).

س = s

تبرستان www.tabarestan.info

ساج sâj : موی سر پسران نوجوان، تابه مانندی بر اجاق جهت پختن نان بومی.

ساچمه‌گیفتن (پرا،ساچمه گیفتن) (giftan sačməgiftan(parâ, sâčmə : ایراد نمودن سخنی که در دیگری اثرگذار است.

ساختن sâxtan : تحمل کردن، سازگاری نشان دادن

ساخت‌وساز sâxtu sâz : نوبنایی.

سارا sârâ : صحرا، حیاط.

سارامج sârâmaj : کنایتاً به معنی سگ است.

ساروج sâruj : ملاطی از جنس آهک و سیمان و شن.

ساروق sâroq : دستمال و سفره‌ای که در آن نان بسته شده باشد.

سازش sâzâš : هم فکری در مسائل.

سازگاری sâzgâri : موافقت.

ساس sâs : کَنه.

ساغریسازان sâqarisâzân : محله‌ای قدیمی که در آن کفش ساغری (ویژه کاربرد در اتاق‌ها) تهیه می‌گردید.

ساق sâq : سالم.

ساکوته sâkutə : بچه‌ی سگ، زادهٔ سگ.

سالان‌سر sâlân sar : ییلاقی در حومه‌ی شهرستان رستم آباد.

سالک sâlak : تور ماهیگیری.

سالک‌سر sâlak sar : ناموازه روستایی در حومه‌ی روستا و بقعه‌ی آسید شریف جاده‌ی شفت که «سقالک سار» هم گفته می‌شود.

سالما sâlmâ : پوست گردوی سبز.

سالیار sâlyâr : سال‌ها.

سام sâm : ترس، نوعی دریاگرفتگی.

سامان samân : محدوده، «چر» هم گفته می‌شود.

ساو sâv : صاف، آرد مانند، خراج، نهال جوان.

ساوانئن savânen : هموار و صاف کردن، تیز کردن، آرد کردن.

ساوستن sâvastan : آرد کردن – ساییدن.

ساوه sâvə : نهال جوان، ناموازه‌ی شهری در مرکز ایران که محصول انارش مشهور است.

سایه‌دیمه sâyə,dimə : در سایه، در کنج سایه.

سَبَج sabaj : شپش.

سَبَجکا sabajkâ : شپشک مرغ، mallophagus.

سبر (صبر) sabr : عطسه.
سبزابون sabzâ bon : سبز شدن، داماد شدن.
سبزه‌تیریشه sabzə tirišə : رشته‌ی باریک از پارچه‌ی سبز.
سبزه‌قداره sabzə qadârə : قدح سبز، کنایه از آسمان آبی.
سبزه‌میدان sabzə meydân : میدانی قدیمی در شهر رشت که زمانی میرزاکوچک جنگلی در مسجد آن درس می‌خوانده است.
سبزی پاکون sabzi pâkun : مداح و خبرچین، دو به هم زن،تحریک کننده.
سَبَله sabalə : ماهی حرام،«ایسپله» هم گویند، silurus.glanis linnaeus.
سَپرز saparz : طحال.
سپه‌بُریده sape boridə : شارلاتان و شیّاد.
سر آخر sar âxar : آخرین لحظه.
سرا جور sarâ jor : سربالا.
سراجیر sarâjir : واژگون، سراشیب، سرازیر.
سرادا sarâdâ : رها شده.
سرادئن sarâdan : رها کردن.
سراسبی‌شون sar asbi šon : بی توجه و بی‌مهابا رفتن یا وارد شدن.
سراشون sarâ šon : کف کردن و بالا آمدن مربّا و خورشت، نهایت تحمل و صبر و حوصله را دارا بودن.
سراغال‌کودن sarâqâl kudan : سرگرم کردن.
سرافت sarâfat : متوجه، به سر افتادن، به یاد آوردن.
سراکود sarâkud : شروع کرد.
سراکونه sarâkunə : واژگون، وارونه.
سرامال(سلامال) sarâmâl (salâmâl) : هم سن و سال.
سرامج sarâmaj : آن که در حیاط گام می‌زند، آنکه از بالا نگاه می‌کند، آنکه جستجوگر اولیه است.
سرأوردن sar avardan : شروع یک کار یا بازی، شروع برای انتخاب اولین نفر.
سرأمون sar âmon : از حوصله خارج شدن.
سربار sarbâr : مزاحم.
سرباز sarbâz : سرباز، آنکه قابل دیدن است.
سربسته sarbastə : راز، موضوعی که از نظر دیگران نامعلوم است.
سربوجور sar bujor : سربلند.
سربه‌سر sar bə sar : برابر، آزار و اذیّت کسی.
سربه‌هوا sar bə havâ : کسی که نصیحت پذیر نیست، خودسر و خودرأی.
سربیجیر sar bijir : سربه زیر، آرام.
سرپامج sarpâ maj : کسی که برای خودش کاری انجام می‌دهد.
سرپایی sarpâyi : انجام کاری در حداقل امکان.
سرپنجه sarpanjə : کاری که با نیروی فکری کسی انجام یافته باشد، از روی دست و پنجه.
سرپوش‌نهن sarpuš nahan : کار انجام شده را از نظر دیگران پنهان کردن.
سرتاپا sar tâ pâ : تمام هیکل.
سرتاسر sar tâ sar : همه، سراسر.
سرتاش sartâš : آرایشگر.
سرتاشتن sar tâštan : گران فروختن — سرتراشیدن،«سرتاشئن» هم گفته می‌شود.
سرتغ sartaq : یک دنده، لجوج، خودرأی.

www.tabarestan.info

سرجا(کش) (sarjâ(kaš : در جایگاه و گوشه.
سرجم sarjam : جمع کلی.
سرچشمه sarčašmə : اوّلیه، منبع، محله‌ای در شهر رشت، گورستان ارامنه.
سرچنا sarčanâ : کاه نرم ساقه‌ی شالی که جهت خوراک چهارپایان به کار می‌رود.
سرچو sarču : چوب سقف خانه.
سرخارانئن sar xârânen : سر خاراندن.
سرخ‌بنده sorxə bandə : ناموارْه یکی از محله‌های قدیمی شهر رشت، بنده‌ی سرخ، بنده‌ی شرمنده.
سرخر sarə xar : مزاحم.
سرخط sarxat : قرادادی بین کارگر و صاحب شالیزار.
سرخودپیله‌تر sarxod piletar : آدمی که بدون نظر و مشورت دیگران کاری انجام می‌دهد.
سرخور sar xor : نامبارک و بدقدم، «سرا خوردن» = بد یمن و عامل مرگ کسی بودن.
سردابچا sardâbčâ : چاه سرداب، ناموارْه‌ی حومه‌ی شهر رشت که در آن برف انبار می‌کردند (محدوده‌ی امروز پمپ بنزین فرزانه).
سردابون sardâ bon : سرد شدن، بی‌علاقه شدن.
سردپلا sardə palâ : پلوی سرد، کنایه از آدم سردمزاج.
سردسته sar dastə : رئیس و مسئول یک گروه.
سردک sardak : نوعی خربزه‌ی جالیزی و دیررس.
سردکله sardə kalə : اجاق سرد و خاموش.
سردگب sardə gab : سخن تلخ.
سردُوانئن sar dovânen : از سر وا کردن، امروز و فردا کردن، پی نخودسیاه فرستادن.
سردَوَد sar davad : بار اضافی بروی اسب، همراه ناخوانده به جشن.
سردوکودن sar dukudan : شروع کردن.
سرده‌مزاج sardə mazâj : مزاج سرد، خونسرد چون ماهی.
سردی sardi : نردبان. (سردئن. sarden.نردبان‌ها).
سرراست sar râst : درست و راست.
سرریز sar riz : یورش.
سرزئن sar zen : دیدارکردن، ملاقات کردن، زدن به سَر.
سرسام sarsâm : بیماری مننژیت، هیاهوی زیاد، سرگیجی.
سرسلامت sar salâmat : تسلیت.
سرسوم sarsum : سکندری، از سر به زمین و یا چیزی خوردن.
سرشوره‌گیل sar šurə gil : گلی که سر را با آن بشویند، مزاحم.
سرفطرخور sar fetr xor : کسی که زندگی‌اش با صدقه مردم می‌گذرد.
سرفوتورک sar futurk : ناگهان.
سرکارنهن sarə kâr nahan : گیر آوردن، دنبال نخودسیاه فرستادن.
سرکرده sar kardə : رئیس و مسئول.
سرکش sarkaš : یاغی.
سرکودن sar kudan : پوشاندن پوشش سقف خانه.
سرکوفت sarkuft : شماتت، سرزنش.

www.tabarestan.info تبرستان

سرگالش sargâlaš : بالاترین فرد حشم‌دار.
سرگمج sargamaj : مشغول.
سرند sarand : غربال بزرگ.
سرنماز sar namâz : عادت ماهیانه.
سره‌جیر sarə jir : زیر سر.
سَرَه‌مج sarə maj : خبر رسان از.
سس sas : بی‌نمک.
سسار sasâr : ناموا‌ژه‌ی روستا در شهر سوماسرا که خرس آن مشهور است.
سسک sasak : آثاری از بیرنگی در چهره و دست.
سسمس sasəmas : ناموا‌ژه‌ی روستایی در منطقه‌ی تولم شهر.
سسه‌آب sasə âb : بزاقی که به مناسبت بوی کباب و یا هر چیز لذیذ در دهان جاری شود.
سسه‌پیله sasə pilə : پیله‌ی باقلای نارس.
سفال‌گیفتن safal giftan : راه گم کردن در شهر زادگاه.
سفردیگر safarə digar : بار دیگر.
سفیانی safyâni : حالتی چون جنون و خشم.
سقالک‌سار saqâlak sar : ناموا‌ژه‌ی روستایی در حومه‌ی بقعه‌ی آسیدشریف، که به سالک‌سر هم مشهور است، «سقال» = صیقل، «ک» نشانه تصغیر، «سار»= سر، روستا و جایگاهی برای کارهای کوچک چلنگری.
سکابون sakâ bon : سگ شدن، عصبی شدن.
سکاچای sakâčây : ناموا‌ژه‌ی روستایی در حومه‌ی سنگر.
سک‌بزا sakə bazâ : بچه‌ی سگ.
سک‌تب sakə tab : تب سگی – سکته.
سک‌جان sakə jân : سخت جان.
سکَد(سَکَت) sakad (sakat) : قیّم برای نگه‌داشت شاخه‌های میوه‌دار و یا دیواری که در حال ریزش است.
سک‌دوزئن sak do zen : دویدن چون سگ، تلاش بیهوده.
سک‌دوسته sak davastə : سگ بسته، صفت فردی که شرور و فحّاش باشد.
سک‌لاب sakə lâb : عوعوی سگ.
سگ‌مانستان sakə mânastân : شبیه سگ.
سک‌واش sakə vâš : علف سگ، علفی چسبنده و شیره‌دار دارای سه شاخه.
سکّه sakkə : رونق، سکه.
سَل sâl : آبگیر.
سَل بولبول salə bulbul : بلبل جنگلی، luscinialuscinia.
سلامال (سرامال) salâmâl(sarâmâl) : سن و سال.
سَل‌تی‌تی salə titi : گل مرداب.
سَل‌کول salə kol : تپه‌ی کنارآبگیر.
سَلّه sallə : سربار، جهاز و گروهی که همراه آن به خانه‌ی عروس می‌روند.
سلیته salitə : زن شرور و بی‌ادب.
سمّاک sammâk : ماهی فروش.
سمبل sambal : صفت کاری که بدون عشق و علاقه، سطحی و بدون دقت انجام گیرد.
سندوسال sandu sâl : شمار عمر.
سنده sandə : مدفوع فشرده و سنگ شده.
سندیان sandiyân : ناموا‌ژه‌ی روستایی در تالش بین رضوانشهر و پیرشرفشاه.
سنگاچین sangâčin : ناموا‌ژه روستایی در حومه شهر انزلی.

www.tabarestan.info تبرستان

سنگ‌خوج sangə xuj : گلابی جنگلی و سخت،pirus.

سنگر sangar : ناموازه‌ی شهرکی در حومه‌ی شهر رشت، سنگر.

سنگ‌عمارت sangə amârat : کاخ دادگستری سابق شهر رشت.

سنور sanur : آببر از رود به شالیزار.

سو su : روشنی، طرف، در زبان ترکی به معنی آب است.

سو- سو دان su-su dân : تحریک کردن.

سو- سو زئن su-su zen : سوسو زدن.

سوارابون savârâ bon : برمصدر قدرت قرار گرفتن.

سوب(سوف) sub (suf) : نوعی ماهی، stizostedion.lucioperca، گیاهی ویژه‌ی حصیربافی (سوف).

سوب‌سر sobe sar : اول صبح.

سوبوک subuk : سبک.

سوبول subul : کک، کک انسان، pulexirritans.

سوت sut : سوت، (به ترکی: شیر).

سوتال sutâl : برهنه و بی‌مصرف، گندم نیمه رسیده، «سوتیل» هم گفته می‌شود. آدم لخت و ندار. فقیر، بی نوا – گدا.

سوتن sutan : سوختن.

سوتون sutun : ستون.

سوج suj : سوز.

سوجان sujân : در حالت سوختن.

سوجانئن sujânen : سوزانیدن.

سوجئن sujen : سوختن.

سوخته soxtə : ته‌دیگ، سوخته.

سوخرای suxaray : یکی از سرداران دیلمی.

سودا sodâ : داد و ستد.

سور sur : شادی، سرخ، اصطلاحی در بازی ورق، به ترکی فعل امر، بران.

سورچی surči : راننده‌ی درشکه (چی پسوند و نشانه‌ی فاعلی و ترکی است).

سورخجه surxjə : سرخک.

سورسات sursât : اضافه دریافتی‌های خان و بیگ از مزارع و...

سورنج suranj.

سوروف suruf : گیاهی که پای بوته‌ی شالی می‌روید، echinochloacrusgalli.

سوزانئن suzânen : سوزانیدن.

سوس sus : سنگدان مرغ.

سوستان sustân : ناموازه‌ی روستا در شرق گیلان («سوس» = سنگدان پرندگان).

سوفال‌سر sufâlsar : خانه‌ای که بام آن پوشیده از سفال باشد.

سوفته suftə : فروش اول پس از باز کردن مغازه.

سوقولتمه suqultamə : ضربه‌ی مشت به پهلو.

سوک suk : سر راست و مستقیم.

سوکوله sukulə : خروس نوجوان، («سو» = روشنی، «کوله» = پسره)، پسرصبح.

سوکی suki : به طورمستقیم و سرراست.

سول sul : تاج.

سولپیل sulpil : خرده ریز کاه.

سول‌تیج sul tij : لجوج و یک‌دنده.

سولف sulf : سرب.

سولفه sulfə : سرفه.

www.tabarestan.info تبرستان

سولوخته suloxtə : برهنه.

سولونده sulundə : برهنه.

سوله‌ی‌موله‌ی suley muley : قربان صدقه برای رسیدن به هدف، موش مردگی.

سومابجار sumâ bajâr : محله‌ای در شهر رشت («سوما» = گیاهی است مقدس از نظر زرتشتیان + «بجار» = شالیزار).

سوماپالان sumâpâlân : آبکش، پالاینده‌ی سوما.

سوماسرا sumâsara : خانه‌ی سوما، سوما گیاهی است که از آن شراب گرفته به نوجوانان زردشتی در هنگام بلوغ عرضه کنند. (سومابجار= محله‌ای در شهر رشت نزدیک «پارک شهر»، «سومان دمخ»= نامواژه‌ی روستا در تولم شهر. سومابرادوست= نامواژه‌ی بخشی در کردستان. «سوماپالان»= آبکش).

سومان‌دغ sumândaq : نامواژه روستا، ر.ک سوماسرا.

سومبور sumbur : زالو، hirudoofficinalis.

سوم‌فوکو sum fuko : سم‌کوب.

سوم‌کل‌پیچا sumə kalə pičâ : طلسم گربه نر.

سوم‌کودن sum kudan : طلسم کردن.

سومه‌زئن summə zen : اصرار کردن، مکان موردنظر را مداوم کوبیدن.

سونّت sunnat : ختنه.

سونجد sunjad : سنجد.

سوئوک souk : آلتی که با آن نمونه‌ی شلتوک وبرنج را از گونی درآورند.

سه‌کَله sə kallə : دارای سه سر، که یکی در شهر رشت به این اسم مشهور بوده، مثل ابوالفضل دیوانه یا سه کله، ابی سه کلّه.

سه‌لنگه sə langə : سه پایه.

سه‌لو saəlu : ورپریده، شیاد، تیز، نامرد.

سه‌مائوداروز sə mâu, dâ ruz : سه ماه و ۱۰ روز، زمان شرعیِ عدّه برای زنی که طلاق گرفته است. در این مدّت در عقد شوهرش است و حق شوهر کردن ندارد.

سه‌وخته sə vaxtə : چهارپای سه ساله، نوعی انجیر.

سیا siyâ : نام واژگان روستاهای گیلان که با پیشوند «سیا» شروع می‌گردند چون، «سیاخاله‌سر»، «سیابیل»، «سیاتون»، «سیاپیران»، «سیاکش»، «سیامزگی»، «سیادرویشان»، «سیاهکل»، «سیاهکل رود»، «سیاکل محله»، «سیاووزان»، «سیاواش» که اسامی رود و روستا را شامل‌اند، نموداری از سیاه بختی و سیاه رختی است که ابرهای سیاه (سیارش) برای گیلان رقم زده است).

سیاب siyâb : گیاهی همیشه سبز و بدبو و بسیار سمّی، rutagraveolens.

سیاباغ siyâ bâq : باغی که در گذشته از مراکز بدنام و ساکنانش محروم‌ترین زنان رانده از اجتماع بوده‌اند و امروز پارک ملّت نام دارد.

سیابخت siyâ baxt : سیاه بخت.

سیابرس siyâ baras : نامواژه‌ی منطقه‌ای در خرم‌آباد شهسوار که پرتقالش مشهور است.

سیابندی siyâ bandi : طرح ربودن مال و پول کسی.

www.tabarestan.info تبرستان

سیابهار siyâbahâr : بهار سیاه، (چون کشاورز و صیفی‌کار محصول ندارد یعنی درآمد ندارد).

سیاتوشک siyâ tušk : سیاه زخم.

سیاچول siyâ čul : گِل سیاه.

سیادوم siyâ dum : از بهترین برنج‌های گیلانی، دم سیاه.

سیاسال siyâ sâl : سال سیاه.

سیاکلاچ siyâ kalâč : کلاغ سیاه، corvus.frugilegus، بدشگون.

سیاواش siyâ vâš : ناموازه‌ی نهری از انشعابات سفیدرود.

سیتی siti : سار، sturnusvulgaris.

سیفتال siftâl : زنبور طلایی و گزنده.

سیفیل(سیبیل) sifil (sibil) : فراوان.

سیقل(صیقل) siqal : چلنگر. چلنگر نام هفته‌نامه‌ی به مدیریت روانشاد محمدعلی افراشته بوده است.

سیلاک silâk : سیل.

سیمبر simbar : ناموازه‌ی محله‌ای در حومه‌ی جنوبی شهر رشت، کشتی‌سرا.

سیمساک simsâk : بوی ماهی.

سینه‌آب sinəâb : شنا.

سینه‌ریز sinə riz : طلای بروی سینه.

سیوا sivâ : جدا.

سیوید sivid : سفید.

www.tabarestan.info تبرستان

تبرستان
www.tabarestan.info

š = ش

تبرستان www.tabarestan.info

شا ša : میتوان.

شاباش šâbâš : مبلغی که پس از رقصیدن در عروسی‌ها داده می‌شود.

شابَج šabâj : برنج دوم از کاشت اول.

شاپات šâpât : خل و ابله.

شاپکا šâpkâ : کلاه شاپو (دخیل و روسی است).

شاپلاخ (شاپلاق) šâpalâx (šâpalâq) : درشت – گنده.

شاپی šâpey : ابله.

شات šât : پوست سبز شاخه‌های جوان.

شاتَپوست šâtə pust : پوست سبز شاخه‌ها.

شاتور šâtur : شاطر، نانوا.

شاتوک šâtuk : دهنه‌ی نهر، انشعاب از رود.

شاخ šâx : مزاحم.

شاخافاکشن šaxâ fâkâšen : رفع مزاحمت [کردن]، دست از مزاحمت برداشتن.

شاخال šâxâl : نامواژه‌ی روستا در حومه‌ی شهرستان شفت.

شاخ‌بوستن šâx bostan : مزاحم شدن.

شاخَ‌سیر واسِن âšxa sir vâsen : به شاخ سیر مالیدن، تحریک کردن.

شاخ‌نهن šax nahan : ایجاد مزاحمت کردن.

شاخ‌و شانه فکشن šâxa šana fakašen : تهدید نمودن به انتقام گرفتن.

شادن šâdan : پاشاندن، «شاندن» هم گویند.

شار šâr : شهر.

شارب šârab : کسی که بر توزیع آب نظارت دارد، نوک سبیل آویخته، آبخور (دخیل عربی).

شاره šârə : پرده‌ای که بر اطراف قلب و جگر و ریه حیوان حلال گوشت قرار گرفته است.

شاستن šastan : توانستن.

شاستی‌بولن šastibulan : قد بلند (در مورد خانمها).

شاش šâš : پیشاب.

شاش‌بند šašband : نوعی بیماری کلیوی که بیمار مبتلا به آن قادر به دفع پیشاب نیست.

شاشور šašur : کسی که بیماری دیابت دارد، بسیار دفع‌کننده‌ی پیشاب، این واژه بیشتر درباره‌ی کودکان کاربرد دارد.

شاغوز šaquz : «شب خوس»، هزار برگ، درخت گل معطّر.

شاف šaf : قرص تنقیه.

شاقاجی šâqâji : نامواژه شهرکی در حومه‌ی شهر رشت، «شا» = شاه، «آقاج»= درخت (دخیل ترکی).

شاکرَم‌دم šakaram dam : کرم، (کنایه از پرخوری فرد).

شاگیله šâgilə : مورچه درشت.

شالَ بوک šâlə buk : نوعی خربزه‌ی جالیزی، پوزه‌ی شغال.

شال šâl : شغال، کمربندی بافته از پشم (کمرشال) و شال گردن (گردن شرف)، شهری تات‌نشین در حوالی طارم.

شالانک šâlânak : زردآلو.

شال‌ترس مامد šal tars mamad : ترسو و بزدل، محمدی که از شغال می‌ترسد.

شال‌دوخوس âšl duxus : بیشه، یا جایگاه شغال.

شال‌دَوَد šâl davad : تا محدوده‌ی کمر.

شال‌دِه šalde : نامواژه‌ی روستا در حومه‌ی شهر شفت.

شال‌زَن šal zen : شاهکار کردن.

شالک šâlak : قطعه بزرگی از زمین کشاورزی که با چند بیل یک‌باره جابه‌جا می‌گردد.

شالکو âšləku : نامواژه‌ی محله‌ای در شهر رشت.

شال‌کولا šâlə kulâ : نوعی قارچ جنگلی و خوراکی.

شالکی âšlaki : کهنه پارچه‌ای برای برداشتن ظروف گرم از روی اجاق، پارچه‌ای که در قدیم به جای اسکاچ در شستشوی ظرف به کار می‌رفت.

شال‌گومار šâl gumârə : بیشه‌ی شغال.

شال‌مَرخه šâlə marxe : مهره‌ی شغال، گیاهی که در کنار نهر می‌روید و دانه‌هایش در ساخت تسبیح کاربرد دارد.

شال‌میری šâl mirey : خود را به شغال مردگی زدن.

شال‌وِر šaləver : گذرگاه و پایاب شغال، نامواژه‌ی منطقه‌ای در حومه‌ی شهر انزلی.

شام(شان) (šân)šâm : عسل همراه موم.

شام‌دم šâmə dam : نزدیک شام.

شامراتی šâmarâti : نوعی خربزه‌ی شیرین مشابه گرگاب اصفهان که نسل آن از بین رفته است – خربزه‌ی شاممراد محله ماچیان رودسر.

شامیسکیتی šâmiskiti : ابله.

شانازی šanazi : غرور و افتخار، نازیدن به شاه.

شانته šânte : خل و چل.

شاندرمن šânderman : نامواژه‌ی بخشی از منطقه تالش‌نشین حومه‌ی تالش جنوبی.

شانکاور šânkâvar : نامواژه‌ی روستایی تالش‌نشین در حومه‌ی رضوان‌شهر.

شانکوس šânkus : خل و ابله.

شانه‌به‌شانه šânə bə šânə : با هم، در کنار هم.

شانیشین šânišin : سالن بزرگ ویژه میهمان‌ها.

شانن šânen : پاشاندن.

شاوار šâvar : شاهوار. صفتی برای انار.

شبخوس šabxus : درخت گل ابریشم، هزاربرگ، albizziajulibrissin.

شبخوس‌لات šabxus lât : نامواژه‌ی روستایی در حومه‌ی شهرستان سیاهکل.

شب‌کولا šab kula : عرق چین.

شب‌رنگ šab rang : به رنگ شب، نوعی میوه.

www.tabarestan.info تبرستان

شبرو šabro : سارق شب.

شب‌رین šabrin : کسی که در شب می‌رینـد!، «شب‌رین، روزرینا، گِه»: کسـی کـه خـود عیـب دارد، برای دیگران عیب‌جویی می‌کند.

شبگو šabgu : همسر، زن.

شپول šapul : موج.

شتال šatâl : گس.

شتیل šatil : بذر سبز شده، این واژه برای بذر توتون کاربرد دارد.

شتیلی šatili : دست خوش از برد قمار.

شخته šaxtə : نشستن شبنم به روی گل و گیاه و سبزه در سرمای شدید.

شرابشور šarâbəšur : ایجادکننده‌ی درگیری، ناآرام.

شُراشُر šorâ šor : باران یک ریز و تند.

شربشوردگان šarbəšur [دگادن] dagân : برپا کردن شرّ و آشوب.

شرط‌خاش šartə xâš : استخوان جناق.

شرفشا šarafšâ : پیر شرفشاه دولایی، شاعر و عارف قرن هفتم، که چهاردانه‌های گیلکی‌اش مشهور است.

شُرّه šorrə : خیس از باران.

شریر šarir : ناآرام.

شغ šaq : عرق نشسته به سرو روی.

شفت šaft : نامواژه‌ی شهرستانی در فومنات، زمین سفت و کوهستانی، هلو (در زبان پهلوی).

شفته šaftə : بتون پی.

شقالوس šaqâlus : نوعی بیماری.

شق‌ورق šaqu raq : راست.

شقّه‌بون šaqqə bon : دو تکّه شدن.

شکاتم šakâtam : یک تکّه جدا شده از یک کنده و الوار.

شکافتن šakâftan . از هم دریدن.

شکرپنیر šakar panir : نوعی نباتی پوک.

شکمادان šakamâ dân : آبستن کردن، رشوه دادن، وادار به سکوت کردن.

شکم‌برار šakam barâr : کسی که به خاطر سفره دوست و همراه باشد.

شکم‌پور šakam pur : مادینه. سیر[در برابر گرسنه]

شکم‌پیچ škam pič : نوعی اسهال.

شکمدارزنای šakamdâr zanây : زن آبستن.

شکم‌رووَش šakam ruvaš : اسهال.

شکنس šakanas : شکنندگی.

شَل šal : لنگ، شَل= ظریف (در فارسی باستان)در«دیوشل» دیو= قانون(در فارسی باستان)«دیو شل»= قانون ظریف. همچنین دیو در واژگان (دیو دره، دیوچهره، دیوبند، دیوسالار، دیوان دره. «šali bə qamžə». šali bə qamžə raddâ kudan. کاری را با مسخره‌گی پیش بردن و از فکر به در کردن.

شلاب‌شولوپ šalâb šulup : سر و صدا در آب.

شلار šalâr : کش.

شلاردان šalâr dân : کش دادن و تعریف زیادی کردن.

شلّاق‌بکش šallâq bakaš : بدون مکث و توقف، شلاق‌کشان برای سرعت گرفتن.

شلان‌غوزه šalânquzə : قوزک شلوار.

www.tabarestan.info تبرستان

شلخت šalaxt : غاز، پرنده‌ای از خانواده anatidae.

شَل‌خوینه šalə xoynə : پرنده‌ای مهاجر و حلال گوشت، پاشلک کوچک، lymnoccyptes minimus.

شل‌سوبول šalə subul : کک، کک انسان_ pulex irritans.

شل‌شلا šal šalâ : لنگان لنگان.

شَلَف šalaf : آلتی که با آن برنج و حبوبات از گونی بر می‌دارند، مورد استفاده در خواربارفروشی‌ها.

شل‌کوش šalə kuš : اگزمای زخمی.

شلمان šalmân : ستون‌های برق از جنس چوب، شهرکی در حومه‌ی لنگرود و رودسر.

شلنگ šalang : لوله‌ای برای آب‌پاشی، جفتک‌پرانی.

شل‌وشندره šal u šandarə : پاره پاره.

شله‌وی šalə vi : بید مجنون.

شلیته šalitə : شلواری روستایی برای زنان.

شمام šamâm : نامواژه‌ی روستا در حومه‌ی شهرستان رستم‌آباد، شمامه، نوعی خربزه‌ی که به آن«دستامبو» می‌گویند.

شمد šamad : روانداز نازک.

شمشال šamšal : نی‌لبک.

شمشه šamšə : چوبکی با کاربرد در بنایی برای تراز کردن.

شناغ šanâq : مهربانی و گذشت کسی را در نظر داشتن.

شندره šandarə : پاره.

شنگ šang : دلربا، سمور، martes martes.

شواله šavâlə : شعله.

شوب‌زئن šub zen : سوت زدن.

شوپ šub : سوت با دهن.

شوپول šupul : رود آرام و جاری، موج.

شوراب šurâb : آب شور، بسیار شور، نامواژه‌ی روستا در حومه‌ی شهرک پیربازار رشت.

شورابیل šurâbil : آبگرمی در کنار دریاچه‌ی اردبیل، (این واژگان قابل تأمل‌اند: آبیل، لوندویل، شورابیل، بیل‌گاز وگیبیل و...)

شورتی šorti : بی‌نظم و ترتیب.

شوردن šordan : شستن.

شورَم (شوروم) šuram (šurum) : مه صبحگاهی.

شوره‌چوم šurə čum : چشم شور، آدم سیاه دل.

شوره‌کل šurə kal : کچلی که سرش پینه‌بسته.

شوش šuš : شاخه‌ی نازک.

شوک šuk : نوعی ماهی بسیارمقوی که در آب‌های راکد زندگی می‌کند، esox lucius linnaeus.

شوکور šukur : شب کور.

شوکوف šukuf : شکوفه.

شولم šulam : نامواژه روستای تالش‌نشین در حومه‌ی شهرستان فومن، «شورُم» = مه صبحگاهی.

شون šon : رفتن، شیم šim می‌رویم (از مصدر «شون»).

شون‌آمون šun amon : رفت و آمد.

شوند šund : آقطی، «پلهم»، sambucus elbulus.

www.tabarestan.info تبرستان

شونددانه šundə dânə : دانه‌ای آقطی، وقتی بلبل جنگلی دانه‌ی آن را بخورد، از خواندن باز می‌ماند.

شونده‌کله šondə kalə : بیشه‌زار آقطی.

شون‌شونا šon šunâ : در لحظات آخر رفتن.

شویل šoil : نامواژه روستای کوهستانی در حومه‌ی شهرستان املش، (شو (شب)+ ایل (خدا) = خدای شب).

شِه še : می‌رود، ژاله صبحگاهی به روی سبزه و گل.

شِه‌خورد še xurd : زخمی که در میان پنجه‌های پا بروز می‌کند و این بیماری در اثر راه رفتن با پای برهنه به روی علف حاصل می‌گردد. درمانش با پختن یک انار ترش و پاشیدن آب نیم‌گرم آن انار بر روی جراحت حاصل می‌گردد.

شه‌زئن še zen : تر کردن جا.

شیب šib : سوت، سرازیری.

شیب‌زنه šib zane : سوت سوتک.

شیت šit : خُل.

شیخان‌ور šeyxânə var : نامواژه‌ی محله‌ای در لاهیجان که آرامگاه شیخزاهد آن جا واقع است.

شیخ‌محله šeyx mahallə : نامواژه‌ی روستایی در حومه‌ی تولم‌شهر

شیراز širâz : نامواژه روستایی در تالشدولاب.

شیربرنج širə baranj : سوپی از برنج، شیر، شکر و دارچین.

شیربها širbahâ : پولی که درصورت قبول پذیرش خواستگار، خانواده عروس می‌گیرد.

شیرپاک‌خورده šir pâk xordə : آدم خالص و سالم.

شیرخشت‌مزاج šir xâst mazâj : آدم حالی به حالی و دمدمی مزاج.

شیردان širdân : یکی از اعضای داخلی گاو و گوسفند که بهترین خوراکی در سیرابی است.

شیره‌مالستن širə malastan : شیره مالیدن، فریفتن.

شیش‌انداز šandâzši : نوعی خورشت گیلانی است از بادمجان و مغزگردو و غیره تهیه می‌گردد و ضرب‌المثلی است: «کوکویا واگردان، شیش انداز چاکون» منظور و مراد: کاری که انجام نشد، حال به نوع دیگری، انجام بده.

شیفون šifun : توری عروس.

شیل šil : دامی که در میان رود جهت شکار ماهی‌ها قرار می‌دهند.

شیلان‌کشی šilân kaši : سوء استفاده کردن از موقعیت.

شیله‌پیله šilə pilə : تفکر و کلک ناجور.

شیله‌سر šilə sar : نامواژه‌ی روستایی در حومه‌ی چهار فریضه انزلی، «شیل»= دامی در میان رود جهت صید ماهی.

شیون šeyvan : آه و ناله، تخلّص ادبی میراحمد فخری‌نژاد فومنی (شاعر گیلانی) است.

www.tabarestan.info تبرستان

تبرستان
www.tabarestan.info

ص= s

حرف غیرگیلکی

تبرستان www.tabarestan.info

صارا(سارا) sârâ : حیاط خانه.

صاراکتام (ساراکتام) sârâ katâm : ساییانی در حیاط خانه، «کوتام» هم گویند.

صارامج(سارامج) sâra maj : آنکه در محوطه خانه قدم می‌زند، سگ.

صاف‌وصادق sâfu sadeq : ساده و درست (دخیل عربی).

صبر(سبر) sabr : عطسه.

صرفه sarfə : نفع و صلاح (دخیل عربی).

صمد (سَمَد) samad: درخت نارون، ulmus procera.

صناری (سنّاری) sannâri : دوشاهی.

صوبه‌سر (سوبه‌سر) sobesar : سر صبح.

صوف (سوف) suf : گیاهی خودرو که برای تهیه حصیر کاربرد دارد و نوعی ماهیِ بی‌استخوان.

صوندوق‌سری (سوندوق سری) sondoq sari : سر بار، روی صندوق.

صیقل(سیغل) seyqal : چلنگر.

صیقلان (سیغلان) seyqalân : نامواژه‌ی چند روستا در گیلان و همچنین محله‌ای در شهر رشت.

صیقل‌کومه(سیغل کومه) seyqal kumə : نامواژه‌ی روستا در جاده‌ی شفت به بقعه‌ی شاهزاده ابراهیم.

ض= z

حرف غیر گیلکی

تبرستان www.tabarestan.info

ضُحاک(زوهـاک) zohâk zuhâk: ضـحّاک، تندخو، ستمگر، مستبد. [توضیح ویراستار: مـدخل فوق، واژه‌ی عربی است. واژهٔ گیلکی «زوهـاک» که در شرق گیلان متـداول اسـت، بـار معنـایی مثبت دارد و صفتی است که برای شـخص کـه خصائص نیکو دارد به کار می‌رود].

ضیابر (زیابر) zayâbar : نـاموا‌ژه روسـتایی در حومه‌ی شهرستان سوماسرا.

توجه = در حروف «گیلکی»، ص و ض نداریم. هر کلمه‌ای که نوشته، گفته، شنیده گردد، وارداتی و دخیل اسـت بـه جای آن باید از حرف «س» استفاده گردد و همین‌گونه است واژگـانی دارای (ث، ط، ظ، ...)، مگـر همـان واژه‌هـای دخیل را به شکل و شمایل خود در داخل گیومه نوشت و توضیح داد.

a = ع

تبرستان www.tabarestan.info

عارض ârez : شاکی، شکایت (دخیل عربی).

عال âl : قدرت.

عثماوندان osmâvandân : نامواژه‌ی روستایی در حومه شهر شفت. اسماوندان[1]

عراده arâdə : اَرابه.

عراق arâq : گرمسیر.

عرق‌چین araqčin : شب کلاه.

عروس‌گولی arus guley : نمایشی سنتی پیش از ایّام فرا رسیدن سال نو که توسط پیش‌قراولان بهار و شکوفایی طبیعت اجرا می‌شود.

عکا akâ : هق هق مرغ شب.

عکاشه akâšə : نامواژه‌ی روستا در حومه‌ی شهر سنگر.

علاقه‌بندانِ‌راسته alâqə bandânə râstə : راسته بازاری در پشت بازار زرگران فعلی رشت که گلدوزی بر روی لباس و پارچه‌ی مخملی در آنجا مرسوم و یکی از صنایع دستی مردم شهر رشت بوده است.

علاوه (اَلاوه) alâvə : گل‌اندود و سفیدکاری در منازل سنتی و روستا.

علف‌چر alafčar : مرتع.

علف‌خرس alafə xars : چیز بی‌ارزش و رایگان.

علف‌کله alaf kalə : علفزار.

عَلَم‌شنگه alam šangə : هیاهو و جار و جنجال.

عنبربو anbar bu : نوعی از برنج مرغوب و معطّر.

۱. چرا (ث)؟ این حرف در گیلکی کاربردی ندارد و به نظر من غلطنویسی است باید نوشت (اُسماوندان) تشکیل یافته از (اُس + ما + وند + ان) که پسوند (وندان) در نامواژه‌های «که چو وندان»، «گلووندان»، «لیشاوندان » نیز وجود دارد. وند = بند، اُس = کاربردی در عرابه دارد. (او+ سما + وند + ان)= آب‌بندهای آسمانی! = فراوانی باران و آب‌ها.

تبرستان www.tabarestan.info

غ = q

غار qâr : نوعی پرنده دریایی.

غازه‌روغن‌واسئن qâzə roqan vâsen : شیره مالیدن.

غاق qaq : گیج و حیران، ردیف آخر.

غال qâl : در انتظار نگه‌داشتن (غال نهن)، «سرا غـالا کـودن»(sarâ qâlâ kudan) مشـغول و سرگرم کردن.

غداره qadârə : کاسه چینی، قداره.

غدیر qadir : گـودال، یکـی از روزهـای مـاههـای قمری، جشن اسلامی ویژه‌ی شیعیان. (عربی دخیل).

غُر (قر) qor : فرورفتگی در ظـروف مسـی و... درزبان گیلکی = گُر = پیشوند گوراب.

غرامت qaramat : مال‌الاجاره، خسارت (عربی دخیل).

غریبه‌ی qaribey : نوعی برنج که «حسـنی» هم می‌گویند و نام دیگرش «سفیدجان» است.

غسّال qassâl : مرده‌شور (دخیل عربی).

غنّاره‌کشئن qannârə kašen : بـه میلـه و سیخ کشیدن.

غنیم qanim : دشمن، مزاحم (دخیل ترکی).

غوّآد qavvâd : دلّال محبّت!

غوراب qurâb : چاخان و دروغ، «غُراب» نوعی کلاغ.

غوروب‌دکف qurub dakaf : هنگام غروب.

غوشه qušə : خوشه.

غول qul : موجود خیالی.

غولپئس qulpes : آوایی که از فرو رفتن شناگر در آب برمی‌خیزد.

غول‌چمپا qulə čampa : نوعی برنج پست.

غوندره qundarə : نوعی کفش زنانه.

f = ف

تبرستان www.tabarestan.info

فاخور fâxur : پرخوری. پُر، [پرخور].

فـاخوردن fâxurdan : خـوردن بـیش از حـد اعتدال، پرخوری کردن.

فاخوس (فوخوس) fâxus(fuxus) : بختک، کابوس.

فاخوسـانئن fâxusânen : کسـی را وادار بـه پنهان شدن نمودن.

فاخوفتن fâxoftan : پنهان شدن.

فاخوفتنی fâxoftani : پنهان شدنی.

فاخوفته fâxoftə : سردر گریبان، پنهان شـده، با تمام نیرو فشار آورده.

فاداشتن fâdâštan : نگهداشتن کودک بـرای دفع ادرار.

فادافاگیر fâdâ fagir : داد و ستد.

فاداکس fâdâ kas : آنکه داده.

فادان fâdân : دادن، «فادا». fâdâ.داد.

فادانـا fâdânâ : در حـال دادن، «فـادانی». fâdâni دادنی.«فادن». fâdan بده.

فارسانئن fârasânen : رسانیدن.

فـارس‌فـورس fâras furas : کمـک و دستگیری گاه‌گاهی.

فارسـئن fârasen : رسـیدن، «فـارس». fâras.بَرَس.

فاکش fâkaš : بکش، کوتاه بیا.

فاکش- فاکش fâkaš- fakaš : درگیری.

فاکشانئن fâkašânen : رسانیدن، ادامه دادن، کشانیدن.

فاکش‌دان fâkaš dân : ادامه دادن.

فاکشـئن fâkasen : کشـیدن، درازه دادن.

فاکشان fâkašân : بکشان، ادامه بده.

فـاکلاش- فـوکلاش šfâkalâ -fukalâš : آخرین فرزند خانواده، آخری.

فاکلاشانئن fâkalâšânen : تراشیدن از بیخ و بن، به استخوان رسیدن.

فاکلاشتن fâkalâštan : تراشـیدن در سـطح، تراشیدن سبزه و علـف و فضـولات، فاکلاشـتم، فاکلاشتی، فاکلاشـت، فاکلاشـتیم، فاکلاشـتید، فاکلاشـتیدی: مـن تراشـیدم، تـو تراشـیدی، او تراشـید، مـا تراشـیدیم، شـما تراشـیدید، آن‌هـا تراشیدند (از بیخ و بُن)

فـاکون fâkun : دامنـه‌ی شـمالی و غربـی خانه‌های روستایی، که تا سطح زمین ادامه داشته و جهت کم کردن فشار بوران و باد و بـه عنـوان انبار استفاده می‌گردد.

فاگیفتن fâgiftan : گرفتن، «فـاگیر». fâgir. بگیر

فاگیفته fâgiftə : گرفته.

فال fâl : گشاد.

فالاســـکابون (بوســـتن) (fâlâskâbon bostan) : هـوار زمـین شـدن. فالاسـکا بـو. fâlâskâ bo. هوار زمین شد، مـزاحم خـواب و خوراک دیگری شد.

فال‌بین fâlbin : کولی، آنان‌که با جادو و جنبل سر و کار دارند.

فامانئن fâmânen : فهمانیدن.

فامستن fâmastan : فهمیدن.

فاندرســـتن fândarastan : نگـاه کـردن، «فاندر». fânder. نگاه کن («بیدین» .Bidin. ببین، نگاه کن).

فانوس fânus : فـانوس، سـقوط کـردن و بـه خاک نشستن.

فاواذه fâvâdə : چند مشت شالی بریده در یک بسته.

فـایتون fayton : دُرشـکه (دخیـل روسـی)، دوروشکا = دواسبه (دخیل)، دَوا = ۲، روشکا هـم بایستی «اسب» باشد.

فت fat : فریب.

فتاشـتن fatâ tanš : تراشـیدن، «فوتاشـتن» هم گویند.

فتاکودن fatâ kudan : به سـتوه آوردن، فـتح کردن!

فتاو fatâv : تابش.

فتاوسته fatâvastə : تابیده.

فتر fatar : ازگیل در گویش (فومنی).

فترات fatarât : پیروزی پشت سرهم که «فتح هرات» بوده و حرف (ح، هـ) در وسـط واژه‌هـای گیلکی به لفظ در نمی‌آید.

فجا faja : دق و سکته، باید واژه‌ی فجعه عربی باشد.

فچ fač : در کنار.

فچم fačam : خم شو.

فچـــم- فچـــم faĉam-faĉam : خمیـده خمیده.

فچمانئن fač amânen : خماندن.

فچمستن fačamastan : خمیدن.

فچـــم‌ویریـــز fačam viriz : نشســـتن و برخاستن،فچم = فعل امر، خم شو + ویریز = بلند شو، نشست و برخاست زیاد.

فخ fax : پخ، اصطلاحی در کارهای نجاری.

فخب faxab : نامواژه‌ی روستا بین شهر رشـت و شهرک پیربازار، پیشرفتگی آب در خشکی.

فران- فـران (فـوران- فـوران) (farân)- furan- furan farân : راندن به حالـت حـول دادن.

فرته‌فرت fartə fart : بـه کـاری کـه بـدون دستور و خودسرانه انجام یابد، گفته می‌شود.

فرجاد farjâd : کلیم. [واژه غیرگیلکی]

فرز farz : سریع و تند.

فرزد farzad : سبزه.

فرشته faraštə : پاک.

فرفره farfarə : زبر و زرنگ، پرتلاش.

فرقابوستن farqâ bostan : از مد افتادن.

فرنگ farang : زیبا، فرنگستان = اروپا.

فرنَه farnə : حالت خفگی و نفس کشـیدن در خواب.

فزاهت fazâhat : افتضاح (دخیل عربی).

فس- فس fas- fas : حرکت مار.

فسفسه fas fasə : خرچسونه.

www.tabarestan.info تبرستان

فسقل fasqal : ریزه.

فسک fask : راز، باید «فسق» عربی باشد.

فسکابوروز دان faskâ buruz dan : سرّی را آشکار کردن.

فسیل fasil : دیوار.

فشکل faškal : آب شسته‌شده‌ی برنج قبل از پخت (به کار رفته در شستشوی برنج).

فشکن faškan : گوجه‌ی سبز و کوبیده با نمک و «درار» (نمک‌سبز)، شاخه‌ی سرشار از میوه درحال فرو ریزش.

فَفَه fafə : جگر سفید.

فک fak : آشیانه، نحس.

فک و فیج faku fij : قیافه.

فکال fakâl : مانده و راکد.

فکال‌آب خور fakâlə âb xor : کسی که آب راکد و مانده مصرف می‌کند.

فک‌آوردن fak avardan : بدبختی و بدشگونی گریبانگیر شدن.

فکی faki : کسی که بیضه‌اش متورم است، «فاکی» هم گویند.

فل fal : سبوس برنج.

فلاگانئن falagânen : تکان دادن (در گویش اهالی خمام).

فلان‌فلان شوده falân falân šudə : حرفی خارج از ادب. [ترکیب نفرینی]

فَلَکو falə ko : تلی از سبوس شالی، اول ورودی خیابان سعدی به خیابان معلم.

فلنگان falangân : لنگان لنگان.

فلنگانئن falangânen : لنگانیدن.

فلنگستن falangastan : لنگیدن.

فنتول fantul : فنر کوک ساعت.

فند fand : روش.

فندرستن fândarastan : نگاه کردن، نگاه خشم‌آلود،(فندر. fânder.نگاه کن. **فندره** fândere : نگاه می‌کند. فن‌دَرَه. fândarə. نگاه کند).

فو fu : فوت، تورم و پف چهره.

فو زئن fu zen : فوت زدن.

فوبوستن (فووستن، فوون) (fuvon، fuvostan) fubostan. ریختن، (فوبو بو. fubo bu. ریخته بود).

فوتاشانئن futâšânen : تراشانیدن.

فوتاشتن futâštan : از بیخ و بن تراشیدن.

فوتورک futurk : حمله‌ور شو، بنشین.

فوتورکان futurkân : تحریکش کن، بنشان.

فوتورکان- فوتورکان futurkân-futurkân : حول به جلو.

فوتورکانئن futor kânen : کسی را بر علیه کسی تحریک کردن، نشانیدن بر اثر دستور مجازی، کسی را بر علیه کسی به حمله تحریک کردن.

فوتورکستن futurkastan : حمله‌ور شدن.

فوجه fujə : ریخته است ، ریخته.

فوچَئن fučan : بستن چشم، به هم آوردن پلک‌ها، فوچَین. fučin. ببند (چشم را) فوچئن دره darə, fučen : دارد می‌بندد (چشم را).

فوخاستن fuxâstan : فرو کردن، قالب کردن.

فوخوردن fuxurdan : بلعیدن.

فوخوس fuxus : حمله‌ی ناگهانی، بختک.

فوخوس- فوخوس fuxus- fuxus : حمله و ازدحام.

فوخوسانئن fuxusânen : تحت فشار قراردادن.

www.tabarestan.info تبرستان

فوخوس‌خواب fuxusə xâb : خواب زیاده از حدّ معمول.

فوخوسئن fuxusânen : حمله‌ور شدن با تمام قدرت.

فوخوفتن fuxuftan : با تمام نیرو حمله‌ور شدن.

فوخوفته fuxuftə : پنهان شده، با نیرو حمله‌ور شده.

فَوَد favad : بریزند، بستن چهارپایان در یک محدوده.

فودارائن fudârânen : تیرباران کردن.

فودارَستن fudârastan : تیرباران شدن.

فوداشتن fudâštan : با تیر زدن.

فودوجئن fudujen : دوختن، دوباره دوختن.

فودوختن fudoxtan : دوباره دوختن. فودوج fuduj : بدوز، دوخت دوباره.

فودوشتن tanšfudu : دوباره دوشیدن.

فوردادن furâdan : راندن، «فوراندن»، «فراندن» هم گویند.

فوران- فوران furân-furan : بیرون راندن با هیاهو.

فورائن favarânen : بلعانیدن.

فورائن furânen : بیرون کردن.

فورجئن (درجئن) forjen (darjen) : ریزریز کردن(فورجین، درجین forjin darjin). ریزریز کن.

فوردن favardan : بلعیدن.

فورستن favarastan : بلعیدن.

فورسستن forsastan : سرباز کردن دمل.

فورسفتن forsaftan : باز شدن و فرو ریختن دُمل، ریزش دُمل.

فورسنئن forsanen : باز کردن سردُمل فرو ریزاندن دُمل.

فورش furš : شن و ماسه.

فورودستن forudastan : برگ‌های یک شاخه را فرو ریختن.

فوروز furuz : قانع، فوروز آمُون: آرام شدن، قبول کردن.

فوزمَا fuzammâ : حرکتی ورزشی در کشتی گیلمَردی.

فوزن‌فوتورکان fuzan futurkân : با دستپاچگی.

فوزه fuze : بسته.

فوزِئن fuzen : بستن چشم و بستن درب.

فوزئن fuzen : فرو کردن.

فوسنجن‌کودن fusanjan kudan : فسنجان کردن، تمام کردن، خاتمه دادن.

فوسوجائنن fusujânen : به آرزو و کام نرساندن.

فوسوجئن fusujen : ناکام شدن.

فوسوختن fusoxtan : ناکام و به آرزو نرسیدن.

فوسئن fusen : مالیدن، «واسئن» هم گویند.

فوش fuš : فحش (دخیل عربی).

فوشازه fušâze : در خود فرو رفته.

فوشازئن fušâ zen : در خود فرو رفتن.

فوشکستن (اوشکستن) (uškastan) fuškastan : گیر کردن لقمه در گلو.

فوشوستن fušostan : به نان و نوایی رسیدن، تر و تمیز شدن.

فوشون fušon : ذوب شدن، فوشو. fušo. ذوب شده. فوشو بو. fušo bu. ذوب شده بود.

www.tabarestan.info تبرستان

فوقا- فوقا fuqâ- fuqâ : هرج و مرج، هرکه هرکه.

فوقاستن fuqâstan : قالب کردن، به زور فرو کردن.

فوکا fukâ : لباس پلاستیکی و یکسره ضد آب ویژه‌ی ماهیگیران.

فوکودن fukudan : ریختن.

فوکوده fukudə : ریخته.

فوکوش fukuš : پک محکم به سیگار و مانند آن.

فوکوشُن fukušen : با تمام نیرو دود سیگار را به ریه فرو بردن.

فوکوفتن fukoftan : به سر کسی کوبیدن، کوبیدن.

فوکون‌فیشان fukun fišân : خانه‌تکانی، ریخت و پاش.

فوگوردانئن fugordânen : فروریزاندن، این رو آن رو کردن.

فوگوردستن fugordastan : فروریختن، دَمَر خوابیدن.

فوگوردسته fugordastə : فروریخته، به پشت خوابیده.

فولوق futoq : یک بوته آتش، شعله.

فووستن fuvostan : ریختن.

فی fi : قیمت بازاری.

فیپَختن fipextan : پیچیدن، با چوک نازک زدن.

فیت fit : فریب.

فیتادان fitâ dân : فریب دادن، تحریک کردن.

فیت‌بدا fit badâ : فریب داده.

فیت‌بوخورده fit buxurdə : فریب خورده.

فیت‌دان fit dân : تحریک کردن.

فیچالاتئن fičâlânen : درفشار قرار دادن.

فیچالستن fičâlastan : فشار دادن برای ریزش آب از پارچه‌ی شسته.

فیچالسته fičâlastə : فشار داده.

فیرنی firni : پالوده.

فیرِئن firen : خرابی و کثافت کردن.

فیس‌وئیفاده fisu ifādə : غرور و کبر و نخوت، خودنمایی.

فیشادن fišâdan : دور انداختن، (فیشان. ânš fi. دور بینداز).

فیشادنی fišâdani : دورانداختنی.

فیشاده fišâdə : دور انداخته.

فیلازئن filâ zen : به سیخ زدن، به سرعت خوردن و بلعیدن.

فیلاکودن filâ kudan : به سرعت خوردن، چیزی را به سیخ کشیدن مانند به سیخ کشیدن ماهی را برای دودی کردن. به سیخ کشیدن.

فیلی filli : آب دهن.

فین fin : گرفتگی بینی.

فینگی fingi : کسی که تو دماغی حرف می‌زند.

فیویج fivij : ماهی تنوری.

www.tabarestan.info تبرستان

تبرستان
www.tabarestan.info

q = ق

تبرستان www.tabarestan.info

قاب qâb : قاب عکس، استخوان پای گوسفند که در بازی قمار کاربرد دارد.

قابدان qâbdân : کتری.

قاب‌زئن qâb zen : چنگ زدن و گرفتن، «قابستن».

قاب‌غوروش qâbə quruš : صدف.

قاب‌قابی qâb qâbi : غارت و یغما.

قابلاسنگ qâblâsaŋ : فلاخن.

قاپان qâpân : قپان (ترکی‌گیرنده به زور).

قاپانی qâpâni : دستبند قپانی.

قاپئن qâpen : قاپیدن.

قاتق qâtoq : خورشت.

قاتوق qâtoq : خورشت (ترکی: ماست) به ماست (یوقورت هم گفته می‌شود (دخیل ترکی).

قاتی qâti : مخلوط.

قار qâr : قهر، پرنده‌ای که لک‌لک و لنگ دراز هم گویند.

قاره qârə : غمباد.

قازقان qâzqân : دیگ دهن گشاد بزرگ. دخیل ترکی (قاز = بکن، قان = خون).

قاش‌زئن qâšzen : سرمه کشیدن (ترکی + گیلکی).

قاضیان qâziyân : قاضی‌ها، نامواژه‌ی روستا در شهرک سنگر و شاقاجی، خومه‌ی رشت.

قاق qâq : گیج و منگ.

قاقا qâqâ : شیرینی به گویش کودکان.

قاقابون qâqâ bon : حیران شدن.

قالتاق qâltâq : شیاد و حقّه باز.

قامیش qâmiš : نی (ترکی دخیل)، مزاحم.

قاوه‌چی qâvəči : قهوه‌چی (چی پسوند و صفت فاعلی، ترکی دخیل).

قایم qâyam : محکم، پنهان.

قایمابون qâyamâ bon : پنهان شدن.

قبراق qabrâq : چاق و چله، [سرحال].

قبرقا qabar,qâ : استخوان سینه (دخیل ترکی).

قبضه qabzə : یک دسته شالی بریده.

قجقجی qaj qaji : انگولک.

قحبه qabə : بی‌شرف و بی‌آرزو (دخیل ترکی).

قداره qadârə : قدح (قدّاره = دشنه).

قدرکشئن qadr kašen : اندازه کسی را داشتن، حسرت گذشته خوردن.

قدیفه qadifə : هوله‌ی حمام.

قُر (غر) qor : کج و معوج شدن.

قرابا qorâb : نامواژه‌ی روستایی در منطقه‌ی گسگر (گورآباد = آبادی فشرده وسیع).

قراچی qarâči : گدا، قرا = سیاه، چی = پسوند فاعلی (دخیل ترکی).

قرار qarâr : کنار، پهلو (ترکی دخیل)، نشان دادن گوشه‌ی ورق، اصطلاحی در قماربازی.

قرآن‌خوانه qorân xâne : هر نوع پروانه‌های بهاری، «پاپلی».

قرچوقرچ qarču qarč : آوای به هم ساییدن دندان.

قرشمال qarašmâl : آدم حقه‌باز (دخیل ترکی).

قُرص qors : محکم، حب.

قرق‌کارگوزار qoroqə kârguzâr : محدوده‌ی مقابل دبیرستان شاپور و اداره‌ی آموزش و پرورش گیلان که در آنجا دکتر حشمت به دار آویخته شد.

قُزمیت qozmit : بی‌ارزش.

قزنج qazanj : پس‌انداز (دخیل ترکی).

قَسَر (qasar) : نازا.

قلعه‌رودخان qalə rudxân : قلعه‌ای که در منطقه‌ی فومنات قرار دارد و از دژهای باستانی است، رودخان = خرابه = قلعه‌ی خرابه!

قلق qalaq : اخلاق و رفتار.

قلم‌گوده qalam gudə : محله‌ای در غازیان انزلی.

قلیه qaliyə : نوعی آش.

قمچیل qamčil : زنجیر، باید دخیل و ترکی باشد.

قمیش qamiš : ناز وکرشمه. (ترکی: نی).

قنارەکشن qanârəkašen : به سیخ کشیدن، مانندبه سیخ کشیدن لاشه گوسفند.

قنبرماروف qanbarə mâruf : یکی از افراد عامی در دوره رضاخان پهلوی که منطقه‌ای در گیلان را ناامن کرده بود.

قواره qavârə : قطعه.

قواله qavâlə : سند، قباله (دخیل عربی).

قوپّه qoppə : ستیغ (خوپه = آشیانه).

قوپّی qoppi : سرشاخ، زورگویی.

قوتی quti : جعبه، ۳۳ کیلو در توزین برنج، کیل قدیمی.

قوچاق qučâq : تنومند.

قودی quddey : کوتوله.

قورازه qurâzə : مستعمل و کهنه، قراضه (دخیل عربی).

قورتادأن qortâ dan : بلعیدن.

قورقوشوم qurqušum : سفت و سخت، تیر چهار پاره‌ی تفنگ.

قورمساق quramsâq : بی‌شرف.

قوروق‌ایشکن quroqiskan : شکننده‌ی قرق، چهارپایان ناآرام.

قوز quz : غده‌ای بر پشت، خمیده.

قوزه quzə : وش پنبه.

قوزی quzi : گوژپشت.

قوس qos : کمان نیم‌دایره.

قوشمه‌مو qušmə mu : گیسوان درهم.

قوشه qušə : خوشه.

قولابتنی qulâbtani : گره بر ریسمان.

قولبه‌چوم qulbə čum : چشم ورقلنبیده و از حدقه درآمده.

قول‌چوماق qul čumâq : قلدُر.

قول‌دان qul dân : تعهد و وعده دادن، تعهّد به امری کردن.

www.tabarestan.info تبرستان

قولدور quldur : آدم ستمگر و ظالم.

قولف qulf : قفل.

قولمبه qulumbə : زیاد و انبوه فشرده و برجسته.

قونداق qundâq : قنداق، قسمت پایین تفنگ، زیر چکاننده، بقچه‌بندی طفل در پارچه.

قی qey : استفراغ.

قیقاناق qeyqanâq : کاچی (ترکی دخیل).

قیله‌نهار qeylə nahâr : غذای بین صبح و نهار، غیر از نهار.

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

k = ک

تبرستان www.tabarestan.info

کا kâ : پسوند و پیشوند در زبان گیلکی، للـه کا = نیزار، خوره‌کا = جوجه تیغی، کاپیش = آبدزدک، کاشال = شغال.

کااو kâu : کاهو.

کاپوت kaput : وسیله‌ای پلاستیکی برای جلوگیری از [بارداری و] سرایت بیماری در هنگام آمیزش جنسی(واژه‌ی دخیل) – کاپوت جلو و عقب اتومبیل.

کاپیش kâpiš : آب دزدک، grylotalpa vulgaris.

کاتیل kâtil : بسیار تلخ.

کارا kârâ : کسی که دارای قدرت فرماندهی است و برش کاری دارد.

کارانه kârânə : اجرت و دستمزد.

کارانئن kâranen : شخم کردن شالیزار به وسیله‌ی گاو نر، کاشتن.

کارآمد kârâmad : ورزیده – باتجربه.

کاربور kârbur : کسی که قادر به انجام کاری است.

کاربه‌دس kâr bə das : کسی که مسئول امری است.

کارچاقکون kâr čaqkun : دلال، واسطه.

کارخانه kârxânə : آشپزخانه.

کاردک kârdak : کارد کوچک.

کارسازی kâr sâzi : پرداخت.

کارکودن kâr kudan : فعالیتی انجام دادن.

کارکوشته kâr kuštə : وارد و کاردان.

کارکون kâr kun : مسهل.

کاری kâri : فعّال.

کاس kâs : بی‌رنگ، یکی از اقوام در گیلان باستان. در نام‌واژه‌های گیلان مانند«کاس احمدان»، «کاسان»، «کاسی‌سرا»، «کسبخ»، «کسار»، «کسما»، «کاس گئشه»، «کاس روبار»، «کاسک» (سردار دیلمی)، «گسگر»، «گسگره»، «گسگرمحله»، «کاسه‌گر محله» و... به یادگار مانده است.

کاس‌احمدان kâs amadân : نام‌واژه‌ی روستا در غرب گیلان.

کاسان kâsân : نام‌واژه‌ی روستایی در غرب گیلان.

کاس‌برار kâs barâr : نام‌واژه برای مرد گیلانی.

کاس‌بون kâsâ bon : بیرنگ شدن.

کاس‌پی kâsə pi : کاس‌های ساکن در جلگه.

کاسپین kâspiyan : نام باستانی و هم چنین نام بین‌المللی دریاچه‌ی خزر که به نام‌های دریای داغستان، دریای تالش، دریای گیلان، دریای مازندران، دریای قومس و غیره در طول تاریخ خوانده شده است.

کاس‌َچوم kasəčum : چشم زاغ.

کاس‌خانم kâs,xknam : نامواژه‌ی دختران و زنان روستایی گیلان.

کاس‌روبار(گاز روبار) kâs (gâž rubar) rubâr : نامواژه‌ی رود در شهرستان سوماسرا.

کاس‌سی kâsə si : کاس‌های ساکن در کوهستان.

کاسک kâsek : نامواژه‌ی یکی از سرداران دیلمی.

کاسگول kâsəgul : نامواژه برای مرد گیلانی.

کاس‌گئشه (گازگئشه) kâs (gâzə gəšə) gešə : نامواژه‌ی روستایی در کناره‌ی جنوبی مرداب انزلی.

کاسمار kâs,mâr : نامواژه‌ی زن و دختر گیلانی.

کاسه kâsə : بشقاب.

کاسه‌کوزه kâsə kuzə : گرفتن درصد از قمارباز برنده.

کاسه‌لیس kâsə lis : لیسنده‌ی بشقاب، آدم خودفروخته و خبرچین.

کاسه‌ماسه kâsə mâsə : بشقاب.

کاسی‌سرا kâsi sarâ : نامواژه‌ی روستا در غرب گیلان.

کاشال kâšâl : شغال.(درگویش غرب شهر رشت تحت تاثیر گویش فومنی).

کافرستان kâfarastân : مکانی که خلقش خداپرست نباشند.

کاکا kâkâ : نوع شیرینی، تهیه شده از کدو، آرد، تخم‌مرغ و شکر.

کاکایی kâkâyi : پرنده‌ای سبکبال چون کبوتر سفید، پرنده‌ای دریایی به نام علمی larus ridibundus.

کاکول kâkul : زلف.

کاکولی kâkuley : نوعی پرنده، خروس کولی، vanellusvanellus – ترانه‌ای به همین نام که خانم شمس و آقایجفرودی آن را با هم اجرا کردند. و هم‌چنین کلیه ماکیان کاکل‌دار.

کاکونار kâkunâr : خشخاش.

کال kâl : خام.

کالان kâlan : فراوان.

کالانئن kâlânen : فروریزاندن میوه‌ی درختی.

کالبی kâlabi : ظرفی ساخته شده از پِهِن گاو به شکل سینی جهت خشک کردن شالی.

کالج kâlaj : این نامواژه‌ی روستا در منطقه‌ی کجور می‌باشد.

کالستن kalastan : فرو ریختن.

کالش kâlaš : تخم‌ریزی ماهیان، اشتیاق برای همسرگزینی.

کال‌کال kâl kâlə : تلخ تلخ، بسیار خام.

کال‌کویی kâlə kuyi : خام چون کدو، هر چیز خام و نارس.

کال‌َگب kâlə gab : سخن خام، سخن بیهوده، گفتگو. (کَلَه‌گب.kalə gab.سخن کنار اجاق).

کالو kâlu : دام ماهیگیری شبیه تورِ شکار پروانه.

www.tabarestan.info

کام‌زئن kâm zen : کج و ناراست رفتن، لنگان رفتن.
کاندن kândan : کندن.
کان‌سیا kân,siya : بدشگون، بد قدم.
کاول kâval : خیش ویژه‌ی شخم زدن زمین‌های شالیکاری.
کباب‌کودن kabâb kudan : کباب کردن، زدن و به جا ماندن آثار ناشی از آن.
کبابی kabâbi : مرغ و جوجه‌ی جوان، نیمچه.
کبچ kabč : لب و لوچه.
کبچی kabči : کسی که لب و لوچه‌اش بی‌شکل است.
کبلائی kablâi : کربلایی.
کپان kapân : آلتی برای تمیز کردن پنبه، از ابزار کار نداّفان.
کپت kapt : بسته، بستن محکم.
کت kat : دُور، آفت ابریشم، خانه (فرهنگ پهلوی).
کتاکودن katâkudan : دُور کردن، ر.ک «کت زئن».
کتالم katâlam : ناموآژه شهرکی در حومه‌ی شهرستان رامسر.
کتام katâm : آلاچیقی در شالیزار و باغ‌های صیفی.
کت‌بسته kat, bastə : طناب پیچ کرده.
کتخودامردی katxudâ mardi : داوری.
کترا katarâ : ناموآژه‌ی روستا، بیهوده، کفگیر چوبی برای کشیدن پلو.
کتراگئشه katrâ gešə : عروس ساختگی و الکی. از جشن‌های گیلانی.
کترایی katarâyi : بیهودگی.
کت‌زئن kat, zen : دُور کردن یک قطعه زمین جهت شخم زدن و یکباره برگرداندن.
کتکتاز katkatâz : آوای مرغ پس از تخم‌گذاری.
کتک‌لاجان katak lâjân : ناموآژه‌ی روستا در حومه شهرستان رشت، کتک + لاجان = لاهیجان افتاده، کدخدای لاهیجان.
کتل katal : نشیمنگاهی کوتاه چون چهارپایه‌ی به شکل «رحل» و همواز.
کَتله katalə : دمپایی از جنس چوب.
کَتَن katan : افتادن.
کت‌وکولوفت katu kuluft : بسیار چاق و تنومند.
کَته katə : نوعی برنج پخته، دور کردن، افتاده.
کج kaj : ابریشم خام.
کج‌پله kaj pelə : نوغان، پیله‌ی ابریشم.
کجکی kajaki : بیراهه، کج، ناراست.
کچه kaččə : کفگیر فلزی.
کَر kar : ناشنوا.
کُر kor : دختر.
کرا karâ : پیشوند به معنی «دارد». «کرا، امون دره». karâ amon darə. دارد می‌آید. «کرا، آیدی». karâ âyidi. دارند می‌آیند.
کرات karât : مرغ جوان.
کراچی karâči : زن شالیکار.
کرباسده (گروازده) karbâsde (garvazde): ناموآژه‌ی روستا در حومه‌ی کوچصفهان، کرباس + ده = گورستان.
کرتی‌پرتی karti parti : کار بدون اصول، سر هم بندی.
کرجی karji : قایق.

www.tabarestan.info

کرجی‌بان karji bân : قایقران.
کَرچ karč : ترد، شکننده، جاهل مسلک.
کَرده‌خاله kardə, xâlə : چوبی که با آن آب از چاه می‌کشند.
کرده‌کار kardə kâr : رفتار و عمل.
کرف karaf : سرخس، pteridium aquilinum.
کرف‌آباد karaf, âbâd : نامواژه‌ی محله‌ای در شهر رشت.
کَرکَر kar kar : آوای مرغان نوجوان قبل از تخم‌گذاری.
کُرکُر kor kor : تحریک.
کُرکرادان kor korâ dan : تحریک کردن.
کرلوف karəluf : نوعی مار بی‌آزار سرخ رنگ خانگی.
کرمک karmak : انگل ریز.
کرناف karənâf : نوعی شیپور بومی که در هنگام عزاداری کاربُرد دارد.
کره‌تمش karə tamaš : نوعی خار که شاخه‌هایش بر سطح زمین گسترده می‌شود و تمشکِ دوّم حاصل آن است.
کَس kas : فامیل.
کسار kasâr : کس + آر، نامواژه‌ی روستا در منطقه‌ی فومنات.
کسبخ kasbax : نامواژه‌ی محله‌ای در شهر رشت.
کس‌کسان kas kasân : مردم با نام و نشان.
کس‌کسه‌سر kas kasə sar : انبوهی از مردم، ازدحام، روی هم.
کسما kasmâ : نامواژه‌ی روستایی در شهرستان سوماسرا، «کس» + «ما» = «قوم کاس» + «بوسه، زیبا، ماه» = بوسه‌ی کاس، بوسه‌ی زیبا، بوسه‌ی ماه — کسما در ترکی به معنی «نَبُر» اما با توجه به نامواژه‌های (کاس) در فومنات این واژه ترکی نیست و بازمانده از حکومت اقوام کاس در آبادی‌های گیلان است.
کس‌وکار kasu kar : فامیل و آشنا.
کش kaš : آغوش، گوشه.
کشادان kašâ dân : به آغوش دادن.
کشازئن kašâzen : در آغوش گرفتن.
کشاشون kašâ šon : به آغوش رفتن، به جیب زدن.
کشاگیفتن kašâ giftan : در آغوش گرفتن.
کشال kašâl : شغال، canis aurus.
کشانئن kašânen : ادامه دادن.
کشتا kaštâ : نوعی نان بومی و خانگی، تشکیل یافته از آرد برنج، کدوی پخته و دانه‌ی کوبیده‌ی شنبلیله.
کشت‌وکار kâštu kâr : فعالیت.
کش‌دان kaš dân : ادامه دادن.
کشک kašk : لوس و بی‌مزه، کشک.
کشکابوستن kaška bostan : لوس شدن.
کشکرت (کیشکرت)(kaškarat (kiškarat : زاغک، picapica.
کشکشان kaškašân : کهکشان.
کشمکش kašmakaš : درگیری.
کش‌نشین kaš našin : آنکه در گوشه‌ای می‌نشیند، اعتکاف.
کشه kašə : آغوش، گوشه.
کشه- کشه kašə- kašə : پشته پشته، بسته‌های در آغوش گرفته.
کشئن kašen : کشیدن، وزن کردن، ادامه یافتن.

www.tabarestan.info

کفات kafât : نوعی پرنده مهاجر و لذیذ گوشت.

کفال kafâl : نوعی ماهی دریای کاسپین.

کفتال kaftâl : پیر و عجوزه.

کفتک kaftak : میوه‌ی نارس به زمین افتاده و بی‌مصرف، دور ریخته.

کفتن kaftan : افتادن.

کفته‌رو kaftə ru : رود افتاده، نامواژه روستا در حومه‌ی شهرک پیربازار.

کفچ kafč : لب آویزان و آویخته.

کفچی kafči : کسی که لب او غیرطبیعی است.

کفری kofri : آدم عصبی،کفر گو.

کف‌زن kaf zan : شیاد و جیب‌بر.

کف‌زئن kaf zen : ربودن از کف.(نوعی دستبرد).

کف‌شون kaf šon : دزدیدن، ربودن از کف.

کل kal : نر، کچل، رشد و نمو.

کل- کل kal kal : موش دواندن در کار و عملی.

کلاچ kalâč : کلاغ، corvus corvus.

کلاچا kalâčâ : کلاچای، شهرکی بعد از شهرستان رودسر در ساحل دریای کاسپین، کلاغ را.

کلاچ‌خومه kalâč xumə : آشیانه‌ی کلاغ.

کلاچ‌ملاچی kalâč malâči : ابلق، سیاه و سفید.

کلار kalâr : سبزه، سرخس، خرمن، آبادی.

کلاش kalâš : تلاش.

کلاش- کلاش kalâš kalâš : ضرب آهنگ‌های زخم و غدّه‌ی چرکین.

کلاشتن kalâštan : تراشیدن تا رسیدن به استخوان.

کلاشم kalâ amŝ : نامواژه‌ی روستا بین شهر رشت و بازارجمعه (کلاش + م = تلاش + نشانه‌ی باستانی).

کلاشِن kalâšen : سوهان روح بودن.

کلاف kalâf : بسته‌های نخ.

کلاکودن kalâ kudan : بلند کردن.

کلاگن kalâgan : غاز هوایی.

کلام kalâm : سخن.

کلان kalân : فراوان و بسیار، کچل‌ها.

کَل‌پیچا kalə piâč : گربه نَرَه.

کَل‌خوردن kal xurdan : آبستن شدن.

کَل‌خوک kalə xuk : گرازنر، خوک نر جنگلی.

کَل‌داشتن kal,dâštan : فاسق داشتن.

کل‌دان kal dân : آبستن کردن.

کل‌دوستن kal davastan : نرینه بستن، حفظ و حراست ورزا برای جنگ، حضور داشتن فرد مزاحم در کوچه و محله.

کَل‌سر kalə sar : سر کچل، بر سر اجاق.

کَلشتر kalaš tar : نامواژه‌ی بخشی بزرگ از شهرستان رودبار.

کَلفت kalfat : نامواژه‌ی روستایی در حومه‌ی شهرستان شفت.

کُلکاموس kalkâmus : نامواژه روستا در شرق گیلان، («کُلکه» = درهم، موس = گنجشک،) گنجشکی که پرهایش در هم است.

کلک‌ملک kalak malak : حقّه.

کل‌کودن kalkudan : رشد و تیغه کشیدن بذر.

کل‌گیفتن kalgiftan : فاسق گرفتن.

کلم kalm :کرم.

www.tabarestan.info

کلماجین kalmâjin :کرم آجین.

کلورز kaluraz : ناموازه در روستا در شهرستان رستم‌آباد که دارای تپه‌ی باستانی است.

کَله kallə : سر، تارک، ستیغ.

کله‌خر kallə xar : نفهم.

کله‌خوس kallə xus : تر و تمیز و شیک.

کله‌سر kalə sar : سر، اجاق.

کله‌شق kallə šaq : لجباز.

کله‌قوپی kallə qupi : یورش و حمله و تهاجم به کسی.

کَله‌کباب kalə kabâb : کباب اجاق، خورشتی از بادمجان کبابی و ترشی انار.

کلیشم kališom : ناموازه‌ی روستا در حومه‌ی شهرستان رودبار.

کما kumâ : ناموازه‌ی روستا در شهرستان سوماسرا، گیاهی مقدّس در گویش خراسانی از نظر زردشتیان.

کمربسته kamar bastə : کسی که در باروورش کمرش را یکی از شخصیت‌های مذهبی بسته، دارای پشتیبانی از نیروهای ماورایی.

کمربیجیر kamar bijir : کمر به پایین.

کمرچین kamar čin : کمربندی که دارای میخ‌کوبی و یا نقره‌کوبی است.

کمردَوَد kamar davad : پارچه‌ای که زنان شالیکار دور کمر بندند.

کمرسوست kamar sust : کسی که سستی کمر دارد.

کمرشکن kamar šakan : نوعی تفنگ شکاری.

کمرکش kamar kaš : نیمه‌ی راه سربالایی کوهستان.

کم‌کمه‌ی kam kamey : کمی، کم کم.

کنارخوس kanâr xus : کسی که در گوشه‌ای می‌خوابد،آدم منزوی.

کنارمج kanâr maj : کسی که دور از دیگران حرکت می‌کند.محافظه‌کار.

کند kand : دیواره‌های گِلی اطراف رودخانه، گِل غیرمفید و لخته لخته.

کندوج kanduj : انبار شالی، «کوروج» نیز گویند.

کَنَس kanas : خَسیس.

کنفابون kanafâ bon : خیط شدن، دمق شدن.

کنِفتاکودن kaneftâ kudan : رو کم کردن، شخصیت کسی را لگدکوب کردن.

کو ku : کجاست؟

کوار kavâr : تره.

کوبار kubâr : سیل.

کوپایه kupâyə : دامون، در ابتدای کوهستان.

کوپیته ku pitə : بسته‌ی ساقه‌ی شالی برای پوشش سقف خانه.

کوتاخوس kuta xus : سیاه‌سرفه.

کوتام (کتام) kutâm (ko(ə)tam) : آلاچیقی در شالیزار و جالیز برای نگهبانی.

کوتای (کوته) kutây (kutə) : پسر.

کوتایی kutâyi : سستی و اهمال.

کوتن kutan : کوفتن.

کوتوس kutus : میوه‌ی درختی جنگلی شبیه زالزالک.

کوتی kuti : انبار شالی.

کوچول kučul : نوعی دانه کنجد برای ساخت حلوای بومی (کوچولَ حلوا)، «کوچیل» هم گویند.

www.tabarestan.info تبرستان

کوچی دانه kuči danə : کوچکتر.
کودری kudari : نوعی پارچه.
کورا kurâ : کدام سو و طرف.
کورپی kurpi : پل (دخیل ترکی).
کورپیچا kurə piča : گربه‌ی کور.
کورچ kurč : کُرچ.
کورچابون kurčâ bon : روی تخم نشستن، آماده بودن مرغ جهت آوردن جوجه.
کورد kurd : یکی از اقوام اصیل ایرانی، ساکن غرب ایران، پهلوان، چوپان.
کوردمحله kurdə mahallə : محله‌ای در شهر رشت.
کورده‌کوله kurdə kulə : پسر کُرد.
کورده‌کوله kurdə kolə : پسربچه‌ی کرد.
کوردی kurdi : منسوب به کُرد، ضرب‌المثل‌هایی که در بین مردم گیلان درباره کورد رایج است. گیلانی‌ها در گذشته به همه‌ی ترکان و کردان، کرد می‌گفته‌اند. در شهر رشت ترک محله (شالکو) مشهور و کردمحله‌ی (پاچکنار،پشکه) و کرداوای فومن – کردخیل)، کردان در روستای گازگشه‌ی کنار مرداب جنوبی در حومه‌ی شهرک پیربازار، کردآبادهای منطقه‌ی عمارلو، کلشتر، رحمت‌آباد، پیرکوه دیلمان، لیاول در محدوده گیلان قابل بررسی و پژوهش هستند و اما، ضرب‌المثل‌ها: ۱. گیلان بوخورده کورد = کردی که در گیلان بزرگ شده است. ۲. کورده کولا نازادی، دوشاب پلا یقا گیره = پسر کرد را نوازش کنی، از تو تقاضای پلو، با شیره‌ی انگور می‌کند. ۳. کوردانه کونه، مردانه خوره = چون کرد کار می‌کند، مانند مرد می‌خورد. ۴. کورده‌گابه، شاخ بیرون ناورده گِه : لِشه بم = به گاو کردی شبیه است، شاخ در نیاورده می‌گوید: گاو ماده‌ی نوجوان است. ۵. کورده گابَه مانه = به گاو کردی شباهت دارد. ۶. بزن کوردا، نیشِه پوردا. bazan kurdâ, niše purdâ. اگر کرد را بزنی، از روی پل نمی‌گذرد. ۷. کوردِه‌ی kurdey. صفتی برای پسران چاق و چلّه. ۸. جانَ کوردی کاندان دره janə kurdi kândân darə. چون کُرد، دارد تلاش می‌کند. ۹. کورد، کمری ببوسته kurd kamari bobustə چون کرد کمرش از کار زیاد خم شده. ۱۰. کورده کوتاله kurdə kutale دسته‌ی شالی کردی. کوتاله به دسته‌ی شالی گفته می‌شود (آبکناری). ۱۱. کوردان دیلخوشی kurdan dilxuši برهنه خوشحال، الکلی خوش، «کولتان دیلخوشی» (kultân dilxuši) هم می‌گویند. به علّت فریبکاری، وعده‌ی سرخرمن به کردان‌ها دادن و هیچ‌گاه عمل نکردن، خوشی زودگذر. ۱۲. کورده خوج kurde xuj. گلابی جنگلی (سنگه خوج = گلابی سفت و زبر جنگلی). ۱۳. کورده گالش kurdə gâlaš. حشم‌دار کرد. ۱۴. کورد، بمرده اولاغا بیافته، اونا بغلا کوده kurd bamardə ulâqâ biyaftə, unâ baqalâ kudə. کرد الاغ مرده پیدا کرده او را در آغوش گرفته (شماره‌های ۸ الی ۱۵ برداشت از جزوه‌ی واژه‌ی کُرد در فرهنگ گیلان شهریور ۱۳۸۲ اباذر غلامی).
کورسوزَنِه kur su zane : شبتاب.
کورش‌وکا kuršu kâ : سوخته و خاکستر شده.
کورقوقو kurə ququ : جغد.
کورکوری kur kuri : رجز.
کورم‌کلاچم kuram kalâčam : کنایه از چشم‌بسته کاری را انجام دادن.

www.tabarestan.info تبرستان

کورنش kurnaš : فروتنی، قدرت‌نمایی کردن.
کـوروج kuruj : انبـار شـالی، «کنـدوج» هـم گویند.
کورور kurur : نیم ملیون.
کوروکچل kuru kačal : همه، ریز و درشت.
کوره‌پیسه kurə pise : بیماری دانه‌ی چرکین در چشم.
کوره‌چوم kurə čum : چشم کور.
کورَه‌دان kurrə dân : اضافه کردن در بازی قمار و یا در خرید و فروش.
کوسه kusə : کسی که بر صورت او ریش نباشد.
کوف kuf : حصیر.
کوفت kuft : نفرین، جذام.
کوفتاکودن kuftâ kudan : غذایی را با حالت درگیری خوردن.
کوفته kuftə : غذای ویژه‌ای که تبریزی‌هـا در تهیه‌ی آن استاد هستند.
کوفتی kufti : جذامی.
کوکلاچ ku kalač : کلاغ کوهستان، corcias garrulus.
کولام kulam : استراحتگاه حشم.
کوکوتیتی kuku titi : پرنده فاخته که به همین آوا می‌خواند، columba nas.
کوکوره‌کو kukure ku : قوقولی‌قو
کوکولا kokula : طرح نقشه‌ی بد.
کول kol : تپه، شانه.
کولابسر kulâ basar : کلاه بر سر، کنایه از فرزند پسر.
کولاپره kulâ parə : لبه‌ی کلاه.
کولاچا kulâčâ : پیرکولاچا، نامواژه‌ی روستا.
کولارزن kolâr zan : چوبدستی.
کولاکت kolâkat : چوبدستی(شرق شهر رشت).
کولاکوَل kola kol : لبالب جریان آب در رودخانه.
کولاگیفتن kolâ giftan : بروی شانه گرفتن.
کولانه kolânə : بسته‌ای بر پشت.
کولپر kuləpar : گلپر.
کول‌دار kołə dâr : درخت کوچی.
کول‌سَرَک kolə sarak : نامواژه‌ی روستا در حومه‌ی سنگر، بر روی تپّه. کول = تپه. سرک = سر، بان).
کولشکن kolaškan : مرغ جوجه‌دار.
کولفه‌کولفه kolfə kolfə : آوای مرغ نشسته بروی تخم.
کولک kulak : چوبی نگهدارنده‌ی شیروانی خانه.
کولکا kolkâ : به هم ریخته‌ی یک کلاف.
کولکابون kolkâ bon : کرچ شدن.
کولکاپیس kolkâpis : پرنده‌ی مهاجری که هنگام بهار به گیلان می‌آید و آوازی دلچسب دارد، چرخ ریسک بزرگ، parus major.
کولمه kolmə : نوعی از ماهیان کوچک و لذیذ، rutilus rutilus.
کولوخ kulox : کلوخه.
کولوش kuluš : کاه بازمانده از ساقه‌ی شالی.
کولوش‌تالشان kuluš tâlašân : نامواژه‌ی روستا در حومه‌ی شهر رشت.
کولوش‌موشته kuluš muštə : مشتی از کاه، بی‌ارزش.
کولهام kolhâm : دامی در داخل رود جهت شکار ماهی.

www.tabarestan.info تبرستان

کوله‌پوشتی kolə pušti : بسته‌ای بر پشت.
کولهت kolhat : کوهستان.
کوله‌داره kolə dârə : دهره‌ی نابرآ.
کوله‌دوم kulə dum : دم بریده.
کولهه kolhə : ورم دیوار، تبلهٔ دیوار.
کولی kuli : از ماهیان لذیذ گوشت و کوچک.
کولیبیج kulibij : ماهیتابه.
کولی‌پیسکا kuli piskâ : کولی بسیار ریز.
کولی‌قار kuli qâr : پرنده‌ای دریایی، ماهی خوار، egretta garzetta.
کوماچـــال kumâcal : نـــاموآره‌ی روســـتا در اطراف شهرستان آستانه اشرفیه.
کومـــادول kumâdul : نـــاموآره‌ی روســـتا در منطقه غرب فومن.
کوماکول kumâkol : ناموآره‌ی روستا بین شهر رشت و شهرک پیربازار.
کومامردخ kumâ mardax : ناموآره‌ی روستا در منطقه تولم‌شهر.
کونا- کونا kunâ- kunâ : برگشت، واپس
کوناجؤر kunâ jor : واژگون.
کوناموجان kun âmujân : جنب و جوش و حرکت بیهوده.
کونج‌وکنار kunju kanâr : گوشه.
کونده kundə : تنه‌های بریده‌ی درخت.
کوندەزانو kundə zânu : پشت زانو، دو زانو در آغوش.
کوندەکله kundə kalə : مکانی که کنده زیاد باشد.
کون‌واسین kun vâsin : کون سیخک، حرکت بچه‌ها بر روی باسن.
کونوس kunus : ازگیل، mespilus germanica.
کونه kunə : تَه.
کونه‌کل kunə kal : مزاحم.
کونه‌مان kunə mân : خشتک، نشیمن شلوار.
کونه‌مونه kunə munə : سستی، تردید.
کووستن kovastan : کوبیدن.
کوی‌دانه koy dânə : کدام یک؟
کویی kuyi : کدو، cucurbius.
کؤل- کؤل kol- kol : فاصله به فاصله — گاهگاه.
کؤل‌خوردن kol xurdan : سواری گرفتن از...
کؤل‌دان kol dân : سواری دادن به...
کؤله kolə : مُوج.
کؤله- کؤله kolə- kolə : به تناوب.
کؤلی koli : ناآرام و شرور.
کیاجوب kayâ jub : جوب = جو، رود، کیا = مرزدار و امیر محلی؛ که در ناموآره‌های کیاشهر، بازکیاگوراب، کیاسرا، کیارمش، حسن کیاده و...موجود است.
کیاشار kiyâšâr : شهری ساحلی در حومه‌ی آستانه‌ی اشرفیه، کیاشهر.
کی‌به‌کی ki bə ki : هرز و مرج.
کیپ kip : چسبیده به هم.
کیتی kiti : دوشاخه‌ای که با آن آب از چاه بردارند، «کرده‌خاله کیتی» نیز می‌گویند.
کیجا kijâ : دختر به زبان تبری.
کیجی kiji : جوجه، کیجئن = kijen جوجه‌ها.
کئخ kex : کف.
کئخ kex : کف.
کیس kis : چروک لباس.
کیسوم kisum : ناموآره‌ی روستایی در حومه‌ی آستانه‌ی اشرفیه، [کیسم].

www.tabarestan.info تبرستان

کیسه kisə : گونی.
کیسه‌کش kisə kaš : آدم اخّاذ.
کیش kiš : شمشادbuxus sempervirens.
کیشخال kišxâl : جارویی از شاخه‌های شمشاد.
کیشکا kiškâ : جوجه.
کیش‌دره kišdarrə : یکی از نقاط تمرکز انقلابیون (جنگلی‌های) گیلان.
کیشکرت kiškarat : زاغک.
کیش‌کیشا دان kiš kišâ dân : تحریک کردن (سگ برای حمله).

کیف keif : لذت.
کیله kilə : کمر.
کیله‌کا kiləka : دختر (تالشی).
کئن ken : چه وقت؟
کئن- کئن ken-ken : عدم فرصت، عجله.
کئوانی kevâni : کدبانو.
کیوی kivi : کوهی، نام میوه‌ای.

تبرستان
www.tabarestan.info

g = گ

گاب gâb :گاو، bos domesticus.

گاب‌دکفته بازار gâb dakaftə bâzâr : هرج و مرج.

گاب‌زاجی gâb zâji : گاوشیری.

گاب‌گو gâbə go : تپاله‌ی گاو.

گاب‌والیشته gâb vâlištə : گاو لیسیده.

گاجمه gâjmə : «کاول»، خیش، وسیله‌ای که با آن زمین را شخم می‌زنند.

گاچ gâč : آنکه پایش در حرکت نادرست عمل کند.

گاچ‌گاچا gâč gačâ : حالت راه رفتن کسی که «گاچ» است (پایش در حرکت ناراست است).

گاچه gâčə : گاوسرا.

گادن gâdan : قالب کردن، سپوختن.

گاره gârə : گهواره.

گاره‌سری gkrəsari : آواز مادر برای کودک در سر گهواره، کادو به نوزاد اوّل.

گاز gâz : دندان.

گازایشکره gâz iškarə : نشان دادن خشم با دندان، «گاز خرشنه».

گازخاله واکون gâzə xâlə vâkudan : خنده‌ی بی‌مورد کردن.

گازروبار gâzə rubâr : نـاموازه‌ی رودخانـه‌ای در حومه‌ی شهرستان سوماسرا، کـاس رودبـار، رودخانه‌ی منسوب به اقوام کاس (حاکمان اوّلیه در غرب دریای کاسپین).

گازفوروشان gâzfurušân : مراسمی در مورد دندان درآوردن کودک.

گازگازی gâz gâzi : دندان زدن به میوه، [نیم خور].

گازگیر gâzgir : کسی که ایراد بی‌جا می‌گیرد.

گازگِنشه gâz gešə : نـاموازه‌ی روسـتایی در حومـه‌ی شـهرک پیربـازار، عـروسِ «کـاس»، «گنشه» = عروسک، زیبا، عروس.

گازَماله gâzə mâlə : اثر دندان.

گازو gâzu : کسی که دندان‌هایش کج و کوله است.

گازوگیبیل gâzu gibil : لب و لوچه.

گاس gâs : آگاه.

گاگلف gâ galaf : گاهگاه.

گاگودار gâ gudâr : هر از گاه.

گال gâl : پیاده.

گالش gâlaš : کسی که دارای خشـم اسـت و پیاده به دنبال خشم می‌رود. [دامـدار کـومنشـین شرق گیلان].

گالش‌خیره‌قـوروق gâlaš xeyrə quroq : قرق گالش خیل در حومه‌ی شهرک پیربازار.

گالش‌کولام galaš kulâm : اتراقگاه خشم‌دار و خشم.

www.tabarestan.info تبرستان

گـالش‌محلّـه gâlaš mahallə : محلّـهٔ گالش‌نشین، کوی گالش.

گالوش gâluš : نوعی پاپوش (دخیل روسی).

گالی gâli : خرده‌ریز کاه.

گـامی gâmi : نـوعی قـایق بـارکش (دخیـل ترکمنی).

گامیش gâmiš : گاومیش.

گاوگوآله gâv govâle : خرچسونه.

گب gab : سخن.

گـب‌بسـرکودن gab basar kudan : لاپوشانی کردن و تغییردادن شنیده.

گبری gabri : نوعی کفش.

گب‌زَنن gab zen : سخن گفتن.

گب‌گـب‌سـر gab gabə sar : حـرف تـوی حرف.

گدابهار gadâ bahâr : روزهـای بهـاری کـه کشاورزان و جالیزداران درآمدی ندارند.

گدالی gadâli : گـداعلی، «گـدای». gadây هم می‌گویند. (زنانی که بچه‌هایشان در کـودکی می‌مُرد، برای فرزندشان نام‌هایی چـون گـداعلی، گداخانم و... انتخاب می‌کردند تا کودک‌شان زنده بماند).

گدوک gaduk : گردنه‌ی برف‌گیر و ستیغ کـوه – نام مکانی که میرزاکوچک در حین رفـتن بـه خلخال، در آنجا گرفتار بوران شد.

گراپیت garâpit : کج و کوله، بی‌مصرف.

گرادا garâda : بی‌نظم و ترتیب، سُراند.

گرادان garâ dân : در سطح زمین سرانیدن.

گردابوستن gardâ bostan : جمع شدن.

گرداکودن gardâ kudan : جمع کردن.

گردالو gardâlu : وسیله‌ی بازی برای کودکان.

گـردانئن gardânen : گردانیدن.

گردپَچ gardə pač : نوعی دُمل بر گوشت دور ناخن‌ها.

گردستن gardastan : قدم زدن.

گردن‌پَسه gardan pasə : پشت گردن.

گردنگیر gardangir : پذیرفتن به اکراه.

گردنه gardanə : قله، ستیغ، پیچ کوهستان.

گردنه‌بور gardanə bur : رهزن در گردنه.

گردوزَن gardo zen : دررفتن.

گـردوگیج gardu gij : قـدم زدن بـرای وقت‌گذرانی، سیر و سیاحت.

گرده‌بینه gardə binə : کنده به شکل استوانه از تنه‌ی درخت.

گرده‌کَله gardə kalə : کلی و همه.

گرز gorz : گیاهی خودرو در آبگیرها، که دارای غوزه‌ی پنبه‌گون است، از آن برای روشن نمودن راه در شب استفاده می‌شود.

گـرزک garzak : زنبـور طلایـی، vespula rufa.

گرزنه garzanə : گزنه، urtica dioica.

گرس garas : خس و خاشاک.

گرشا garšâ : پادشاه کوهستان.

گرکه garkə : بافته‌ای از گیاه به شـکل دایـره جهت گذاشتن ظرف بـه روی آن و جلـوگیری از غلتیدن آن.

گرگر gargar : سروصدا.

گُرگُر gorgor : شعله‌ور.

گرگـرادان gar garâ dân : بـه سـر وصـدا درآوردن.

گرمالت garmâlat : فلفل سیاه سابیده.

گرمَ‌خوشک garmuə xušk : حصبه.

www.tabarestan.info تبرستان

گرمش garmaš : باد گرم.
گرواز garvâz : نوعی بیل برای شخم زدن زمین.
گروازده garvâzde : روستایی در حومه‌ی شهرک کوچصفهان، «کرباسده» هم گویند.
گروانکا garvânkâ : وزنه‌ای در حدود ۴۰۰ گرم (دخیل روسی).
گره‌لمه garə lamə : ریزودرشت، یک گروه.
گزر gazar : هویج.
گس gas : بی‌مزه و تلخ‌گونه.
گسگر gasgar : نام منطقه‌ای تاریخی در غرب گیلان.
گسگرمحله gasgar mahallə : ناموأژه روستایی در حومه‌ی شهرستان رودسر.
گسگره gasgarə : روستایی تالش‌نشین بین فومن و ماسوله.
گش gaš : زیبا، واژه‌ی کهن و باستانی با پسوند (ت) تشکیل اسم مکان و اشیاء را می‌دهد.
گشت gašt : ناموأژه روستایی در حومه شهر فومن. زیبا (گش + ت).
گشتن gaštanš : قدم زدن، جستجو کردن.
گل gal : رقیب، شخصیت بزرگ.
گلاگل galâgal : سرشار، پر، نزدیک به زایمان.
گلشا galšâ : پادشاه کوهستان.
گلف galaf : دور از هم، پراکنده.
گلف‌سنگین galaf sangin : گاهگاه.
گلندرود galand rud : ناموأژه‌ی روستا و معدن زغال‌سنگ درمنطقه‌ی «رویان» مازندران، گل‌آلود.
گلوگا galugâ : پیچ برفگیر کوهستان.
گله gallə : دسته.
گمج gamaj : ظرفی از گِل پخته و لعابدار جهت پختن خورشت. و هم‌چنین این ظرف گلی را بر نوک خانه‌ای گالیپوش تعبیه می‌کردند که فشار باد و بوران نتواند سقف خانه‌ها را کنده و دور بریزد. (می سر ببوسته، آستانه گَمَج: mi, sar, babostə, âstânə, gamj سرم شده است گَمَج آستانه، مصداق کسی که در مقابل شخص جراف، پرگو قرار گرفته باشد.)
گَمَج دانه gamajdânə : بافته‌ای از ساقه‌ی شالی جهت گذاشتن زیر ظروف خورشت و غیره.
گنج بانو ganjə bânu : راسو، artemisia annua، موش دله، mustela minuta.
گندانئن gandânen : به گند کشیدن.
گنداو gandâv : آب گند و بویناک.
گندمین gandomin : نوعی نان از آردبرنج که خمیرش پخته است.
گنده‌گو gandəgo : هر چیز کثیف.
گنده‌واش gandə vâš : علفی بدبو.
گنستن ganastan : برخورد کردن.
گو go : فضولات حیوان و انسان.
گواره gavârə : گهواره، «گاره» هم گویند.
گوآن guân : پستان پر از شیر، پستان برجسته‌ی گاو شیری.
گوبیج gobij : آدم بسیار خسیس و لئیم.
گوتن gutan : گفتن. «گوفتن» نیز گویند. گَد gad. می‌گویند- گم gam. می‌گویم، **گی** gi. می‌گویی.
گود بزن godbazan : سرشار و پر.
گودر godar : گاو نوجوان نر.
گوراب gurâb : آبادی و روستا،گور + آب؛ آب = آبادانی، گور = فشرده و جمع.

www.tabarestan.info تبرستان

گوراب‌پس gurâb pas : نـامواژه‌ی روسـتایی در فومن، آبادی عقب.

گوراب‌جیر gurab jir : نامواژه‌ی روسـتایی در شهرک خمام. آبادی پایین.

گوراگور gorâgor : پشت سرهم و مداوم.

گـــورام- گـــورام gurâm-gurâm : ضرب‌آهنگ.

گورخانه gorxânə : رعدوبرق، آذرخش.

گورخانـــه‌واران gorxânə vârân : بـاران سیل‌آسا همراه رعد و برق.

گـورختن guroxtan : فـرار کـردن- گـوروزه guruze. فرار می‌کند.

گورشا بؤن gurŝâ bon : سوختن و خاکسـتر شدن، «کورشا بؤن» نیز گویند.

گورگاب gurgâb : نوعی خربزه شیرین جالیزی.

گورگ‌ومیش gurgu miš : بین‌الطلوعین.

گورگونوسی gorgunusi : میوه‌ی بی‌مصرف و دورانداختنی، مچاله شده.

گورگی gurgi : غارت و یغماگری.

گوروز guruz : فرار.

گوروزانئن guruzânen : فراری دادن.

گوروس gurus : نوعی جـاروی تهیـه شـده از ساقه‌ی «گوروس» در لشت نشا.

گوروش guruš : آروغ.

گوروم gurum : نوعی انگور بومی.

گورّه gourrə : غرش و تندی.

گوره‌خوله gorə xulə : سـوراخ گـور، تنـگ و تاریک.

گوری gorey : کوتوله.

گوز guz : ضرطه.

گوزبه‌جیبـا دان guz bə jibâ dân : تعریـف بیهوده کردن، امید واهی دادن.

گوزترس guztars : ترسو و بزدل.

گوزگا guzgâ : قورباغه.

گوزگالیس guzgâlis : لیسه‌ای در سطح آب.

گوشتین guštin : سرشار از گوشت.

گوشنه gošnə : گرسنه.

گول gul : فریب، گل.

گولاب‌زنبق (گولازنبـق) gulâb zanbaq (gulâ zanbaq) : گـوراب‌زرمـیخ، شـهرکی در سوماسرا، شهر میرزاکوچک جنگلی، پشتیر.

گولاز gulâz : فخر و خودنمایی.

گـــولاش gulâš : شـادی و جنـب و جـوش کودک.

گولباجی gulbâji : خواهر بزرگ. گول + باجی (خواهر).

گولباغ gulbâq : باغ گل.

گولچه gulčə : منگوله‌ی کفش.

گول‌خوردن gul xurdan : فریب خوردن.

گول‌دان gul dân : فریب دادن.

گول‌ریش gulə riš : ای مرد مقدس و محترم، («ریشنا» واژه‌ای سومری بـه معنـی «مقـدس» می‌باشد).

گول‌زئن gul zen : فریب دادن.

گول‌گندم gulə gandam : بلال، ذرت.

گوله‌نهن gulə,nahan : مزاحم شـدن، کـوزه نهادن.

گولی guli : گلو.

گولیا [گؤلیا] golayâ : غُلغله(خمام).

گومبذ gumbaz : گنبد.

www.tabarestan.info تبرستان

گومگومه gumgumə : گفتگوی چندنفری، پچ پچه.

گونگ gung : نوعی تنور از گل پخته جهت بهره‌برداری از آب چاه، که به عنوان حفاظ و جلوگیری از ریزش دیواره‌ی چاه کاربرد دارد.

گوُر-گوُر gor- gor : شعله‌ور.

گوُز- گوُز کردن goz goz kudan : رجز خواندن، دوربرداشتن، میدان را خالی دیدن و عربده کشیدن.

گوُزه gozə : دل و روده، انتهای راست روده.

گیال gayâl : مشاجره، جنگاوری.

گیجگا gijgâ : مکانی بسیار حسّاس بین گوش و چشم در سر، رگ خواب.

گیج‌گیجی gijgiji : غلغلک.

گیجَواش gijə vâš : گیاهی خودرو، قابل مصرف و معطّر.

گیر gir : بند، اصرار در موضوعی، اصرار به ادامه.

گیرانِن girânen : روشن کردن.

گیرآوردن gir avardan : بازیچه قرار دادن.

گیردان gir dân : به موضوعی اصرار ورزیدن.

گیرگیل girgil : قطعه‌ای در ماشین یا دوچرخه که گل و لای را به خود می‌گیرد.

گیرینجی girinji : موی فرفری.

گیز-گیز giz- giz : لرزیدن از سرما، نوعی پرنده‌ی حلال گوشت.

گیژوگیل gižu gil : هالو.

گیس gis : موی بلند.

گیس‌بریده gis boridə : گیسو بریده، واژه‌ای توهین‌آمیز برای زنان.

گنشه gešə : عروس، عروسک، زیبا.

گنشه‌بران gešə barân : عروس بران، رسمی سنتی و بسیار تماشایی در عروسی گیلان.

گنشه‌دمرده gešə damardə : ناموا‌ژه‌ی روستا در حومه‌ی شهرک خمام، عروس خفه شده.

گیفتن giftan : گرفتن.

گیگاسر gigâ, sar : ناموا‌ژه‌ی روستا در حومه‌ی بازارجمعه‌ی تولم‌شهر.

گیل gil : با توجه به واژه‌ی گیل، واژگان هم خانواده از فرهنگ‌های متنوّع ایرانی به ویژه از فرهنگ کردی واژه‌نامه امام محمد مردوخ کردستانی، دکتر ابراهیم‌پور، دکتر رخ‌زادی، پروفسور صفی‌زاده‌ی بوره که‌ای، هم چنین از پژوهشگر گیلانی عبدالرحمان عمادی، واژگان زیر از نظر ارجمند خوانندگان می‌گذرد. معانی گوناگون واژهٔ گیل: دلیر و پهلوان و زورمند، بانگ و گله و ناله و افغان، مرکوب و اسب سواری رونده، خاک و گِل و زمین گل و لای، پوسیده و مانده، سیاه‌پوشی، سیاه خانه، سیه خفتان، غذای فاسد (لارستان)، روغن فاسد و کپک زده (شیراز) سیه‌چرده، خواننده و سراینده و رقاص دوره گرد، دانه و میوه‌ی سرخ، بدبو، چوب سخت از درخت عُناب، گاوباز، پیکره، اندام و سیما، کسی که در سرزمین پرآب و کنار دریا و جلگه‌ی گرمسیری زندگی می‌کند، دشمن کافر، دهقان و روستایی و آدم عاصی و زبون، ساده‌دل، خوش‌باور، کودن، غافل، گرد و گلوله مانند پشته و تل و تپّه، کوه و تپه، سرگردان و دوره‌گرد، مردم کوه‌نشین را در مازندران گیل گویند، گردش و گشت، خانه‌ی شانزدهمین ماه، مردان جنگ و رزم، کج فهم، جاودانگی همیشگی، خاموشی بی‌پایان، نهانی،

www.tabarestan.info تبرستان

پنهانی فراموش شده، مات و مبهوت، سیاهرنگ، ساده، ازگیل، ول و رها، آبادی و دژ (خوزستان) نعره و خروش، خواننده و سراینده، از تیره سرخیان، گل و لای، گِل،گشت و گذار.

گیل gil : گِل، قوم گیلانی.

گیلاب gilâb : گل‌آلود.

گیلاخه gilâxə : گیاهی خودرو و خورشتی (گیلاخ).

گیلار gilâr : رقص و جست و خیز، ناموارهٔ‌ی پرنده‌ای مهاجر، سراندن یک شی در سطح زمین.

گیلار وشتن gilâr uštan : رقصیدن و دست و پای افشاندن.

گیلاک‌جان gilâk,jân : روستایی در حومه‌ی شهرستان رودسر.

گیلاکه gilâkə : بیچاره و ساده.

گیلان gilân : سرزمینی در ساحل جنوبی کاسپین، نام دختر، گیل+ان.

گیلانار gilâ nâr : آلبالو.

گیلان‌آباد gilân âbâd : روستایی در بوئین زهرای قزوین.

گیلان‌دژ gilân,dež : ناموارهٔ‌ی مکانی در آذربایجان.

گیلان‌ده gilânde : روستایی در حومه‌ی شهرستان آستارا و تالش، گیلان.

گیلانشا gilanšâ : امیران برتر گیلانی در دوران پیش از حکومت صفویه.

گیلان‌غرب gilân,qarb : مرکز ایلام.

گیلاوندان gilâvandân : روستایی در حومه‌ی شهرستان شفت.

گیلای gilây : گردش.

گیل‌آذر gil âzar.دو قوم گیلانی و آذری. (تخلّص شعری).

گیل‌آمارد gil,âmârd : دو قوم باستانیِ شمال ایران وجنوب دریای کاسپین.

گیل‌بانو gilbânu : ناموارهٔ‌ی زنان گیلانی.

گیل‌بزانه gilbazânə : گیاهی که پیش از گیاهان دیگر در بهار سبز می‌شود، روستایی در گردستان.

گیل‌بنا gil banâ : خوراکی از ماست و نان و کشک.

گیلتل giltal : رموک، تک گرا.

گیل‌تی‌تی gil, titi : شکوفه‌ی گیلان، شکوفه‌ی زمین.

گیل‌چالان gil čâlân : روستایی در حومه‌ی رضوان‌شهر.

گیل‌دارو gil dâru : نوعی داروی سیاهرنگ.

گیل‌داس gil[ə] dâs : داس گیلکی (گیلکی).

گیل‌دولاب gil dulâb : در مقابل تالش دولاب، منطقه‌ی گیلک‌نشین در رضوان‌شهر تالش.

گیل‌ده gil de : روستایی در حومه‌ی شهرستان آستارا.

گیل‌زارود gilzârud : روستایی در حومه‌ی رودسر.

گیل‌شدن gil šodan : سیاه شدن، درگیر شدن.

گیلک gilak : قومی گیلانی، بوی نا، روستایی در کردستان عراق.

گیل‌کاموش gil kâmuš : موش درختی، آبدزدک در غرب گیلان.

www.tabarestan.info تبرستان

گیل‌کرد gil kurd : یکی از زندان‌های حکومت ساسانی (انوش برد = فراموشی نه).

گیل‌کنا gil kana : کندن گل به وسیله شاخ گاو.

گیلکه gilkə : خواننده و سراینده و رقاص.

گیلکی gilaki : زبانی که مردم بومی گیلان با آن سخن می‌گویند. مردم مازندران نیز زبان خود را گیلکی می‌نامند.

گیل‌گب gil gab : «گیله گب»، نام فرهنگ واژگان گیلکی از فریدون نوزاد، سخن گیلانی.

گیل‌گوده gil gudə : کلوخ.

گیل‌گیلان gilə gilân : سرزمین تبرستان بنا به گفته‌ی مازندرانی‌ها.

گیلگیله gil, gilə : نوعی زیورآلات زن، زنجره.

گیلگیلی gilgili : تُشکِ کودک در گهواره، سریدن در سطح زمین.

گیلمـــاز gilmâz : گیلان و مازندران، از اصطلاحات فصلنامه‌ی گیلوا.

گیل‌مشکین کله gil[ə] meškin kola : گیل کلاه سیاه.

گیلن gilan : گلی، گل‌آلود.

گیلو gilu : گردش، نوعی چکاوک، گچکاری یک قسمت از سقف خانه، گلایه، گل.

گیلوا gilavâ : نام‌واژه‌ی روستا در لشت‌نشا، بادی شمالی.

گیلوان gilavân : گردنه‌ای در حوالی شهرک ماسوله، محل شهادت میرزا کوچک جنگلی.

گیلوکه gilukə : پخمه.

گیلوله gilulə : بی‌چاره.

گیلوندرود gilvandrud : روستایی تالش‌نشین در حومه‌ی شفت.

گیلوه giluvə : روستایی در کردستان عراق.

گیلویه giluyə.

گیله gilə : زنجره، مورچه قرمز، گلایه، مزاح و شوخی، مردمک چشم، گیسوی سیاهرنگ، موی طلایی رنگ، مُوهای مشکی.

گیله‌بـام gilə bâm : روستایی که در زلزله ۱۳۶۹ رودبار به کلی از بین رفت.

گیله‌پرک gilə parak : مورچه بالدار.

گیله‌پورده‌سـر gilə purdə sar : نامواژه‌ی روستایی در شهرک سنگر

گیله‌جار gilə‌jâr : فریاد گیل.

گیله‌چا gilə ča : چاه گلی و بومی.

گیله‌کودُخ gilə kudox : کلوخ.

گیله‌کون زَنِه gilə kun zane : دم جنبانک، motacilla alba.

گیله‌مرد gilə mard : مردمی که در جلگه به کار گشاورزی مشغول‌اند.

گیلی gili : نوعی اسب کوتاه قد ویژه‌ی شمال ایران، نام یکی از نغمه‌های موسیقی.

گیلیک gilik : تارهای شش گانه گلیم.

گیلیوار gilivâr : مارمولک.

گیمار gimâr : گومار، بیشه و خارستان.

www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

ل = l

تبرستان www.tabarestan.info

لا lâ : بین دو چیز، تای یک برگ کاغذ و پارچه.

لاب lâb : درست، عوعو.

لابـــدان lâbdân : عنکبـــوت، teyenaria domestica.

لابدان تا lâbdân tâ : تار عنکبوت، عنکبوت.

لابستن lâbastan : پارس کردن.

لاب‌لابی lâb lâbi : عوعو و پارس کردن.

لابیل lâbil : آب دهن.

لاپوشان lâpušân : رفـع و رجـوع، سـرپوش (نهادن به).

لات lât : فرد بی سر و پا، زمینی کـه در مسـیر رود قرار گرفته و سنگلاخی باشد.

لاتوار lâtavâr : تباه.

لاتی lâti : منسوب به شخص لات.

لاج lâj : جوان.

لاجان lâjân : لاهیجان، لا = ابریشم، جان پسوند مکان = جایگاه ابریشم.

لاجو lâju : آبگیری که در آن لاردکـها دانه می‌چینند.

لاجی lâji : لاهیجانی.

لاخَه lâxə : لنگه.

لاد lâd : دیوار.

لادمـخ lâdmax : نـاموازه‌ی روسـتا، لاد. lâd دیوار- مخ = مِئخ = میخ.

لار lâr : پوک، خالی، (در مورد ترب) – سـبزه.(لاره تورف (تورب). تزنه پوک).

لاربون lâr, bon : پوک بودن.

لاره‌خانی lârəxâni : چشمه‌ای در دیلمان، لار = خالی، تهی، خانی = چشمه، چشمه‌ی بـی‌آب، چشمه‌ی سبز.

لاره‌دام lârə,dâm : نوعی دام شکار پرنـدگان که در آبگیر شالیزار، می‌گسترانند.

لاره‌سر lârə sar : ناموازه‌ی روستا در منطقه‌ی سوماسرا.

لاریز lâriz : پر کـردن جـای خـالی دیـوار بـه وسیله‌ی خرده آجر، وغیره.

لازئن lâ zen : لایه زدن، موضـوعی را از نظـر دور داشتن.

لاس lâs : معاشقه‌ی اتّفاقی و چشمی، ابریشـم خام، سنگ بزرگ (تالشی).

لاسپاره lâspârə : شـلوار پهلـوانی در کشـتی گیله مردی.

لاسو lâsu : خمیر پخته‌ی آرد قبل از پختن نان گندمین و نان برنجی.

لاش lâš : وارفته، لاشه و جَسَد.

لاشـک aklâš : نـاموازه‌ی روسـتا در اطـراف کوچصفهان.

لاشه lâšə : جسد.
لاشیدان lašeydân : محله ارگ شاهان مقیم در لاهیجان زمان خان احمدخان و...
لاف lâf : به هم خورده، چاخان و خودستایی، شکوفه‌زار.
لاف‌دکفتن lâfdakaftan : به هم خوردن و برچیده‌شدن بازار، مجلس.
لاف‌دگادن lâfdagâdan : به هم زدن.
لافن(لافند) (lâfand)lâfan : طناب.
لاقید lâqeyd : بی‌اعتنا (دخیل عربی).
لاک lâk : پوشش خزنده‌ای چون لاک‌پشت، رنگ ناخن.
لاکان lâkân :ناموازه‌ی شهرکی در حومه‌ی شهر رشت.
لاکسار lâk, sâr : ناموازه‌ی روستا در حومه‌ی تولم‌شهر (سوماسرا).
لاکش lâ kaš : عملی که قایق را با کمک ریسمان از آب‌های کم‌عمق به طرف آب‌های عمیق حرکت می‌دهد.
لاکش- کش lâkaš- kaš : کسی که طناب قایق را می‌کشد.
لاکو lâku : دختر به گویش شرق گیلان، نوعی نانی بومی.
لاکودن lâ kudan : تباه کردن.
لاکومه lâkumə : قایقی که منحصراً در مرداب فعالیّت دارد.
لال lâl : بی زبان.
لالا lâlâ : خواب به زبان کودکانه.
لال‌پتی lâlə,pati : کسی که سخن نمی‌گوید، کم‌سخن.
لالم lâlam : نام‌واژه‌ی روستا در حومه‌ی شهرستان سوماسرا.
لانتی lânti : مار. از واژه‌ی عربی «لعنتی» گرفته شده.
لاور lâvar : لنگر.
لاهیج lâhij : لاهیجان، منطقه‌ای در شمال ایران، نام منطقه‌ای در جمهوری آذربایجان منطقه‌ای در غرب کردستان، در کشور یمن و کرمان.
لب lab : یوغی بر شانه‌ی گاوان نر جهت شُخم زدن، لب.
لبچ labč : لب آویزان، لب گنده و ستبر.
لبچی labči : کسی که لبش غیرطبیعی است.
لب‌زئن lab zen :.چشیدن و مزه کردن.
لب‌شکری lab šakari : کسی که لبش شکاف دارد.
لبله lablə : سبدی بافته از شاخه‌های نازک برای چیدن انگور.
لبله‌گیفتن lablə giftan : هواداری و پشتیبانی کردن.
لب‌وکاول lab u kâval : یوغ و خیش، در مورد کسی که دوران جوانی را گذرانده است، گفته می‌شود: (لب و کاول اوچه= هوس جوانی نمی‌کند).
لب‌ولوچه lab u ločə : پوزه، دهن و چانه.
لپه lappə : موج، توپ بازی.
لپه‌زئن lappə zen : موج زدن.
لت lat : قطعه‌های [تخته مانند] چوب برای پوشش خانه‌های کوهستانی و جنگلی.
لته lattə : کهنه پارچه.
لته‌زئن lattə zen : پاچه‌خواری کردن.

www.tabarestan.info تبرستان

لته‌سر latə,sar : خانه‌هایی که بام آن‌ها با «لت» پوشیده شده است.

لچک lačak : روسری کوتاه و سه گوش.

لچگی lâččagi : در ستیغ، در بلندا.

لچّه laččə : ستیغ، اوج.

لر lar : نوعی لبنیات.

لرزانئن larzânen : لرزانیدن.

لرزستن lar,zastan : لرزیدن.

لس las : شَل و افتاده.

لسابوستن lasâ bostan : شل شدن، ولوشدن.

لسمان losmân : لنگرکش قایق.

لسمج lasmaj : شل و ول.

لسمه lasmə : حرکت متوازن، [حرکت] بالا و پایین.

لسمه- لسمه lasmə- lasmə : حرکت متوازن زنبیل و چانچو بروی شانه.

لسه‌جنگ lasə jang : درگیری ادامه‌دار و کثیف.

لش laš : لاشه.

لشت lašt : مکان بدبو، لشته = لش + ت + ه = منسوب به مکان بدبو، واژه‌ی لشته‌نشاء: بذر و نشاء در مکان بدبو.

لشک‌ولَوَر lašk u lavar : فراوان، مکانی پر از گیاهان پیچنده، لشک.lašk. گیاهی پیچنده به درخت.

لشگر lašgar : حدفاصل بین دو نفر در محدوده‌ی زمین، خندق کوچک آب‌رو.

لشه‌آب lašə âb : ترشحات آب مانند زخم چرکین.

لفاف lafâf : شئ پیچیده در پارچه.

لفت‌ولیس laft u lis : نوعی غارت و چپاول.

لَقَد laqad : لگد.

لقدمَج laqad damaj : لگدکوب.

لق‌لق‌زوان laq laqə zavân : کسی که بر حرف و سخنش تسلط ندارد، نوعی حرّافی و تکرار عادی.

لک lak : شاخه(درمنطقهٔ اسکو).

لکنده lakandə : از پای افتاده.

لگن lagan : کنایه از آدم بی‌شعور، کیل مسی.

لَل lal : حشره‌ای سبز رنگ که به هنگام غروب دور چراغ‌ها جمع می‌شود، «جوکولک» هم گفته می‌شود

لَله lalə : نی.

للـه‌کا lalə kâ : ناموزه روستا، تاج خروس.

لِم lam : فن، تکیه.

لمادان lamâdân : تکیه دادن- لمادا lamâdâ : تکیه داده.

لمبر (لنبر) lambar (lanbar) : حرکت متوازن.

لمبه lambə : تخته‌کوبی بر سقف اتاق‌ها.

لم‌ولس lamu las : بیحال.

لنترانی lantarâni : کلام بیهوده (باید دخیل و عربی باشد).

لندهور landahur : قدبلند.

لنگ lang : کسی که متوازن راه نمی‌رود، همراه نبودن با دیگران.

لنگازه langâze : پایش را دراز کرده.

لنگان kangân : حالت آهسته کشیدن پا هنگام راه رفتن.

لنگانئن langânen : لنگانیدن.

لنگاود langâvad : هدیه‌ای که به کودک و عروس برای اولین ورود به خانه دهند.

لنگستن langastan : لنگیدن.

www.tabarestan.info تبرستان

لنگه langə : نظیر.
لنگی langi : کمبود.
لنگئن langen : لنگیدن.
لو lu : بوته، بیضه.
لَوایی‌ماهی lavâyi mâhi : ماهی دودی.
لوآب luâb : لعاب، تعریف زیاده از حد.
لوپایه lo pâyə : چوبی بلند برای آوردن شالی درو شده از شالیزار به انبار.
لوت lut : جوانمرد و عیّار.
لوتکا lotkâ : قایق (گویا دخیل و روسی است).
لوتکاچی lotkâči : قایقران، «چی» پسوند ترکی است.
لوجانک lujânak : کبوترخانه، دریچه بام.
لوچ luč : دوبین، چشم چپ.
لوچان‌زئن lučân zen : پشت ابرو خم کردن برای کسی.
لوچ‌گوراب lučəgurâb : ناموارهٔ روستا در حومه ی شهرک کوچصفهان.
لوچین lu čin : آخرین میوه‌ی جالیزی چیده شده.
لوچئن lu čen : برچیدن بوته‌ها.
لوده lodə : آدم ساده و شوخ.
لور lor : یکی از محصولات لبنیات، سبزه (دیلمی).
لوس lus : سبک، نُنُر.
لوغاز luqâz : متلک.
لوک luk : سر راست.
لول lul : گیج و مست، معلم (دیلمی)
لولمان lulamân : ناموارهٔ روستا در فومن و حومه‌ی کوچصفهان، سرزمین مست و گیج.
لوله lulə : نی.
لولئین lulən : ابریق.
لونتوز luntuz : جفتک.
لونک lunak : ناموارهٔ‌ی منطقه‌ای خوش آب و هوا در اطراف سیاهکل.
لونگ‌به‌دس lung bə das : مدّاح، کاسه لیس.
لوَز loz : رشد.
لوَشه lošə : نامیزان.
لوَفت lofat : منت‌کشی، درخواست حقارت‌آمیز.
لی li : گیاهی خودرو که در آبگیرها می روید و کاربرد آن برای پوشش خانه‌های گالیپوش و ساخت و بافت کلاه، سفره و زنبیل می‌باشد.
لیجار lijâr : نیزار، لی = گیاهی که با آن کلاه، سبد، زنبیل می‌بافند.
لیچا ličâ : ناموارهٔ روستا در بخش لشته‌نشا.
لیچار liâčr : همان لیزار (نیزار) است.
لیز liz : لغزنده.
لیسانئن lisânen : چیزی (ظرفی) را لیسانیدن.
لیسک lisak : نوعی آفت جالیزی.
لیسکاخوردن liskâ xordan : لغزیدن.
لیسکه‌دیم liskə dim : پر رو.
لیسه lisə : نوعی آفت در بوته‌های جالیزی.
لیسئن lisen : لیسیدن — لیسه زئن،«لیسه کشیدن» هم گویند.
لئشه lešə : گاو نوجوان.
لیف lif : دستکش زنان در هنگام شالیکاری.
لیفه lifə : کیسه‌ی ویژه حمّام.
لیکه likə : گوشتی که غیرقابل خوردن است.
لیلاج leylâj : قمارباز مشهور.
لیلاق leylâq : ییلاق.
لئلکی lalaki : نوعی درخت با خارهای بلند که پیله‌اش خوراک خوب چهارپایان است.
لئم lem : روش و فن.

www.tabarestan.info تبرستان

m = م

تبرستان www.tabarestan.info

ما mâ : بوسه، ماه، نام یکی از مفسران و ایزدان در اوستا.

مابیگیفته mâ bigiftə : ماه گرفته، لکه‌ی سیاه بر صورت.

مات mât : سرگردان، غلیظ.

ماتابۆن mâtâ bon : سرگردان شدن.

ماتازۆن mâtâ zen : خیره شدن.

ماتاو mâtâv : مهتاب.

ماتک mâtak : نـاموآژه روسـتا در تـولم شـهر فومن، ماده، گوهر، گهواره و بستر (پهلوی).

ماتل mâtal : معطّل (عربی).

ماتلی mâtali : معطلی (دخیل عربی).

ماتوره mâturə : چک و چانه یک فرد.

ماجوم mâjum : نوعی شیرینی نباتی مانند.

ماچ mâč : ماده در چهارپایان.

ماچالکا mâčâlkâ : گیـاهی کـه محصـولش کیسه حمام است (دخیل روسی)

ماچسک mâčə sak : سگ مادینه.

مـاچلوس mâčəlus: بـازی کودکانـه‌ی لـی لی،حرکت با یک پا.

ماچی mâči : بوسه.

ماچی‌دان mâči dân : بوسه دادن.

مادان mâ dân : بوسه دادن.

مار mâr : مادر – همچنین مادر به زبان ارمنی.

مارپیچ mâr pič : حرکت مارگونه، پیچ و خـم جاده.

مارد mârd : قوم آمارد گیلانی، مَرد.

مارواليشته mâr vâlištə : مار لیسـیده، بسـیار لاغر.

ماروپئر mâru per : مادر و پدر.

ماره mârə : دمل چرکین.

ماره‌مرد mârə,mad : شوهر مادر، ناپدری.

ماز mâz : واکس.

مازو mâzu : بلوط.

مازیـــار (بازیـــار) mâzyâr (bazyar) : از نام‌های مردان – کشاورز.

ماسال mâsâl : شهر تالش‌نشین در غرب فومنات.

ماسکا mâskâ : مسخره (دخیل روسی).

ماسماسـک mâsmâsak : وسـیله‌ای بـرای بازی، کنایه از تفنگ.

ماسـمالی mâsmâli : سرسـری انجـام دادن کاری، لاپوشانی.

ماسوله mâsulə : نامواژه‌ی شهرک کوهستانی و باستانی، تاج زیبا، (ما = مـاه و سـوله، سـول =

تاج، سول تیج = شرور و جنگلی، هـ = های نسبت).

ماشـــاتوک mâšâtuk : نـــاموازه روســـتا در تولم‌شهر فومنات.

ماشک mâšk : نوعی ماهی، تور ماهیگیری، ماشکَ مچه : لاغر و مردنی.

ماشل‌خانه mâšalə xânəš : خانه‌ی خاله.

ماشَه mâsə : انبر.

مافینگی mâfingi : آدم ناتوان.

ماقول mâqul : واژه‌ی شکل یافته از معقول عربی.

ماکاته mâkâtə : بی‌ریخت.

ماکلوان mâkalvân : نـاموازه‌ی روستایی بـر ســر راه ماســوله و فــومن، مرکــز فرمانــدهی قیام‌کنندگان جنگل، نگهبان تپه‌ی زیبا.

ماکوی mâkoy : نرم کردن غذا در دهن و فرو بردن آن.

مال mâl : هر نوع اثاثیه.

مالا mâla : ماهیگیر.

مالاتا mâlâtâ : ماهی تنوری.

مالاتئن mâlânen : مالاندن.

مالوان mâlavân : ناموازه‌ی روستایی در تـولم شهر فومن، محافظ خانه.

ماله mâlə : رد و اثر.

مامَـد mâmad : محمـد، حـذف «هـــ ح» در واژه‌ی گیلکی متداول است (عربی دخیل).

مام‌عیسا mâm, isa : مخفف محمدعیسا.

مامله mâmilə : مخفف واژه معامله‌ی عربی.

مامیج mâmij : پخته و بدون آب، خشک شده (میوه).

مـــامیش‌خـــان mâmiš xân : محمـــدخان، مخفف شده در زبان ترکی (دخیل).

مان mân : اثاثه خانه.

مانته mânte : نـوعی دیـوانگی، نـوعی بـازی کودکانه.

ماندَه mândə : نوزاد گاو.

ماندەمار mândə,mâr : بچـه‌ی گـاو همـراه مادر، زمانی‌که گاو از شیرافتاده، رها.

ماندی mândi : خسته.

ماندی‌کودن mândi kudan : خسته شدن.

مانستان mânastân : شبیه.

مانستن mânastan : شبیه بودن.

مانگ mâng : ماه.

مانگامنگ mângâmang : نق.

مانوشه mânušə : بنفشه.

ماوردیان mâvadiyân : نـاموازه‌ی روسـتا در تولم شهر فومن.

مـــاهی‌خایـــه mâhi xâyə : عضـو بادکنـک مانندداخل شکم ماهی.

ماهی‌مالتا mâhi mâltâ : مـاهی تنـوری کـه بدون استفاد از روغـن، همـراه پـر کـردن شـکم ماهی با انواع سبزی و چاشنی تهیه می‌شود.

مایه mâyə : سرمایه اوّلیه.

مایه mâyə : سهیم در سرمایه.

مترس matars : رفیقه، «میترس» هـم گفتـه می‌شود.

مترسک matarsak : لولوی سر خرمن.

متّه mattə : مزاحم، متّه.

مجاور majâver : زبانْ باز، عربی همسایه و در کنار.

مجئن majen : قدم زدن.

مچد maččad : مسجد.

مچل mačal : مورد تمسخر.

www.tabarestan.info تبرستان

مچه mačče : قیافه.
مچه‌کودن mačə kudan : به اکراه نگاه کردن.
محلّه mahallə : کوی و برزن.
مختا maxtâ : قرارداد برای به پایان رساندن کار.
مختاج moxtâj : محتاج، به ستوه آوردن.
مختن maxtan : قدم زدن.
مخسره maxsarə : مسخره.
مراغ marâq : چندش، روی گردان، غم و اندوه.
مراغاگیفتن marâqâ,giftan : چندش گرفتن، به صورت اجبار و اکراه پذیرفتن.
مراغه marâqə : غلتیدن (چیستا شماره ۵ سال ۶ ص ۲۱۸)، شهری در آذربایجان غربی.
مرافا marâfâ : ستیز.
مرجقل marjaqal : نامواژه‌ی روستایی در تولم شهر فومن.
مرخه marxə : مُهره.
مرداک mardak : مرد، در مقابل «زناک». zanâk زن.
مردپئر mardə per : پدرشوهر.
مردخ mardax : نامواژه‌ی روستایی در تولم‌شهر، از واژه‌های باستانی به معنی پروردگار.
مردخاخور mardə xâxur : خواهرشوهر.
مردخه mardaəxə : نامواژه‌ی روستایی در قسمت شمالی فرودگاه رشت.
مردگود mardə gud : فامیل شوهر.
مردوس mardus : نام باستانی سفیدرود.
مرکیه markiyə : نامواژه روستا در شهرستان سوماسرا، مرگ و میر.

مزافر mazâfar : نادر و کمیاب، زعفران شده.
مزرت mazrat : شرور، ناآرام، مزاحم.
مزغان mezqân : طبل و شیپور.
مزغانچی mezqânči : نوازنده‌ی طبل و شیپور.
مزلّف mozalaf : زلف گذاشته، خوش تیپ، مرد زن‌نما.
مَزَن mazan : بزرگ.
مس mas : بزرگ.
مستابوستن mastâ bostan : مست شدن.
مسر masr : دشت سبز (ص ۷۷۴ چیستای شماره ۷ اسفندماه).
مس‌مس‌کودن mas mas kudan : این پا و آن پا کردن.
مشته‌عروس maštəarus : مرد زن‌نما، مشته خانم.
مشتی mašti : جاهل محل.
مشنگ mašang : خل و دیوانه.
مقراض meqrâz : قیچی (دخیل عربی).
مکابره makâbarə : گفتگوی تند (واژه‌ی دخیل).
مکابیج makâ bij : بلال، ذرت.
مکستن makastan : مکیدن.
ملمس maləmas : کوتاهی.
ململ malmal : پارچه نازک.
ملّه mallə : آوای غمگنانه چهارپایان، آوای کوهستان، و در کردی به معنی «جمعیت انبوه» است.
ممنگ mamang : گیاهی خودرو، خوراک چارپایان.
من man : غرور، من.

تبرستان www.tabarestan.info

منات manât : اشکال، پول روسی.
منتراکودن mantarâ kudan : مـورد بازیچـه قرار دادن.
منجید manjid : تکه لاستیکی که روی تیوپ و برای حفاظت از آن قرار می دهند.
منم manam : غرور.
من‌مرا قوربان man mara qurbân : کسی که از خود تعریف می‌کند.
من‌مـن‌کـودن man man kudan : از خـود تعریف کردن.
منندِی manandi : سرخود.
مواجب mavâjab : دستمزد.
مواجب‌بسـر mavâjab basar : کسـی کـه قراردادش تمام شده.
موال mavâl : آبریزگاه.
موتوره muturə : چانه.
موخَلفات muxallafât : اضافه شده بـر آنچـه تهیه شده (دخیل عربی).
مورانه murânə : زنگار.
مورجی murji : عدس.
مورخوس murxus : مرخص، رها.
موردال murdâl : مردار.
مورغانه morqânə : تخم‌مرغ.
موس mus : کپک.
مورغانه‌دشکن morqânə daškan : نیمرو.
موشتاق muštâq : مشتاق.
موشتولوق moštaloq : مژدگانی (ترکی دخیل).
موشرفه mošrafə : مشربه.
موفتگی moftagi : مجانی و مفت.
موفتول moftul : سیم نازک.
موک mok : دُرست.
موکالان mu kâlan : ریزش مو
مولاقه mulâqə : کفگیر.
مولایی molâyi : برنج صدری مرغوب.
مـول‌بَـره mul barrə : حـرام زده، سـروری اهریمنی (پهلوی) زَبَل.
میترس mitars : معشوقه.
میجیک mijik : مژه.
میچه‌میلی mičemiləy : بی‌عُرضه.
می‌خوش meyxuš : نه ترش و نه شیرین.
میرس mirs : مس.
میز miz : بوی شاش. [شاش].
میشتاو(نیشتاو) (ništâv) mištâv : سرتق و لجوج.
می‌شین mišin : مال من.
میکال mikâl : قلّاب ماهیگیری.

www.tabarestan.info تبرستان

n = ن

تبرستان www.tabarestan.info

ناباب nâbâb : کنایه از آدم غیرقابل اطمینان.
نابجا nâbajâ : عمل غیراخلاقی و انسانی.
نابلد nâbalad : ناوارد.
ناپاک nâpâk : نجس، کثیف.
ناپیدا nâpeydâ : گم.
ناتو nâto : نامرد و رند.
ناتوان nâ, tavân : ضعیف.
ناجنس nâjenc : آدم متقلّب
ناجه nâjə : حسرت، آرزوی محال،«ناجی» هم می‌گویند.(ناجئنا. nâjenâ.آرزوهای محال را).
ناجه‌دأن nâjə dân : حسرت دادن.
ناچم amčnâ : در غیرمسیر.
ناحق nâ, haq : ظالمانه.
ناخبر nâxabar : ناگهان.
ناخوش nâxoš : بیمار.
ناخون nâxun : ناخن.
ناخونک nâxunak : نوعی بیماری، چشیدن یا برداشتن شیء موردنظر بدون اجازه و سرخود.
ناخونکچی nâxunakči : کسی که از شیء موردنظر بدون اجازه، برداشت می‌کند.
نادوروست nâdurust : غیرواقع.
نارنج‌زئن nâranj,zen : نارنج زدن، مراسم نارنج زنی به این شرح است : وقتی عروس وارد خانه داماد می‌شود، به نارنج انداختن و پرتاب مرغ پخته همراه نان بومی، به طرف داماد و عروس و مدعوین می پردازند.
نارو nâro : کلک.
ناز قاطری nâzə qâtari : کسی که دلش چیزی را می‌خواهد ولی به نوعی بی‌میلی از خود نشان می‌دهد.
نازبداشته nâz badaštə : لوس و ننر.
نازشست nâzə šast : دریافت انعام برای کار انجام داده بیش از حد موردنظر.
ناسوس nâsus : تلمبه (روسی دخیل).
ناشتا tašnâ : صبحانه.
ناشوکور nâšukur : ناسپاس.
ناشی nâši : ناوارد.
ناصریه nâsariyə : میدانی که امروز شامل دخانیات، گونه بانی و دبیرستان بهشتی و... می‌باشد.
ناف‌دکفتن naf dakaftan : یکّه خوردن، شوکه شدن.
ناقابیل nâqâbil : بی‌ارزش.
ناقولا nâqulâ : زرنگ، رند، نامرد.
ناکام nâkâm : جوانمرگ.
ناکدان nâkdân : بین گلو و حلق.

ناکس nâkas : نامرد.
ناگوار nâgavâr : غیرقابل تحمّل.
نال nâl : نعل.
نالان nâlân : گریان.
نالانئن nâlâlen : کسی را به آه و ناله آوردن.
نالستن nâlastan : نالیدن.
نالش nâlaš : آه و ناله و زاری.
نام‌اویر nâmavir : گمنام، نام محو شده.
نامزود nâmzud : نامزد.
نام‌ندار nâm nadâr : نوعی برنج، بینام، غیرمشهور.
ناموج namuj : ناآموخته.
نان بیات nânəbayât : نان مانده و کهنه.
نان‌بده nânbade : آدم خیّر.
نان‌بور nânbur : کسی که نان دیگری را آجر کند
نانجیب nânajib : گداصفت.
نان‌خور nânxor : عائله.
نانگیله nângilə : نقش هلال در پرچم.
نانو nânu : ننو.
ناو(نوب) nâv (nob) : کنده‌ای میان تهی که از آن برای انتقال آب از رود به شالیزار بهره برند.
نجّاق najjâq : بیز، نوعی آزار، تحریک، تکرار یک گفته.
نحس nahs : بدشگون.
نخ nax : لاغر.
نذر nazr : صدقه، آن‌چه شخص بر خود واجب می‌کند که بعد از روا شدن حاجتش در راه خدا بدهد یا بپردازد.
نرخه narxə : دوشان.
نروماده نیشینی naru mâdə nišini : حالتی از همسرگزینی، نزدیکی.
نرّه narrə : نرینه در گیاه.
نره‌پیچا narə,pičâ : گربه نره.
نره‌تورنگ narə,turang : قرقاول نر.
نزدیکی nazdiki : معاشرت، هم‌بستری.
نزله nazalə : سردرد مزمن.
نسا nasâ : نامواژه دختران و زنان.
نسپر napar : پرنده‌ای مهاجر و حلال گوشت.
نسقی nasaqi : مالکیت اجاره‌ای.
نسناس nasnâs : بهانه‌گیر(دخیل عربی).
نشازئن našâ,zen :کاشتن بوته‌های سبز شالی، نشاکردن.
نشاستن našâstan : کاشتن بوته‌های جوان شالی در شالیزار.
نشانئن našânen : نشانیدن.
نشتاو naštâv : یک دنده و لجوج.
نشست našast : جلسه.
نشمین našmin : زیبا، دقیقه.
نشناختن našnâxtan : عدم شناسایی.
نشناس nâssna : بیگانه، ناآشنا.
نظاره nazârə : نگاه.
نظرزئن nazar zen : با چشم حسادت نگاه کردن.
نفت‌پالدو naftə pâldu : پالوده‌ای از نفت، سخنی برای خواب کردن کودک.
نفتک naftak : آفتی سیاه در جالیز، خون آشام، نفت مانند، سیاه.
نقشه‌کشئن naqše, kašən : فکر شیطانی اجرا کردن.
نقل naql : قصه.
نقل‌ونوقونچه noql u nuqunčə : نوجوان تر و تمیز.

www.tabarestan.info تبرستان

نگشـــتن nagaštan : قـدم نـزدن، نشـدن، نگزیدن.

نما namâ : آبگیری برای شکار پرندگان هوایی در شالیزار.

نمته‌به‌آفتـاب‌دان namate bə âftab dan : میهمان شدن و خیال رفتن نداشتن.

نمـک‌آب‌دان namakə âb dân : مـزاحم بودن.

نمک‌کور namak,kur : آدم بی چشم و رو، بی منظور.

نمک‌گیـر namak, gir : بـه کسـی خـدمت کردن، رعایت.

نمکیار namakyâr : ظرفی پختـه بـه شـکل تشتک که در آن نمک و مغزگردو، بسابند.

ننا nanâ : نگذاشت، نیست.

نـوا(نواسـتی) navâ (navâsti) : ک نبایـد، نبایستی، اشتها ندارد.

نوب nob : ناو، کنده‌ی میان تهی کـه کـاربرد، آب‌رسانی از یک منطقه به منطقه‌ی دیگر را دارد و هم‌چنین در گذشته برای تهیه‌ی دوشاب، انگور رسـیده را در آن مـی‌ریختنـد، انگـور را لگـدمال می‌کردند و آن را می‌پختند.

نوبیل nobil : همان نوبل است کـه در گذشـته دور کارخانه‌اش در مقابل صـدا و سـیمای شـهر رشت برپا بوده است.

نوغان noqân : ابریشم.

نوغان‌دار nuqandâr : پرورش دهنده‌ی کـرم ابریشم.

نهره (نرخه) nehrə(narxə) : دوشان.

نَهَن nahan : گذاشتن.

نَهَه nahə : هست.

نیچه niče : نچیده، مرغ کرچ از روی تخم مرغ برنخاسته، نیاموخته.

نیده‌بیده nide bide : تـازه بـه دوران رسـید، ندید بدید.

نیزادپایین nizâdpâyin : بازی کودکانه (باید دخیل روسی باشد).

نیشاستن š nišâstan : نشا کردن بوتـه‌هـای جوان شالی در شالیزار.

نیشتمان ništaman : سرزمین.

نیشتن tanšni : نشستن، ورشکست شدن.

نئک‌زئن nek zen : بریده بریده گریه کردن.

نینای‌نا ninay nây : آهنگی برای رقصیدن.

نیویره nivire : وگرنه.

www.tabarestan.info تبرستان

تبرستان
www.tabarestan.info

v = و

وا vâ : باد، باز، باید، آبادی، اشتها، «گیل‌وا»: ناموازه‌ی آبادی، باد شمالی «کورداوا»: ناموازه‌ی روستا در فومن، آبادی کرد، وا = باید، وا هه کارا بوکونی: باید این کار را انجام بدهی.

وابوستن vâ bostan : باید شدن.

وابوستن(واوستن) (vâvostan)

vâbostan: باز شدن.

وابون(واوُن) (vavon) vâbon : بازشدن – باید شدن(وابون).

وابیشکانئن(واویشکانئن) (vâviškânen)

vabiškanen: شعله‌ور گردانیدن.

وابیشکستن(واویشکستن)

(vaviškastan) vâbiškastan : شعله‌ور شدن آتش یا زغال.

واپَختن vâ paxtan : باید پیچیدن، باید پخته

واپَختن vâpaxtan : دم کشیدن پلو، پختن.

واپس‌شون vâpas šon : عقب رفتن.

واپس‌گیلان vâpasə, gilân : بیه پس.

واپلکانئن vâpalkânen : خیسانیدن در آب، متورم کردن.

واپلکستن vâpalkastan : خیسیدن در آب، متورم شدن.

واپلکسته vâpalkastə : خیسیده در آب، متورم شده.

واپیچانئن vâpičânen : باید، درگیر کرد، پیچانیدن.

واپیچستن vâpičastan : باید پیچید گیر دادن.

واپیچکانئن vâpičkânen : شعله‌ور کردن آتش.

واپیچکستن vâpičkastan : شعله‌ور شدن آتش.

واپئختن vâpextan : پیچیدن- باید زد، باید پیچید(وا پختن).

واپئختـه vâpaxtə : پختـه شـده، پیچیـده، (واپئخته) پوشیده(سخن).

واپیش‌گیلان vâpišə, gilân : بیه پیش.

واتاب‌اَمون vâtâb amon : از میان بازی در رفتن، نیمه راه، کاری را رها کردن.

واتاشانئن vâtâšnenâ : پاک تراشی کردن.

واتاشتن vâtâštan : تراشیدن از بیخ و بن.

واتاوار vâtâvâr : دارای تاب و توان و قدرت.

واتاوانئن vâtâvânen : کسی را راضی برای انجام کاری کردن، سرش را گرم کردن.

واتاوستَن vâtâvastan : تحریـک شـدن و راضی شدن برای انجام کاری.

واترسئن vâ tarsen : باید ترسید.

واترکانئن vâtarkânen : ترکانیدن، دو شقّه کردن.

www.tabarestan.info تبرستان

واترکســـتن vâtarkastan : ترکیـــدن از پرخوری و مانند آن.
واترکسته vâtarkastə : ترکیده.
واتین vâtin : مسری، همه‌گیر.
واجار Vâjâr : فریاد.
واجارزئن vâjâr zen : فریاد کشیدن.
واجارگا vâjâr, gâ : نامواژه‌ی بخش بسیار زیبا در رودسر.
واجام vâjâm : بادمجان، دروغ.
واجامزئن vâjâm zen : دروغ گفتن.
واجاموگبـان vâjâmo gabân : سـخنان سنجیده و منطقی.
واجـــاور vâjâvar : محصـــول دیـــررس و غیرمتعارف و بی‌مصرف، دور ریختنی، اسـتفراغ کن.
واجـاوردنی vâjâvardani : قـی کردنـی، استفراق کردنی.
واج‌آمـون vâj âmon : از خسـتگی بیـرون آمدن.
واج‌آوردن vâjâvardan : استفراغ کردن.
واجورکـودن vâjor kudan : ری کـردن(برنج).
واچرانئن vâčarânen : برداشـتن (کنـدن) تکه‌ای از بدن، چرانیدن.
واچربودو vâčar budo : آدم شرور و ناآرام.
واچرخانِه vâčarxâne : به ستوه آورده.
واچرخانئن vâčarxânen : کسی را به ستوه آوردن.
واچرخستن vâč arxastan : ذله و به ستوه آمدن.
واچردن vâčardan : کندن یک تکه به زور.
واچرده vâčardə : یک تکه گوشت را کنده.
واچرسـتنvâčarastan : کنـدن تکـه‌ای از گوشت بدن، چریدن.
واچوکانِن vâčukânen : فـردی را برعلیـه دیگری تحریک کردن، به بالا رفتن واداشتن.
واچوکستن vâčukastan : به بالا رفتن.
واچئن vâčen : ساخته‌ای را برچیدن.
واچِین vâčin : برچین.
واچیناســـتن vâčinâstan : پـــاره شـــدن.
واچیناستان vâčinâstəân : پاره شده‌ها.
واچیناسته vâčinâstə : پاره شده.
واچیناســـاز vâčin vâsâz : برچیـــدن و دوباره ساختن.
واخابون(بوستن) vâxâbâ bon(bostan) : در خواب بودن.
واخاباکودن vâxâbâ kudan : بـه خـواب کردن.
واخان vâxân : خواندن دوباره.
واخاندن vâxândan : دوباره خواندن.
واخبابون(بوستن) vâxabâ bon(bostan) : : آگاه شدن.
واخبدار vâxab dâr : خبردار.
واخرابـو (بوسـته) vâxarâ bo (bostə) : لـوس شده.
واخرابـون(بوسـتن) vâxarâbon (bostan) : لوس و ننر شدن، از موقعیت سوء استفاده کردن.
واخراکـودن vâxarâ kudan : لـوس بـار آوردن.
واخوردن vâ xurdan : باید خورد.
واخوردن vâxordan : یکسـره نوشـیدنی را بلعیدن.

www.tabarestan.info تبرستان

واد vâd : اندازه.

وادار vâdâr : واداشتن به انجام کاری.

واداستن vâdastan : جدا شدن (شی از شی).

وادان vâdân : جدا شدن ، جدا کن، رها کردن.

وادانئن vâdânen : جدا کردن.

وادخ(واده) (vâdax(vâdə : کرت.

وادوج vâduj : ر. ک «وادوختن».

وادوختن vâdoxtan : تحریک کردن، دوباره دوختن.

وادوزانئن vâduzânen : دو نفر را نسبت به هم تحریک کردن.

وادوشانئن vâdušânen : مکیدن و دوشانیدن تا آخرین قطره.

وادوشتن vâduštan : دوشیدن تا آخرین قطره.

واران vâran : باران.

وارانئن vârânen : بارانیدن.

وارجنا vâr¸janâ : از بیخ بریدن بیشه‌زار و شاخه‌های هزر درختان و بیشه.

وارستن vârastan : باریدن.

وارستنا vârastanâ : در حال باریدن.

وارُفتن(وارُختن) (vâroftan (vâroxtan : روبیدن، غارت کردن.

وارگادن vârgâdan : آویزان کردن، سِقط کردن.

وارگاده vârgadə : آویزان کرده، سِقط کرده.

وارگانئن vârgânen : آویزان کردن، سقط کردن.

واروزانئن vâruzânen : تخم ناقص کردن (مرغ).

وارئن vâren : خرابی کردن.

واز vâz : باز.

وازاکودن vâzâ kudan : باز کردن.

وازوولنگی vâzu valangi : جست و خیز.

وازه vâzə : باز است، پوشیده.

وازئن vâzen : پوشیدن.

واستن vâstan : اشتها داشتن.

واستی (واسی) vâsti (vâsi) : برای، بایستی.

وادان vâsarâ dân : آگاهانه از کنار چیزی یا قضیه‌ای گذشتن.

واسوجانئن vâsujânen : سوزانیدن تا نهایت.

واسوخانئن vâsuxânen : برخورد کردن.

واسوختن vâsoxtan : جوشیدن تا نهایت.

واسوخته vâsoxtə : سوخته از فرط جوشیدن.

واسوخستن vasoxastan : برخورد پیدا کردن.

واسوخسته vâsoxastə : برخورد کرده.

واسئن vâsen : مالاندن.

واسِئن vâsen : مالانیدن.

واش vâš : هر نوع علف.

واشاده vâšâdə : پهن کرده.

واشان vââšn : چوب سقف اتاق، علف‌ها، بگستران.

واشستن vâšostan : تر و تمیز کردن، به نان و نوایی رسیدن، از نداری بیرون آمدن.

واشک vâšak : باشه، واشِه.

واشکافانِه vâškâfâne : کاملاً باز و روشن کرده.

www.tabarestan.info تبرستان

واشکافانئن vâškâfânen : از هم گشودن، روشن کردن.
واشـــکافتن vâškâftan : بـــاز کـــردن، موضوعی نگفته را تشریح کردن.
واشکافتنا vâškâftanâ : در حال باز کردن.
واشکافته vâškâftə : گشوده شده، روشن.
واشورانین vâšurranen : به نـان و نـوایی رسانیدن، شورانیدن، تر و تمیز کردن.
واشوره vâšurə : جلا می‌زند، به نان و نوایی می‌رسد.
واشون vâšon : باید رفت، وا رفتن (غذا).
واشِه vâše : شعله‌ور اسـت، باشـه- واشَـه. vâšə. علف است.
واغـــوزانئن vâquzânen : کشـیدن آب از چاه.
واغوشتن vâquštan : برداشتن آب از چاه.
وافرازانئن vâfarâzânen : تکیه کردن.
وافراشتن vâfrâštan : تکیه دادن.
وافیلاکودن vâfilâ kudan : بلعیدن.
واق‌واق vâq vâq : عوعوی سگ.
واکار vâkâr : کاشت دوباره.
واکارانِئن vâkârânen : بـه ردیـف چیـدن، کاشتن.
واکاشتن vâkâštan : کسی را در انتظار نگه داشتن، تحریک کردن.
واکف vâkaf : درگیر.
واکفانئن vâkafânen : کسـی را بـا کسـی درگیر کردن.
واکفـتن vakaftan : درگیـر شـدن، از پـای افتادن.
واکفته vâkaftə : از پای افتاده، درگیر شده.
واکف‌زئـن vâkaf zen : بـا سـرانیدن چنـد قلاب ماهی‌گیری در سطح رود شـکار مـاهی کردن.
واکـودن vâ kudan : بـاز کـردن ، شـکوفا شدن.
واکون vâkun : بازکن [وا کـون]، کفـاف – دوام،واکون ناره. vâkun nârə. برکت ندارد.
واگرد vâgârd : برگرد.
واگردانَسـر vâgardânə sar : بـرعکس، وارونه.
واگردسته vâgardastə : برگشته.
واگیر vâgir : تکـرار در خوانـدن، همـه‌گیـر، مُسری.
واگیرا vâgira : کهنـه پارچـه‌ای کـه بـرای برداشتن ظروف غذای گرم از روی اجـاق، بـه کار برده می‌شود.
واگیراستن vâgirâstan : روشن شدن.
واگیرانئن vâgirânen : روشن کردن.
واگیفتن vâgiftan : برداشتن (ظرف از روی اجاق).
وال (وَهل) vâl (vahal) : اجازه بده.
والاخان vâlâxân : آویزان کن – «والان»: آویزان کن(گویش غرب شهر رشت، فومن).
والاستن vâlâstan : آویزان شدن.
والاسته vâlâstə : آویزان شده.
والانِئن vâlânen : آویزان کردن.
والیسانئن vâlisen : لیسانیدن.
والیشتن vâlišštan : لیسیدن.
وامج‌وومج vâmaj vummaj : جستجو.
وامجئن vâmajen :جستجو کردن.
وامختن vâmaxtan : جستجو کردن.

www.tabarestan.info

وامخته vâmaxtə : جستجو کرده.

وانا vânâ : چون کنه چسبیده، مزاحم شده، گیرداده.

وانشا vânaša : بذر سبز شده‌ی آماده برای کاشت.

وانگ vâng : گریه.

وانگ‌به‌گولی vâng bə guli : گریه در گلو.

واورخانئن vâvarxânen : آویزان کردن، «وارگانئن».

واورخستن vâvarxastan : آویزان شدن.

واورسئن vâvarsen : پرسیدن.

واوستن (واوُن) vâvostan(vâvon) : باز شدن.

واوسته vâvostə : باز شده.

واولکانِه vâvalkânə : در آب خیسانده.

واولکانئن vâvalkânen : در آب خیسانیدن.

واولکستن vâvalkastə : در آب خیس خوردن.

واولکسته vâvalkastə : در آب خیس خورده.

واوِن vâven : بریدن.

واونا vâvenâ : در حال بریدن.

واونی vâveni : بریدنی.

واویجانِه vâvigâne : برشته کرده است.

واویجانئن vâvijânen : برشته کردن، با شاخه‌ی نازک تنبیه کردن.

واویجانِئن(وابیجانِئن) (vâvijanen vabijânen) : برشته کردن.

واویج‌دان vâvij dân : تفت دادن، گرما دادن.

واویشتن vivištan : برشته کردن.

واویشته vivištə : برشته کرده، برشته شده.

واویشکانئن vâviškânen : به شعله درآوردن (زغال و آتش نیمه خاموش).

واویشکستن vâviškastan : شعله‌ور شدن.

واویشکسته viviškastə : شعله‌ور شده.

واویلا vâveyla : آوایی از دیدن منظره یا وقایع ناهنجار.(عربی دخیل).

واویلان vâvilan : شکلک.

واوین- واوین vâvin vâvin : تکه تکه.

واهشتن vâhštan : اجازه دادن – گذاشتن، « واخشتن» (فومنات).

وایساستن vâsyastan : نمور شدن، خیس شدن در آب.

وایساسته vâysâstə : نمور شده، خیس خورده.

وایسانئن vâysanen : نمور کردن، خیساندن در آب.

وَج vaj : اندازه‌ی کف دست، حالتی ورزشی در کشتی گیله‌مردی، رقص پا.

وَدد vadad : غدّه.

ودره vadrə : سطل، دلو.

ور var : کنار – «ورجا».

وَراچوک varâčuk : در دسترس، در کنار، همراه.

وَراخوس varâxus : همسر.

وَرادأن varâ dân : آگاهانه از کنار چیز یا قضیه‌ای گذشتن.

وَراز varâz : گراز، خوک وحشی.

ورازگا varâzga : ناموازه‌ی روستایی در حومه‌ی شهرک سنگر، جایگاه گراز، شالیزار.

وراکف varakaf : در کنار، نزدیک.

www.gilanestan.info

وَراگیفتن varâ giftan : پشتیبانی کردن، مورد مهر و محبت قرار دادن،(وراگیر. varâgir. حمایتش کن).

ورانداز varandâz : برانداز، نگاه با گوشه‌ی چشم، دیمی وحدث.

وراور varâvar : برابر.

وَرَجا varjâ : در کنار.

وَرَدس varədas : در کنار دست.

ورزا varzâ : گاو نر.

ورزاگوز vârzâ guz : گوز گاو نر، بی‌عُرضه.

ورزگر varzəgar : کشاورز.

ورف varf : برف.

ورفانو varfânu : بانوی برفی، سهرهٔ جنگلی، پرنده‌ای مهاجر و آوازه‌خوان، fringilla.coelebs.

ورکشئن var,kašen : آماده شدن، لبه شلوار را برگرداندن.

ورگیل(ورگیلان) (vargilân vargil) : برگرداننده‌ی چیز بافته از شاخه‌های نازک.

وروره varvarə : زنبیل دهن گشاد.

وشتن vaštan : به شوق درآمدن.

وَل val : شعله.

وِل vel : رها و سرگردان، یله.

وَل- ول val val : شعله‌ور، گُرگُر کردن آتش.

ولد زنا valadə zanâ : حرامزاده.

وَلش valaš : تمشک، ubusulmifolius.

ولگ valg : برگ «بلگ».

ولنگ‌وواز valangu vâz : بی‌حساب و کتاب، بی‌نظم و ترتیب.

ولوله‌گوش valvalə guš : گوش پهن، شیطان و ناآرام.

ونگ‌وونگ vângu vung : گریه و زاری.

ووشوم (اوشوم) (ušum) vušum : بلدرچین، کبک‌نر.

وئر ver : پایاب، گذرگاه کم عمق رود.

ویریز viriz : بلند شو، برخیز.

ویریزانئن virizânen : بلند کردن.

ویریس viris : رسنی بافته از ساقه‌ی خشک شالی.

ویریسان virisân : رسن‌ها، بلند کن.

ویریشتن virištan : بلند شدن، برخاستن.

ویریشته virištə : بلند شده است، برخاسته.

ویشتا višta : گرسنه.

ویشتر vištar : بیشتر.

ویشوالکی višvâlaki : حرکت درهم و بر هم.

وئشه vešə : خوشه.

ویشه višə : خوشه.

ویگیتن vigitan : برداشتن، «اوسادن».

وئلاکودن velâ,kudan : رها کردن.

وینجی vinji : سقز.

www.tabarestan.info تبرستان

h = هـ

تبرستان www.tabarestan.info

هار hâr : کسی که از خود حرکت غیرانسانی نشان می‌دهد.

هالو hâlu : ساده.

های- های hây- hây : [آقای] گریستن زار زار و مداوم.

هَپَرا haparâ : هذیان.

هپرو haparu : غارت.

هتو hato : اینگونه.

هچَل hačal : گرفتاری.

هچین hačin : بیهوده، خالی (در مورد غذا).

هچین- هچین hačin- hačin : ساده، بیهوده، بی‌حساب و کتاب.

هچین‌پلا hačimpala : پلوی خالی.

هِر- هِر her-her : [آوای] خندیدن شدید.

هرا (هرای) harâ(harây) : فریاد، آوای وحوش و درندگان.

هراتی harâti : نوعی مرغ خانگی منسوب به هرات.

هراس harâs : ترس.

هردمبیل hardambil : هرج و مرج.

هردو hardu : اصطلاحی در بازی، برای نشان یکی، دوّمی را هم نشانه رفتن، هر دو تا.

هرده‌گیل hardə gil : سرگردان و آواره.

هرز harz : بیهوده.

هرزشون harz šon : تلف شدن به بیهودگی.

هرزه‌کاران harzə kârân : کارهای بی‌نتیجه.

هرزه‌ویل harzə vil : شهری در کنار سد منجیل که درخت کهن‌سال آن مشهور است و ناصرخسرو، از آن در سفرنامه‌اش یاد کرده.

هرکی- هر کی harki- harki : بی‌نظم و ترتیب.

هرّه harrə : آبریز دامنه‌ی خانه در مقابل ایوان.

هریال haryâl : نوعی قماش.

هزار hazâr : هزار.

هسا hasâ : اکنون.

هش hoš : آوایی برای توقّف چهارپایان.

هشان hašân : این‌ها، «آشان» هم گویند، اینان (اشاره به نزدیک).

هشتک haštak : بازی کودکانه با گردو.

هف‌باغ haf bâq : باغی در خیابان سعدی (خیابان معلم)، در گذشته یکی از محل‌های گشت و گذار در شهر رشت بوده است.

هفتابجار haftâ,bajâr : نوعی ترشی از فلفل، سیر و سبزی معطر، سرکه وغیره.

هفتایی haftâyi : شیشه‌ای گلو باریک جهت ریختن ترشی سرکه و غوره.

هف‌دغنان haf daqanân : هفت رودک، «دغن» فاصله‌ی بین دو زمین و شالیزار.«هف کوه، هف دریا، اوشن‌تر» = هفت کوه و هفت دریا، آن‌سوتر، کنایه از منطقه‌ی دوردست.

هکش‌بزن hakaš bazan : دلخواه چیزی برداشتن و در دامن ریختن.

هلا halâ : حالا

هلاچین halâčin : تاب.

هلانو halânu : ننو.

هلماله halmâlə : هرگز، هیچگاه.

هلی hali : آلوچه‌ی ترش.

هلیسه halisə : له و لورده.

همدیل hamdil : متعهّد و متّفق.

همزاما hamzâmâ : همریش، باجناق.

همساده hamsâdə : همسایه.

همشیر hamšir : کودکی که از شیر زنی دیگر بزرگ شده باشد، با کودک او همشیر است.

همشیره hamširə : خواهر تنی.

همگو hamgu : همسر.

هن han : این،(هنه hanəاین است).

هنا hanâ : این را.

هندسم handesam : تاکنون.

هندم‌هوندم handam hundam : نزدیک، این لحظه، آن لحظه.

هنده hande : بازهم.

هن‌زر han zar : این قدر، این اندازه.

هنگی hangi : این که.

هنه‌خانی hanə xâni : برای این.

هو hu : او.

هوادار havâ dâr : پشتیبان.

هـواگفتن havâ goftan : بیهوده و هذیان گویی نمودن.

هوایی havâyi : عصبی و پرخاشگری.

هوجمه hujmə : یورش.

هوجور hu jur : آن گونه.

هورزنه‌گیلوش hurzane giluš : ارزان.

هورگیلان hur gilân : برگرداندن، چرخیدن (ص ۹۵۵ فرهنگ کردی بورکه‌ای).

هورگیلانِن hurgilânen : زیر و رو کردن، برگرداندن.

هـورگیلای hur, gilây : برگشت، برگردان، چرخش.

هوزار huzâr : ای وای.

هول hul : ترس.

هون hun : آن (اون).

هونا hunâ : آن را، «اونا» نیز گویند.

هونک hunak : خنک.

هونگ havang : هاون.

هونه‌شین hunəšin : مال او.

هه hə : این.

هه‌شان hašân : این‌ها.

هه‌ی‌تا hay, tâ : این یکی.

هیا hayâ : اینجا.

هی‌تا hi tâ : هیچ‌یک.

هی‌دانه hidânə : هیچ‌یک.

هی‌دگاد hay dagâd : به سویش فریاد کشید، خطاب کرد، تشر زد.

هیز hiz : بدچشم.

هیژده hiždə : هجده.

هیست hist : خیس.

www.tabarestan.info

هیستابوستن histâ bostan : خیس شدن.

هیسته‌هیمه histə himə : هیزمِ تَر.

هیش hiš : آوایی برای راندن مرغ.

هی‌کسا hi kasâ : هیچ‌کس را.

هیل hil : گشنیز.

هیمه himə : هیزم.

هِئن hen : خریدن.

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

y = ی

تبرستان www.tabarestan.info

یابو yâbu : حیوان بارکش، نسبت دادن افراد به نادانی، [نسبتی که به افراد نادان دهند].

یار yâr : شریک.

یارانه yârâne : آرد می‌کند (در آینده‌ای نامعلوم).

یارانئن yârânen : آرد کردن، ساییدن.

یارستن yârastan : آرد کردن، جرأت داشتن.

یارمشا yaramšâ : نیمه شاه (دخیل).

یاسه yâsə : آرزومندی.

یاقوتی yâquti : نوعی انگور.

یاکریم yâkarim : پرنده‌ای حلال گوشت که اجتماعی و شهرنشین است.

یال yâl : از هم گشودن دست ها و راه رفتن، خودنمایی و قدرت طلبی.

یال yâl : گیسوان اسب.

یالانچی yâlanči : دروغگو، پهلوان پنبه (دخیل ترکی).

یالمند yâl, mand : رنگین کمان (شرق گیلان).

یامان yâmân : بیماری در اسبان و غدّه درآوردن در گلو.

یاموسا yâmusâ : میدان‌دار کشتی گیله مردی (شخصی مورد احترام که فوت شده است).

یاور yâvar : کمک گروهی برای از پیش بردن کارهای شالیکاری.

یتیمچه yatimčə : نوعی خورشت.

یخدان yaxdân : جامه دان.

یرالماسی yer almâsi : سیب زمینی (دخیل ترکی).

یرقان yaraqân : زردی.

یفرم‌خان yafframxân : [یپرم خان رشتی]، مردی آزادیخواه و ارمنی که بعدها رئیس شهربانی انقلاب مشروطه گردید.

یکو yaku : ناگهان.

یَلَم yalam : سریشم ماهی.

یوقور yuqur : قوی هیکل (دخیل).

ـِء = ای

ئیبرئم (ایبرِم) ibrem : ابراهیم.
ئیپچه (ایپچه) ipče : کمی.
ئیجا (ایجا) ijâ : باهم.
ئیجاره (ایجـاره) ijârə : کرایـه بـرای مـدت معلوم.
ئیجانگی(ایجانکی) ijânagi (ijânaki) : با هم.
ئیجگر (ایجگر) ijgar : لاغر، شاخه‌ی نازک.
ئیجگره (ایجگره) ijgarə : فریاد جگرخراش.
ئیدورده (ایدورده) idurdə : ناگهان، یهو.
ئیذِه (ایذه) ize : کمی.

ئیران (ایران) irân : ایران.
ئیسمال (ایسمال) ismâl : اسماعیل.
ئیشاره (اِشاره) išârə : اِشاره.
ئیمان (ایمان) imân : ایمان.
ئیمرو (ایمرو) imru : امروز.
ئی‌موشته (ای موشته) imuštə : یک مشت.
ئیوابیده (ایوابیـده) ivâbide : بـی‌مصـرف و غیرقابل ارزش.
ئیوار (ایوار) ivâr : یک بار.
ئیور (ایور) ivar : کج

تبرستان www.tabarestan.info

گروهی از واژه‌گان فارسی – گیلکی

تبرستان
www.tabarestan.info

۳۳ کیلو برنج. **یک قوطی**. quti

اجازه دادن. **واهشتن** tanšvâha

از تشنگی بجان آمدن. **زالاش آوردن** zâlâš avardan

از خود تعریف کردن. **گولاز کودن** gulâz kudan

از دامی رهیدن. **جیویشتن**. jivištan

از مُد افتاده. **ور دکفته**. var dakaftə

اشتها داشتن. **واستن**.vâstan

این جا. **آیا (هیا)** ayâ(hayâ)

این سو. **اَ طرف**. a taraf

این. **آن (هن)** an(han)

آن جا. **اویا (هویا)** uyâ(huyâ)

آن سوتر. **اوشن تر** ušantar

آن. **اون (هون)** ân(hun)

آواز سر دادن. **آواز اورگادن** âvâz orgâdan

آویزان کردن، (سقط کردن). **وارگادن** vârgâdan

باز شدن (شکفتن). **واوستن (ایشکُفتن)**. koftanšvâvostan (iškoftan)

باز شدن، با کسی صمیمی بودن. **واوُن**. vâvon

باز کردن، گشودن. **واکودن**. vâ kudan

بالا. **جور**. jor

باید. **واستی (وا)**. vâsti (vâ)

بچّه. **زاک (زای)**. zâk(zây)

برای او. **اونِه‌ره**. unə re

برای آنان. **اوشان رَه**. ušânə re

برای تو. **تی ره**. ti re

برای خودَش. **خورِه**.xore

برای شما. **شیمی رَه.** šimi re

برای کی. **کی رِه** ki re

برای ما. **امی رِه.** ami re

برای من. **می‌رِه.** mi re

برچیدن. **واچئن (جما کودن).** jamâ vâčen(kudan)

برچیده شدن. **اوچیناستن.** učinâstan

برخورد کردن با تمام نیر و به کسی، پریدن به کسی. **فوتورکستن.** futurkastan.

برخوردن. **گنستن.** ganastan

برگشتن. **واگردستن.** vâgardastan

بزرگ. **پیله.** pille

بستن. **ذوستن (دبستن)** davastan،(dabastan)

بسته بودن. **ذوسته.** davastə

بسیار گشاد. **وَروَرَهٔ** varvarə

بلال. **باباگندم** bâbâ gandam

به ستوه آمدن. **وازیده اَمون** vâzidə amon

به سیخ کردن ماهی. **سیخ‌زئن، فیلا کودن** filâkudan،sex zen

به هم زدن خاک توسط مرغ. **اورشینکا.** oršinka

به هم زدن غذا. **اورشئن** oršen

بی اندازه. **ددار.** dadâr

بی تاب بودن. **واهیلا بون.** vâhilâbon

بی حیا. **سلیته.** salitə

بی عرضه. **هَپَله هَپوی.** hapalə hapoy

بیرون از حد و اندازه،(تحت فشار بودن). **واچرخستن.** vâčarxastan

بی‌سر و صدا. **تامتومازه** tamtumâze

بیشتر. **ویشتر.** vištar

پابرهنه. **پابرانده.** pâbarândə

پاره پاره. **تورتوره.** turturə

پاره شدن. **اورسستن.** orsastan

پاره کردن. **اورسنئن.** orsanen

پاسداری و مواظبت کردن. **پاستن.** pâstan.در کنترل داشتن.

پایین. **جیر(بیجیر).** jir(bijir)

تبرستان
www.tabarestan.info

پچ پچ. گوم **گومه**. gum gumə

پُختن. **پَوختن، پزانئن**.(**پزانیدن**) pazânen , puxtan (برای آدم)، برای غذا: paxtan.

پریدن ناگهانی از خواب. **دپرکستن**. daparkastan

پریدن. **وازکودن**.vâz kudan

پنهان شدن. **قایما بوستن**. qâyamâ bostan

پوشیدن کت و شلوار. **دوکودن**. dukudan

پوشیدن کفش. **وازئن**. vâzen.(وا زئن = عدول کردن از قرارداد عهد و پیمان vâ zen).

پوک (درتُرب). **لار**. lâr

پوک در شالی (جو). **چت**. čat

تارعنکبوت. **لابدان تا**. labdân tâ

تاول.**آپیله**. âpilə

تحریک کردن. **واکاشتن**. vâkâštan

تراشیدن. **تاشتن**. tâštan

ترساندن. **ترسانئن**. tarsânen

ترسو. **شال‌ترس مامد**. šâl tars mâmad

ترسیدن. **ترسئن**. tarsen

ترکاندن. **ترکانئن**. tarkânen

ترکیدن. **ترکستن**. tarkastan

تکه پاره کردن. **تور تورا کودن**. turturâ kudan

تلمبار. **کندوج، کوروج**. kuruj

تو هم رفتن. **جوغدازئن**. joqdâ zen

تودماغی. **فینگی**. fingi

توسری زدن. **بامچه زئن**. bâmčə zen

تیر سقف اتاق. **واشان**. vââšn

جغد. **کوره قوقو**. kurə ququ

جمع کردن. **اوچئن (جما کودن)**. učen (jamâ kudan)

جوانه. **مورجانه**. murjânə

چرخیدن.**چرخستن**. čarxastan

چرک. **چلک**. čalk

چریدن. **چَرَستن**. čarastan

چسبنده. **دوچک**. dučak

www.tabarestan.info تبرستان

چسبیدن.**دوچوکستن.** dučukastan

چشم. **چوم.** čum

چیدن میوه از درخت و باغ = **چئن.** čen

حرفَ مفت.**گوزه گب.** guzâ gab

حرکت کردن. **را دکفتن.** râdakaftan

حشره سبز دور چراغ. **لَل.** lal

خار (هرنوع) – **تَمَش.** tamaš

خاویارماهی – **اَشپَل.** ašpal

خرچنگ. **پابوزگیره.** pâbuzgire

خسته شدن. **ماندی کودن.** mândi kudan

خشتک. **کونه‌مان.** kunəmân

خم شدن. **چمستن.** čamastan

خم کردن. **خمانئن (چمانئن).** xamânen (čamânen)،

خواباندن مرغ برای جوجه‌کشی. **دوخوسانئن.** duxusânen

خوابیدن مرغ بروی تخم جهت جوجه‌کشی. **دوخوفتن (کورچا بون)** duxoftan (kurčâ bon).

خوابیدن.**خوتن.** xutan

خوشه. **وِشه.** vešə

خیس شدن از باران. **چوروندابون** čurundâ bon **هیستا بؤن** : histâ bon

خیساندن باقلی و بقولات. **دِسانین.** desânen.

دادن. **فادان.** fâdân.

داماد. **زاما.** zâmâ.

دامنه‌ی آبریز خانه. **چش پره.** čašparə

در رفتن. **گردو زئن.** Gardu zen

در شروع کار کسی سر رسیدن. **پابَسَر.** pâ basar

دریده چشم (بی‌حیا). **واترکسته چوم.** vâtarkastə čum

دست زدن (کف زدن). **دس کلا، چاپلا.** čapalâ, daskal

دست. **دس.** das.

دق آوردن. **ترکانئن.** tarkânen

دَمَرخوابیدن. **فوگوردسته خوفتن.** fugordastə xoftan

دَوانیدن. **دُوانئن.** duvânen

دوباره. **دووارە، ارسونه، هَنْدِه.** duvarə hande,arsunə

تبرستان
www.tabarestan.info

دورانداختن. **فیشادن.** fišâdan

دوشتن.**دوشئن.** dušen

دولا شدن. **فچمستن.**fəčamastan دولا کردن. **فچمانئن** fəčamânen

دُویدن. **دُوستن.** dovastan

دیدن. **دئن.** den

دیگ. **تی‌یان.** tiyân

دیوانه. **تور.** tur

راه رفتن. **راشون.** râšon

راه و روش. **فاموج.** fâmuj

راه. **را.** râ

راهگذر. **رادوار.** râdavâr

راهنما.**رابلد.** râ balad

رسیدن کارد به استخوان. **فاکالاشتن.** tanšfâkâlâ

رفتن. **شون.** šon

رُل‌ریختن برای. **شگرد زئن.**šagard zen

روزنه‌ی شیروانی خانه. **لوجنک.**lojanak

ریختن. **فوکودن.** fukudan

زانوی غم بغل کردن. **بوچوک نیشتن.** bučuk ništan

زاییدن. **زاستن.** zâstan

زنِ هرجایی. **جنده.** jandə

زیر گل کردن. **جوکردن.** jukudan (نوعی پنهان کردن – دفن کردن)

زیر. **جیر.** jir

سبد انگورچینی. **لبله.** lablə

سخن گفتن. **گب زئن.** gab zen

سُراندن. **تاشادان.**tâšâ dân

سرما خوردن. **چاستن.** čâstan

سروصدا کردن در میان آب. **شلاب شولوپ.** šalab šulup [kudan]

سقز چسبنده. **دوچک وینجی.** dučakəvinji akə

سقز. **وینجی.** vinji

سوزش در زخم چرکین. **کلاش کلاش.** kalaš kalâš **تراف تراف.**taraf taraf

شاشیدن. **دیمیشتن.** dimištan

تبرستان
www.tabarestan.info

شدن. **بوستن.** bostan

شعله. **ول، (شواله).** val(šavâlə)

صاف کردن با بیل. **فاکلاشتن.** fâkâlâštan

صدا زدن. **دوخادن.** duxâdan

صدف. **دریاگوش.** daryâguš

ضحاک (زوهاک)**.واچربودو.** vâčar,budo

طفلی که شب جایش را خیس می‌کند. **شاشور.** šâšur

طناب پیچ کردن. **اوپئختن.** upextan

علف روییده همراه شالی. **سوروف.** sufuf

عمق. **تان.** tân

عنکبوت. **لابدان.** lâbadân

عودکرده و همه‌گیر شده. **واگیر. (بَرَمسته)** .vâgir, (baramastə)

غارت کردن. **تالان تالان [کودن]، (وارُفتن).** .tâlân tâlân(vâroftan)

فشردن و آب گرفتن. **فیچالستن.** fičâlastan

فهمیدن. **فامستن.** fâmastan

قاپیدن. **قاپستن.** qâbastasn

قانع. **قاینا.**qâynâ

قرقاول. **تورنگ.** turang

قرماق. **دام ماهیگیری.** qarmâq

قی کردن. **واجاوردن.** vâjâvardan

کاشت دوباره. **واکار.** vâkâr

کاشتن شالیزار. **کارایی.** kârayi

کج شدن. **ئیورا بوستن.** ivarâ bostan

کرت. **کله.** kalə

کلوچه روغنی، بیسکویت. **قورابیه.** qurâbiyə

گاهگاه. **گاگودار.** gâgudâr

گذاشتن. **نهن.**nahan ، **واهشتن.** vâhaštan

گذشتن از روی چیزی. **پا بسر کودن.** pâ basar kudan

گذشتن. **دوارستن.** davârastan

گربه. **پیچا.** pičâ

گربه‌ی پیر. **ایشپتکا.** išpatakâ

تبرستان
www.tabarestan.info

گردش کردن. **گشتن.** gaštan

گرسنه. **گوشنه.** gušnə . **ویشتا** vištâ

گرفتن. **گیفتن.** giftan

گم شدن. **اویرابوستن.** avirâ bostan

گم کردن. **اویراکودن.** avirâ kudan

گم. **اَویر.** avir

گوجه‌فرنگی. **پامدور.** pâmador

لاشخور. **اَلوغ.** aloq

لرزیدن.**لرزئن(پرکستن).**(parkastan)larzen .

لگد زدن. **دَمَختن.** damaxtan

لنگه به لنگه. **تابتا.** tâ batâ

مات و مبهوت شدن! **وتوراستن.** oturastan

مادر. **مار.** mâr

مار.**لانتی**(از لعنتی وام گرفته شده). lanti(دوم دراز).

مالیدن. **مالستن.** mâlastan

ماهی بهاره. **به‌گول‌ماهی.** be gulə mâhi ماهواره. **رادار.** râdâr

ماهی ماده. **باجَ ماهی.** bajə mâhi

ماهی نر. **نره گول.** narâ gul

محل وصول عوارض. **نقابلی** naqâbali

مخملک. **چته پیله.** čatəpillə

مرغ کرچ. **کولشکن.** kuluškan (مرغ همراه جوجه).

معیوب. **ئیوابیده.** ivâbide

می‌رود = **شِبه.** šə (شِبه = شبنم)

میوه بر درخت. **واجه.** vâjə

میوه زیر درخت ریخته. **فوجه.** fujə.

ناگهان فروریختن. **دکالستن.** dakâlastan

نخ کردن به سوزن. **نخ جوکردن.** nax jukudan

نردبان. **سردی.** sardi

نوک. **توک.** tok

نیمه راه منصرف شدن. **واتاب اَمون.** vâtâb amon

هذیان. **هَپَرا.** haparâ

تبرستان
www.tabarestan.info

همسال. **سلامال**. salâmâl

هول دادن. **دوسکول زئن**. duskol zen

هویج. **گرز**. gazar

یک دنده، سمج و کله شق. **سول تیج**. sultij

یک دوکردن باکسی. **توکاپره**. tukâ parə

تبرستان
www.tabarestan.info

سفری با یک واژه گیلکی – رشتی در زمان

تبرستان
www.tabarestan.info

جیویزانِن. دربردن. jivizânen

واژه‌ی **جیویشتن**. در رفتن. به چاک زدن. jivištan درزمان ماضی (گذشته، دوارسته davârastə) ساده.

شکل اول

الف.

۱. **جیویشتم**. در رفتم. jivištam

۲. **جیویشتی**. در رفتی. jivišti

۳. **جیویشت**. در رفت. jivišt

●

۱، **جیویشتیم**. در رفتیم jivištim

۲، **جیویشتید**. در رفتید jivištid

۳، **جیویشتیدی**. در رفتند jivištidi

ب

دوارسته‌ی هَسا (حال استمراری)

۱، **جیویشتاندرم**. دارم در می‌روم. jivi štândaram

۲، **جیویشتاندری**. داری در می‌روی. jivištândari

۳، **جیویشتاندره**. دارد، در می‌رود. jivištândarə

●

۱، **جیویشتاندریم**. داریم در می‌رویم. jivištândarim

۲، **جیویشتاندرید**. دارید در می‌روید. jivištândarid

۳، **جیویشتاندَرَن**. در حال در رفتن هستند. jivištândaran

فعل کمکی «درم، دری، دره، دریم، درید، دریدی، درن» همراه ضمایر مفرد و جمع در ساختار این فعل در زمان مشخص نمود خود را می‌نمایانند.

ج

(چنین است در شکل دیگر مصدری آن که حالت متعددی را دارد)

۱، **جیویزانم** = در می‌برم. jivizânam

۲، **جیویزانی** = در می‌بری. jivizâni

۳، **جیویزانِه** = در می‌برد. jivizâne

جیویزانَه = در ببرد. jivizânə

●

۱ **جیویزانیم** = در می‌بریم. jivizânim

۲ **جیویزانید** = در می‌برید. jivizânid

۳ **جیویزانیدی** = در می‌برند. jivizânidi

تبرستان
www.tabarestan.info

شکل دوم

۱، **جیویزانئن درم** jivizânen، daram : دارم فرارش می‌دهم

۲، **جیویزانئن دری** jivizânen، dari : داری فرارش می‌دهی

۳، **جیویزانئن دره** jivizânen، darə : دارد فرارش می‌دهد

●

۱، **جیویزانئن دریم** jivi zânen، darim : داریم فرارش می‌دهیم

۲، **جیویزانئن درید** jivi zânen، darid : دارید فرارش می‌دهید

۳، **جیویزانئن دریدی** jivizânen، daridi : دارند فرارش می‌دهند

شکل سوم با پیشوند

۱، **کرا جیویزم**. دارم در میروم. karâ jivizam

۲، **کرا جیویزی**. داری در می‌روی. karâ jivizi

۳، **کرا جیویزه**. دارد در می‌رود. karâ jivize

●

ماضی بعید = (دوارسته‌ی دور)

۱، **جیویشته بوم**. در رفته بودم. jivištə، bum

۲، **جیویشته بی**. در رفته بودی. jivištə، bi

۳، **جیویشته بو**. در رفته بود. jivištə، bu

•

۱، **جیوشته بیم**. در رفته بودیم. jivištə، bim

۲، **جیویشته بید**. در رفته بودید. jivištə، bid

۳، **جیوشته بیدی**، در رفته بودند. jivištə، bid

وابستگان به مصدرهای (جیویشتن. jivištan در رفتن، مصدر فاعلی (لازم) و مصدر متعددی (مفعولی) جیویزائن = در بردن)

تبرستان
www.tabarestan.info

الف

جیویشته jivištə : در حالت صفتی. در رفته

جیوشتان jivištân : در حالت جمع. دررفتگان

جیویشتنی jivištâni : در حالت مصدری. در رفتنی.

جیویشتنا jivištânâ : در نشانگر حالت عینی. در حال دررفتن.

جیویشتا jivištâ : در حالت مفعولی = در رفته را

جیویشت jivišt : در حالت فعلی = در رفت

•

ب، **جیویزائن** jivizânen : در بردن (مصدر)

جیویز jiviz : فعل امر مفرد. در برو

جیویزان jivizân : فعل امر عالی. در بَبَر

جیویزادان jivizâdân : حالت دیگر مصدری مرکب. در رفتن

•

شکل دیگر از مصدر متعددی (جیویزائن)

۱، **جیویزَم** در می‌روم jivizam

۲، **جیویزی** در می‌روی jivizi

۳، **جیویزِه** در می‌رَوَد jivize

۴، **جیویزَه** در برود jivizə

۱، **جیویزیم**. در میرویم. jivizim

۲، **جیویزید**. در میروید. jivizid —(در بروید)

۳، **جیویزیدی**، در می‌روند. Jivizidi

•

۱، **جیویزانئن** درم daram، jivizânen دارم درمی‌برم

۲، **جیویزانئن** دری dari، jivizânen داری درمی‌بری

۳، **جیویزانئن** دره darə، jivizânen دارد درمی‌برد

•

۱، **جیویزانئن** دریم darim، jivizânen داریم درمی‌بریم

۲، **جیویزانئن** درید darid، jivizânen دارید درمی‌برید

۳، **جیویزانئن** دریدی daridi، jivizânen دارند درمی‌برند

تبرستان
www.tabarestan.info

در تطبیق واژه‌ها

گروهی از واژگان بومی ایرانی تاتی، آذری، تالشی، کردی، لری، سیستانی، سمنانی. کازرونی (شیرازی)، قمی. باستانی (پهلوی) واژه‌های دخیل ترکتازان هند، فرس (اسدی طوسی) جهت مقایسه و هم‌خونی واژگان بومی ایرانی و تطبیق در این پژوهش و تحقیق آورده شده است که همه‌ی اقوام ایرانی صرفنظر از مسائل شخصی، خود را در یک راستا ایرانی بنامیم و ایرانی بیاندیشیم.

www.tabarestan.info تبرستان

گروهی از واژگان تالشی، آذری (تاتی) که با زبان گیلکی اشتراک کلام و معنی دارند. چون با معنای گیلکی در یک راستا قرار دارند معنی نشده‌اند.

از فرهنگ تاتی، تالش آقای علی عبدلی، انتشارات دهخدا بندر انزلی ۱۳۶۳

اپورسئن، واپرسئن، واورسئنapursen, vaporsen, vâvursen : پرسیدن.

اَجار ajâr : شاخه‌ی درخت برای پایه‌ی پرچین.

اَدان (فادان) adân (fâdân) : دادن.

اَرده ardə : آرده – مقدّس (ارتا)

ازگمه (ایزگمه) azgamə (ižgamə) : شاخه‌ی درخت در دیوار خانه (خانه کاه گلی).

اژدم aždam : بسیار شور.

اشاندن(اشادن) âšandan : تکان دادن گهواره.

اِشکاتم(شکاتم) aškatam (škâtame) : خرده ریز چوب.

اَلاوه alâvə : به اضافه، گل مال کردن در و دیوار خانه.

اَلپر alpar : بسیار زیرک، تیز، سریع‌الدرک و هشیار.

آلش alaš : از نک انگشت تا مفصل دست.

اَلنگ alang : پشت پا.

اَلوغ âloq : لاشخوار.

انبست، (امبست) anbast (ambast) : غلیظ.

انده چی (اندر، هندرچی) andači (andar, handarči) : اینقدر چیز.

اوجوری ujuri : آنگونه، آن بالا.

اَوخور، آبخور âbxor avxor : لیوان، نوعی بازی کودکانه.

اور ur : تُرد.

اَوزار avzâr : افزار.

ایجگر ijgar : شاخه‌ی نازک.

ای‌چه‌کرا، چه کرا i čâ krâ : اینجا چه می‌کنی.

اِیسپله ispalə : ماهی حرام ـ سگ ماهی.

ایشپتکا išpatakâ, : گربه وحشی، musteleversmanni.

آزار âzâr : اذیت، نوعی صرع.

آسمان âsamân.

آسمان‌غرّه (غرمبه) (qorombə) âsamân qorrə : رعد و برق.

آمییان (آمون) (amon) âmiyân : آمدن.

باسی (واسی) (vâsi) bâsi : باید.

برازا(برارزا) (bararza) barâzâ : برادرزاده.

بَلته balatə : دروازه‌ی چوبی در روستا.

بَنَه banə : بگذار، ایل و تبار و حشم.

بوختم (بوختان) (boxtan) boxtam : بهتان.

بورم (بَرَم) (baram) buram: بروم.

بوز buz : بز،پاشنه‌ی پا.

بوک بدره (ودره) (vadarə) buk badrə : سطل. دلو.

بولک(بولوک) (buluk) bulak : دگمه.

بیجک (بیجیک) bijak.

بیع(بِه) (be) bei : پیش‌پراخت معامله.

بئگا begâ : مَمَر آب در زمین‌های کشاورزی، محل عبور آب از کرت به کرت دیگر.

پاتینگ pâting : پادنگ.

پاچ pâč : کوتاه قد.

پارسنگ pârsang : سنگ بیابانی که در هنگام وزن کردن مورد استفاده قرار می‌گیرد.

پاسار pâsâr : لنگه.

پاکرایه pâkarâyə : دستمزد و اجرت، انعام.

پاماله pâmâlə : ردپا.

پتا pata : الکن.

پَتَن(پوختن، پچئن) (puxtan, pačen) patan : پختن.

تبرستان
www.tabarestan.info

پخسا(پخستا،پوخسته) ((paxsâ (paxastâ, puxastə : پوسیده.

پرچین parčin .

پرخان(اوخان) parxân(uxan) : پژواک.

پلک(خاج) palk (xaj) : یک برش، یک خاج، یک قسمت از باسن.

پندام pandâm : آب عمیق و آرام.

پو pu : پشم.

پوت put : پودر، [واژه‌ای برای توصیف چیز] موریانه زده، پوچ و غیرقابل مصرف در چوب‌آلات.

پورد purd : پل.

پیراشتن (دفراشتن) piraštan (dafraštan) : تکیه دادن.

پیش‌کاول piškâval : شخم اول در زمین‌های کشاورزی.

پئله pelə : پیاله.

تاآسا tâasâ : تا این لحظه.

تاسیان tasiyân : غمزده و گرفته.

تاش tâs : شیب(تاشی = سرازیری).

تان tân : گستره و عمق.

تاو tâv : تاب و گرما، تحمل.

تاوا (تاوه) tâvâ : تابه —«کولیبیج».

تاوکار (تاب کار) tâvə kâr : شدت و شتاب کار، کار اول نشا در شالیزار.

ترنه tarnə : گُندگی شکم.

تشر tašar : تهدید.

تک‌وپالو taku pâlu : تهی‌گاه.

تلیف talif : آستین.

تنگر tangar : تگرگ، بوران، سرمای شدید.

تنوی tanavi : سالن و اتاق بزرگ.

تول tul : گل آلود.

توم tum : بذرنشا.

تی‌تی titi : شکوفه.

جان jân : روح و جسم، هیکل.

جانماز jânamâz : سجاده.

جَغله jaqalə : کودک.

جَلَقته (جرقده) jalaqtə (jardaqə) : جلیقه.

تبرستان
www.tabarestan.info

جَما jamâ : در رفتگی دست و پا.

جوت (جود) jut : آدم الکن.

جیر jir. پایین، زیر.

جیکول(جوکول) jikul : برنج سبز، شالی‌ی نارس.

جیگا jigâ : جا.

جینجیلی (جینجیره موس) jinjili (jinjirə mus) : پرندهٔ کوچکی با نام علمی. cardueliscaduelis.

تبرستان www.tabarestan.info

چاستن čâstan : سرما خوردن- آچانس: سرماخوردگی.

چتین čatin : مشکل (دخیل).

چف čaf : تورم.

چکّی čakki : کلّی، ریز و درشت، همه.

چن‌سک، چه čnask : بسیار خسیس و لئیم.

چنگسه‌ماله (چنگه ماله) čangasə mâlə [č angəmâlə] : اثر انگشتان و پنجه.

چو čo : شایعه.

چوپور čupur : با هم بودن انگشتان دست. استخوان قفسه (دخیل).

چیری čiri : ظرف مسی شیر، سبدی بافته‌ای از ساقه‌ی خشک برنج، جهت ریختن گردو و میوه‌های دیررس و آویزان کردن در سقف خانه.

چیکچی čikči : اثاثیه.

چیکره،چکره čikarə : کمرپایین.

چی‌گز čigaz : بادلقوه، سکته‌ی ناقص در دهان و صورت.

چیلیک čilik : چینه دان.

چیلیکیسه (دوچوکسته). čilikisə[dučukastə] : چسبیده.

چی‌وا (چی ره) čivâ [čire] : برای چه.

خاله(خال) xâlə : تکه، یک برش از...

خَتَن(خوتن) xatan(xotan) : خفتن.

خَرَف(کَرَف) xaraf(karaf) : سرخس.

خره‌خوشت (زه خرشه) xarə xušt [ze xaršə] : آغوز، شیر اول حیوان تازه فارغ شده.

خس (خوس) xas [xus] : سرفه.

خسانِن (خوسانئن) xasânen [xusanen] : خواباندن.

خسته xastə : انبوه و متراکم در مقابل: (گَلَف galaf : پراکنده).

خُل(خوله) xol [xolə] : سوراخ.

خومه (خوپه) [xupə] xumə : آشیانه پرندگان.

خیکاره (خکاره) [xakârə] xikârə : تابه.

داغمه dâqmə : نشانه، داغ کرده.

داو (داب) [dâb] dâv : آداب و رسوم، تله، در (داو چاه).

دپاچ dapâč : دپاش، پاشش آب به اطراف و لباس اشخاص.

دپراشتن (دفراشتن) [dafraštan] daprâštan : تکیه دادن.

دتاوسن (دتاوستن) datavastan : تابیدن.

دچرسن،چرستن [čavastan] dačarastan : چریدن

دَچَک،دوچک [dučak] dačak : چسبنده.

دَچئن،دیچئن [dicen]dačen : بردیف چیدن.

دَدار dadâr : بی حساب و کتاب.

دَدول (دادول) [dâdul] dadul : خل.

درار darâr : نمک سبز، که همراه خیار، دوغ، میوه‌های ترش‌مزه و غیره مصرف می‌شود.

دَرَم daram : 30گرم وزن.

دره darə : پسوند زمان حال، هست.

دس das : دست.

دسَدسمال dasə dasmâl : بازیچه، دستمال دست.

دَغَن daqan : خندق حد فاصل بین دو قطعه زمین.

دَکو،دوکو dako : شوک و ضربه ناگهانی و مات و حیران شدن.

دَلاغ dalâq : بیماری غده‌ای در حیوانات.

دلمه dalmə : غلظت و بستن خون جاری. خون بستن.

دَمَلَه،دَبکه [dabakə] damalə : چوبدستی برای چیدن میوه و گردو از درخت.

دوماغ dumâq : بینی، در حال و احوال پرسی.

دَوندی،دوبندی [dubandi] davandi : کفش.

دیوان divân : ریشه، دودمان، «خودا تی دیوانَ بکانَه» خداوند دودمانت را از بین ببرد (نفرین).

راپ (راب) [râb] râp : حلزون.

راکه (راکا) [râkâ] râkə : شاخه‌ی نازک.

راوَه (رابه) [râbə] râvə : سرازیر شدن شیره و روغن.

رَت (رات) [rât] rat : صاف.

رزین razin : لاستیک.

رمش ramaš : محدوده‌ای از...

تبرستان www.tabarestan.info

زاکون zâkun : قانون.

زاما zâmâ : داماد.

زکن‌آو zaknəâv : آب چرکین. (زاکانه‌او= آب بچه‌ها).

زن‌برا،زن برار zanbarâ [zan barar] : برادرزن.

زن‌خازی zanxâzi : خواستگاری.

زهاک zohâk : تیز، ستمگر.

زیزا zizâ : ریزه، «ویریزی ورزایی، کفی، زیزا» = بلند می‌شوی گاو نری می‌افتی خود را به کوچکی می‌زنی؟ «ضرب‌المثل».

تبرستان
www.tabarestan.info

زین،زئن zin [zen] : زدن.

سِب seb : سیب.

سرچو sarču : چوب بلند سقف خانه.

سردئن sarden : نردبان ها.

سروکونَه،سراکونه sarukunə [savakunə] : واژگون.

سس sas : بی نمک.

سفته،سوفته saftl [softə] : فروش اول صبح.

سفیل safil : سرگردان.

سل sal : آبگیر.

سمبور،سومبور sambur [sumbur] : زالو، hirudoofficinalis.

سُنّت sunnat : ختنه.

سو su : روشنی‌ی کم.

سوأن su,ân : سوهان.

سوته،سوخته sutə [soxtə] : ته دیگ.

سوج suj : سوز.

سوقومه،سوقولتَمه suqumə [suqultamə] : با مشت زدن به تهی‌گاه.

سوکوله sukulə : خروس نوجوان.

سه‌لنگه salangə : سه پایه.

سیمکا simkâ : شیروانی پوشش خانه.

شا šâ : می‌توان.

شال šâl : شغال.

شال‌کولا šâləkulâ : قارچ.

شال‌مرخه šâləmarxə : مهره‌ی شغال.

شالَمیره šâləmire : مردن شغال گونه.
شاندن – (شادن) [âšdan] šândan : پاشاندن.
شانه‌بسر šânəbasar : هدهد.
شخ šax : عرق، شبنم ریشه.
شخته šaxtə : پوشش ریزه‌های برف بروی گیاه، بسیار سرما در شب.
شرطَخاش šartə,xâs : جناق.
شرفه (مشرفه) [mašarfə] šarfə : مشربه.
شغ šaq : راست، عرق نشستن به سر و روی.
شورَم (شوروم) [šurum] šuram : مه صبحگاهی.
شوند šund : اقطی (پلهم) – پولام دره، در اشکورات.
شیت sit : خل و کم عقل.
شیمه‌شین، شیمی شین. [šimišin] šme, šini : مال شما.
غاق qâq : مات و حیران.
غِزان qazân : دیگ بزرگ، «غازغان».
غمچی، (غمچیل) [damčil] qamči : شلاق، زنجیر.
فاک(فاکی) [faki] fâk : کسی که بیضه‌اش متورم است.
فت fat : فراوان – فریب.
فجا faja : دق.
فل fal : سبوس شالی.
فنی (فینگی) [fingi] fani : کسی که تودماغ حرف می‌زند.
فودوج fuduj : دوخت و دوز، دوباره.
فورش furš : شن و ماسه.
قداره qadârə : ماست‌خوری، قدح.
قَسَر qasar : نازایی – عقیم.
قوتی quti : جعبه، ۳۳ کیلو در اوزان برنج سنتی.
قییش qeyiš : کمربند.
کاپیش kâpiš : آب دزدک، grylotalpavulgaris
کال kâl : بیرنگ.
کاول kâval : خیش روستایی.
کتام katâm : اتاقکی موقتی در شالیزار و باغ صیفی.
کَترا katrâ : آلت چوبی برای برداشت پلو از دیگ، بیهوده – کفگیر.

تبرستان
www.tabarestan.info

کَترایی katrâyi : بیهوده‌گی، نادانسته.

کَتله katalə : دمپایی چوبی.

کته (کوته) katə [kutə] : پسر.

کج kaj : پیله‌ی ابریشم.

کَرَج، کوروج karaj [karsj] : انبار شالی کندوج.

کرم‌جول، کلماجین karamjul [kalmâjin] : کرماجین.

کشال kašâl : شغال (فومنی).

کشکره (کشکرت، کیشکرت) kaškarə [kaškarat- kiškirat] : زاغک.

کَشَه kšə : آغوش – گوشه.

کفچ kafč : لب و کناره‌ی آن.

کلاچ kalâč : کلاغ.

کلاش kalâš : تلاش.

کلاشئن kalâšen : خراشیدن گوشت تا استخوان.

کلاگن kalâgan : غاز وحشی، قو، cygnus.

کَلَس (کولش) kalas [kulaš] : ساقه‌های شالی که جهت پوشش خانه به کار می‌رود.

کُلکه (کولکا) kolkə [kolka] : درهم پیچیده.

کوتی kuti : انبار شالی.

کوکوره‌کو kukureku : آوای خروس، قوقولی قو.

کولکاپیس kolkâ,pis : چرخ‌ریسک بزرگ، parusmajor، پرنده‌ای مهاجر که پیش از بهار به گیلان می‌آید – در هم پیچیده‌ی ناجور!

کولوش‌کن kuluškan : مرغ کرچ.

کوَل kol : دوش، تپه.

کیجی kiji : جوجه.

کیش kiš : شمشاد، راندن مرغ، کیش کیش = تحریک سگ برای حمله‌ور شدن.

کیله kilə : پهلو.

گالش gala : کسی که با حشم سروکار دارد.

گزر gazar : هویج.

گف (گب) gab [gab].

گَلَف galaf : پراکنده.

گوآن (گویان) guan [goyan] : پستان پر از شیر چهارپایان.

www.tabarestan.info تبرستان

گوزگا gozgâ : قورباغه.

گولاز gulâz : فخر و بالیدن.

گوله gulə : کوزه، مزاحم.

گیلی‌گیلی giligili : دوشک بچه در گهواره، غلطیدن هم سطح زمین.

لاب lâb : عوعو، درست.

لابدان lâbdân : تار عنکبوت.

لاپ lap : درست.

لات lât : بی سروپا، دشت سنگلاخی در دامنه‌ی کوهستان.

لافند lâfand : طناب.

لَته latə : تکه پارچه‌ای برای تمیز و خشک کردن ظرف‌های شسته.

لچک lačak : روسری سه گوشه کوتاه.

لفچ lafč : لب و اطراف آن.

لکنده lakandə : از توان افتاده.

لَله lalə : نی، لوله.

لم و لس lamu las : بیحال، وارفته.

لوب (لو) lub [lu] : بوته.

لوچگان(لوچان) lučgân [lučan] : پشت ابرو برای کسی خم کردن!

ماشه mâšə : انبر.

مال mâl : حیوان.

ماله mâlə : اثر، رد.

مَتَن (مَجَن) maten [majen] : قدم زدن.

مجمعه (موجما) majmaaə [mojma] : سینی‌ی بزرگ مسی.

مفرش mafraš [mašrafə] : اثاثیه.

مورشفه (مشرفه) muršafə [mijik] : مشربه.

میز miz : بوی شاش.

میزا(میجیک) mizâ : مژه.

ناجه nâjə : آرزوی محال، حسرت، امید برای شدن.

نال nâl : ستون ایوان.

نشا našâ : عمل کاشت بذر سبزی شالی در شالیزار.

نوختا، نوخته noxtâ [nuxtə] : توبره‌ای که بر سر حیوان، برای خوردن جو و کاه می‌بندند.

نوشت nušt : نوعی پرنده مهاجر شبیه کبک اما کوچک‌تر.

تبرستان www.tabarestan.info

واجام vâjâm : بادمجان، گفتار یاوه.

واد vâd : اندازه.

واز vâz : پرش، باز.

واش vaš : هر نوع علف خودرو.

واشان vâšnâ : چوب سقف اتاق.

وانگ vâng : گریه.

وج vaj : متراژ، به اندازه کف دست.

وجه، وجب vaj : کف دست در متراژ.

وراورد varâvard : برآورد، تخمین.

ورزا varzâ : گاو نر.

وروره varvarə : زنبیل دهن گشاد.

وس vas : بس.

ولنگه‌واز valangəvâz : بی حساب خرج کردن.

ونر ver : گذرگاه از میان رود.

وینجه (وینجی) vinjə [vinji] : سقز.

وینی‌زیک vini zik : آب بینی وینی‌زه‌ک.

هَپرا haparâ : هذیان.

هم‌زاما ham,zâmâ : باجناق.

هنانو (هلانو) hanânu [halânu] : ننو.

هن‌جور (هه جور) han jur [hajur] : اینگونه.

یامان yâman : نوعی بیماری غده‌ای در حیوانات.

یکّه yakkə : بی‌نظیر، یکتا.

ئیجگره ijgarə : فریاد جگرخراش.

تبرستان
www.tabarestan.info

گروهی از واژگان تاتی و گیلکی

تبرستان
www.tabarestan.info

برداشت از کتاب تات‌نشین‌های بلوک زهرا، از روانشاد جلال آل احمد انتشارات امیرکبیر چاپ سوم ۱۳۵۳
(از دو گروه تات‌های سگزآباد، ابراهیم‌آباد.)

آغوز âquz : گردو. juglans.regia

آگردستن، واگردستن : [vâgardastan] âgardastan

آوله âvlə : آبله.

آرسه (**آروسه**) [arusə] arsə : اشک.

آرشته arâštə : رشته.

ازغال (**زوغال**) [zuqâl] azqâl.

آستان (**ایسان**) [isan] astan : ایستادن.

آشتالو aštalu : هلو، persicavulgaris

آفتووه، **افتاوه** [aftavə] oftuvə : آفتابه.

آما amâ. ما

آنجیله anjilə : انجیره.

آنگوشت angušt : انگشت.

اودو(**دو آب**) (duâb) avdu : دوغاب.

اونیشتن (**نیشتن**) [ništan]uništan : نشستن.

اووختی (**اووخت**) [uvaxt] uvaxti : آن زمان.

آسیاوان asiyâvân : (آسیابان)

باقله، **باقلا** bâqalâ : باقلی.

بال bâl : دست.

بَپوسته، **بپوخوسته** bapostə, bapuxustə : پوسیده.

برا barâ : برادر.

به چئن، چئن bačen : چیدن.
پالو، پالی pâlu [pali] : تهی‌گاه.
پلا palâ : پلو.
پنجا panjâ : نیم کیلو.
پیس pis : بد، کچل.
پیشینی pišini : پیشانی
پیله pilə : ابریشم.
پیله‌تا pile,tâ : بزرگ دانه.
پیله‌نَنَه، پیله آبجی pile nana [pile abji] : مادربزرگ.
تاشتن tantâš : تراشیدن.
تال tâl : تو له، تیو له.tovlə. طویله.
تاماشا، تماشا tâmâšâ [tamaša].
ترکستن tarkastan : ترکیدن.
تف taf : گرما.
تکون‌دان، تکان دان takundân : تکان دادن.
تلمبار talambâr : انبار شالی.
تنیا، تنها tanyâ [tanha].
تودار tudâr : نگهدارنده اسرار و سخنان.
تور tur : دیوانه، عصبی.
تورشانین turšânen : اخم کردن، ترش کردن.
توره tav,rə : توبره
تووَه، تاوه tuvə : تابه.
تیخ، تئخ tix.
تیرکردن tirkardan : تحریک کردن.
تیریش tiriš : یک قسمت از یک دانه خربزه یا هندوانه (قاچ کوچک و نازک).
جار jâr : فریاد، چراغ از نوع لوستر، زار [پسوند است].
جاکش jâkaš : دلال محبت.
جانماز jânamâz : سجاده.
جزغاله jaz,qâlə : سوخته و زغال شده.
جَلَب jalab : نامرد و شیاد.
جِلف jelf : لوس و بیمزه.

تبرستان
www.tabarestan.info

جَلیقه jaliqə : جرقده.

جندیه، جنده jandayə [jandə] : فاحشه.

جَوال javâl : گونی ویژه حمل گندم.

جور jur : همرنگ.

جیر jir : زیر.

چابستن čabastan : غارت کردن، چاپستن.

چاچولباز čâčulbâz : حقه‌باز و شیاد.

چارک čarkâ : یک چهارم کیلو.

چاروغ (چارق) čâraq : کفش.

چاک čak : خوب.

چاله čâlə. چاله

چخ čax : آوای راندن سک.

چرستن čarastan : چریدن.

چرک (چلک) čark : چرک.

چس‌خور čosxor : لئیم و بی‌نهایت خسیس.

چش čaš : آهنگی برای توقف چهارپایان باربر.

چک čak : در کنار، سیلی.

چکّه čakkə. ریزش آب از سقف.

چمچه čamcə : ملاقه‌ی بزرگ.

چنگال čangâl : پنجه.

چوروک čuruk : کیس.

خوسِئن xusen : خوابیدن.

دار dâr : درخت.

دار dâr : هر نوع درخت.

دارونادار dârunadâr : داشت و نداشت، همه چیز.

داغمه dâqmə : نشانه‌ی داغ بروی پوست حیوانات برای شناسایی.

دَبستن (دوستن) dabastan [davastan] : بستن.

دس‌وپا daspa : تلاش و فعالیت، دست‌وپا.

دل‌واپس dilvâpas : نگران.

دَله dalə : هرزه خوراک و رفتار.

دم dam : دستگاهی در آهنگری.

تبرستان
www.tabarestan.info

دَمَق damaq : خیط.

دم‌کرده damkardə : جوشانده گیاه.

دم‌ودزگا damu dazgâ : کیابیا، مال و منال، ساختمان و قدرت.

دو du : دوغ.

دوج duj : دوخت.

دوروست durust : راست، کامل.

دوزد (دوز) duzd [duz] : دزد.

دوزدن (دوزئن) duzden [dozen] : دزدیدن.

دوشک dušak : تشک.

دومب (دوم) dumb [dum] : دم.

دیار dayâr : آشکار – سرزمین.

دیم dim : چهره.

دیمه dimə : کنار، گوشه.

دیئن، دئن dien : دیدن.

رز raz : درخت انگور.

روتن، فروتن rutan : فروختن.

روتن،دوتن ruten : دوختن.

روخانه ruxânə : رودخانه.

روشین rošin : روشن.

ریسئن risen : ریسیدن.

ریشه rišə : ریش.

زاستن zâstasn : زاییدن.

زیاده ziyâdə : سیزده.

زیما (زاما) zimâ [zâmâ] : داماد.

زیه(زیل) ziyə [zil] : آبسه‌ی لثه.

سروجیر(سراجیر) saru,jir [sarajir] [سرازیر، ره به پایین]

سوتن sutan : سوختن.

سورا،سردی surâ [sardi] . نردبان.

شکستن، ایشکستن šakastan [iškastan] : شکستن.

شماردن، ایشماردن šamârdan [išmârdan] : شمردن.

شناسئن šanâsen [išnâvastan] : شناختن.

تبرستان
www.tabarestan.info

شنووستن، ایشناوستن šânovastan, išnavastan : شنیدن.
شوشه(شوش) [šuš] šušâ : شاخه‌های نازک.
شیئن، شون [šon] šien : رفتن.
صبرآور(صبرزئن) [sabr zen] sabr âvar عطسه زدن.
عرق‌چینه (آرخ چین) [araxčin] araqčinə : شب کلاه.
قاتی‌پاتی qâtipâti : درهم.
قایم qâyam : محکم. پنهان.
کاسیه (کاسی) [kâsi] kâsiyə : قوم اولیه ساکن در ساحل غرب و جنوبی دریای کاسپین.
کرک kark : مرغ.
کشئن (دوکوشئن) [dukošen] košen : خاموش کردن.
کشین kašen : کشیدن.
کلماجین kalmâjin : کرم‌آجین.
کله kalə : کرت، اجاق.
کلینگ (کولنگ) kiling کلنگ.
کوره kurə : اجاق.
کووستن kovastan : کوبیدن.
کیلن (کیلان) [kilân] kilan : دختران.
کی‌وانو (کیوانی) [keivani] keivânu : آشپز، خانم خانه.
گردستن gardastan : قدم زدن، گردش کردن.
گرمَ‌آو (گرمَ آب) [ab] garməâv : آب گرم.
لار lâr : پوک.
لرزستن – لرزئن [larzen] larzastan : لرزیدن.
لَس las : بی حال، وارفته.
لنگستن، لنگئن[langen] langastan : لنگیدن.
لوت lut : کاربرد در میان داش‌ها، با گذشت و ناموس پرست.
لوس lus : تنر.
لینگ(لنگ) ling : پا.
ماچ،ماچی mâč : بوسه.
مانستن mânastan : شبیه بودن.
مجریه(مجیک) majriyə : مژه.
مُرجه (مورجی) [morji] merjə : عدس.

www.tabarestan.info تبرستان

مَردن mardan : مُردن.

مَسَکه،مکابیج masakə [makâbij] : بابا گندم.

موال mavâl : توالت.

موما mumâ : قابله

مئن men : میان.

نیره (نرخه) neyrə [narxə] : دوشان.

نیوشتن navištan : نوشتن.

وَ vâ : باید، اشتها.

واخوردن vâxurdan : بلعیدن آب.

واران vârân : باران.

وارش vârâš : بارش.

ویشتر vištar : بیشتر.

تبرستان
www.tabarestan.info

تاتی –از کتاب اورازان روانشاد جلال آل احمد –انتشارات مازیار –چاپ چهارم

ارس = ارش (تراز) araš : نیم متر

اسکول = غار eskul : در (اسکولک) نامواژه‌ی روستا

اول = تول ul : گل آلود

ایسه = هسا isə : اکنون

بَبَه babə : بشود

بپتین (پتن) bapatiyen : پختن.

بر(بی)چی‌ین bar (bi) če yan : چیدن.

برار barâr : برادر.

براز barâz : کمان ابرو.

برس‌ین barsiyen : رسیدن (رسئن)، پخته شدن در میوه.

برین، بئن bariyen : بریدن.

بزاستن bazastan : فارغ شدن (زاستن)

بسوین basuyen : ساییدن (ساوانتن) ساوستن.

بشوردن bašurdan : شستن (شوردن)

بشین bašen : رفتن (شون)

بلگ balg : برگ (ولگ)

بمردین bamarden : مردن.
به‌تکاندن batakândan : تکان دادن.
به‌چی‌ین bəčiyen : چیدن.
پی‌یر piyer : پدر (پئر).
تالان- تالان tâlân-tâlân : غارت و چپاول.
تبله tablə : طویله (تیوله).
تور tur : دیوانه و عصبانی.
تیهان tihân : دیگ (تی یان).
جیر jir : زیر، جیر.
چرخه čarxə : نخ ریس.
چو ču : مخفّف چوب.
چوخا čuqâ : لباس پشمی.
چورنل čornal : نوعی رنگ، دخیل سیاه روسی در چورنیلی پل سقف خانه‌ها و چورنی پُل نیروگاه اتمی شوروی.
چولی čuli : پرنده‌ای به رنگ کبک.
خوتی‌ین xutiyen : خفتن (خوتن).
درشین daršiyen : در رفتن (درشون).
دو du : دوغ.
دیم dim : چهره و صورت.
زاما zâmâ : داماد.
زن‌پئر zan,per : نامادری.
سلت salt : سطل.
سو su : روشنایی.
سولاخ sulâx : سوراخ.
سیف sef : سئب.
شلانک šnakâal : زردآلو.
شوشک šušak : شاخه‌ی نازک (شوش).
صُب sob : صبح.
فینی fini : بینی.
قاب qab : قوزک پا.
قار qar : قهر.

تبرستان
www.tabarestan.info

قازان qâzân : دیگ بزرگ دهن گشاد.
قیماق qeymâq : سرشیر، داروی گیاهی و شیرین تهیه شده برای زن. زالو، دخیل ترکی.
کتیره katirə :.کفگیر، قاشق چوبی که با آن پلو از دیک بردارند و در بشقاب ریزند. (کترا).
کشکرت kašarat : زاغک (کیشکرت).
کَله kalə : اجاق، کرت.
کما kumâ : گیاهی است و نامواژه‌های روستا در گـیلان (کومـادول، کومـامردخ، کومـاکول، کومـاکوْل، کوماچال و...)
کیشکه kiškə : جوجه (کیشکا).
گب gab : سخن.
گردستن gardastan : قدم زدن.
گوشنه kušnə : گشنه، «ویشتا».
گوْر gor : مشت.
لوچه lučə : لب و... (لفچ).
مار mâr : مادر.
مرجو marju : عدس (مورجی).
مزار mazâr :گورستان، آرامگاه.
مورغانه murqânə : تخم مرغ.
میجیک mijik : مژه.
نهره nârə : دوشان (نرخه).
واش vâš : هر نوع علف خودرو.
واکشئن vâkašen :کشیدن (فاکشئن).
ور var : در کنار.
ورزو varzo : ورزا.
ولگ valg : برگ.
وی، وید vid،vi : بید، لَسَه وی = بید مجنون.
وی‌گیفتن vigiviftan : گرفتن، برداشتن ظرف از روی اجاق.
هیمه himə : هیزم.

تبرستان
www.tabarestan.info

گویش (افتری = ۳۰ کیلومتری سمنان) از همایون دخت همایون از سوی موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی تهران.

آونگ،هەونگ avang [having] : هاون.

آونگدسته، هونگ دسته avang,dastə : دسته‌ی هاون.

اِبرق ebreq : ابریق.

اَجار ajâr : سرشاخه.

اجَنه – اجنده ajanə : جن.

اَجیک ajik : کرمک.

اسپه espə : سک در تالشی.

اسپی کوته espikutə : بچه سک،پسر سک.

اَلاله alâlə : شقایق.

ایسا، هسا isa : اکنون.

اَفتاب aftâb : خورشید.

آل âl : جن، قرمز تند.

آله alə : آلوغ، لاشخور.

برا bara : برادر.

برازا barâ,zâ : برادرزاده.

برسه barasə : رسیده.

پارس pars : چوبدستی.

پاماله pâmâlə : اثر و رد پا.

پاووزار، پابوزار pâvuzâr [pabuzâr] : کفش، پاپوش.

پلا palâ : پلو.

پوت. put : موریانه خورده. وزن، در حدود ۱۴ کیلوگرم.

پورد purd : پل.

پیاله payâlə.

تاس tâs : قدح مسی.

تاشی tâši : شیب.

تشت tšta

تل tal : تلخ، رموک.

تبرستان
www.tabarestan.info

تنگ tang : کمربند اسب. نواری که به سینه اسب بخاطر بار، محکم بسته می‌شود. برای حفاظتبار و بسته بر روی اسب.

توت‌دار tut,dâr : درخت توت.

تور tur : عصبی وحشی.

توک tuk : لب، فک.

توم tum : نشای بذر.

تۆر tor : تَبَر.

جانماز jâ,namaz : سجاده.

جانور jânvar : حیوان وحشی و درنده، انگل، کرمک.

جخ jax : تصور کردن کاری، در مقابل کسی که می‌خواهد کاری انجام دهد، گفته **می‌شود.**

جرز jarz : لای دیوار.

جناغ janâq : استخوان سینه.

جوش juš : دانه‌های ریز در بدن.

جیر jir : زیر ، جیر.

جیگا jigâ : جا.

چاچوله‌بازی، چاچولباز čâčuləbâzi : دغلکاری.

چاله čâlə.

چکرله، چه کله čakarlə : شن کش.

چکن čakan : چانه.

چلک čalk : چرک.

چلنگر čalangar : آهنگر.

چو čo : شایعه.

چوخا čuxâ : لباس از پشم برای فصل زمستان.

چوموش čumuš : پاپوشی از چرم خام برای مردان کوهستان که حشم‌داری کنند.

خُرخُر xerxor : خس خس.

خوجیر xujir : خوب، شرق گیلان.

خوکوته xu,kutə : بچه خوک.

دار dâr : هر نوع درخت.

داره dârə : دهره، داس بریدن شالی.

داو،داب dâv : رسم، تله.

دبه dabbə : جر زدن، تورم بیضه، خیک روغن.

تبرستان www.tabarestan.info

درز darz : بسته‌ی شالی، جرز، لایه دیوار.

دستنبو dastan,bu : نوعی خربزه‌ی معطر.

دس‌لافت daslâft : شتیلی، اصطلاحی در بازی قمار، نوعی پرداخت و باج و بخشش.

دو du : دوغ.

دوروسه، دوروسته durusə : کامل.

دوشا،دوشاب dušâ : شیره‌ی انگور.

دَول daval : از سر وا کردن.

دول dul : آلت کودک، سطل.

دولچه dulčə : ظرف مسی برای سر سفره.

دوما، زاما dumâ : داماد.

دونبال‌رس، دومبال دس donbâlras : از پی رسیده.

دیهات dihât : روستا.

دیهاتی dihâti : روستایی.

راسل(سل) râsal : آبگیر، استخر جمع‌آوری آب برای مزارع.

روخون (روخان) ruxun : نهر.

سربوجوری sar,bujori : سربالایی.

سرپوش sarpuš.

سوری‌جه، سورخه جو surijə : سرخک.

سوفره، سفره sofrə : سفره.

سه‌لنگ، سه لنگه salang : سه‌پایه.

شال šâl : شغال، پارچه‌ای بافته از پشم برای روسری، کمر شال.

شب‌جره، شب چره šab,jarə : آجیل شب.

شمشه šâmšə : وسیله‌ای در بنایی.

شوش šuš : شاخه‌ی نازک.

صبر sabr : عطسه.

قاب qâb : استخوان پا.

قدیفه qadifə : حوله.

قوز quz : کوژ.

کاسنی kâsani : گیاهی دارویی.

کاسه kâsə : بشقاب.

کال kâl : نارس.

تبرستان
www.tabarestan.info

کبریت‌قوطی kib,rit,quti : جعبه‌ی کبریت.
کره‌جین، کلماجین karəjin : کرم آجین.
کش kaš : آغوش، گوشه.
کفتال kaftâl : پیر و عجوزه.
کل kal : کچل، فاسق، رشد و نمو، تیغه زدن بذر.
کَنَس kanas : لئیم و خسیس.
کورچ kurč : کُرچ
کوسه kosə : بی ریش.
کوله‌دوم kulə,dum : دم‌بریده، دم کوتاه.
کونس، کونوس kunas : ازگیل.
کۆل‌تپه، کۆل kol,tappə : تپه.
کی‌بانو، کیوانی kibânu : کدبانو.
کیسه kisə : گونی.
کیمه، کومه kimə : آلاچیقی در باغ و شالی‌زار، برای محافظت آن.
گاره gârə : گهواره.
گوهون (گویان) guyân : پستان گاو شیری.
گه‌زر gazar : هویج.
لپه lappə : موج، توپ، از بنشن.
لس‌وشل laš : شُل.
لگن lagan : ظرف مسی برای کیل و...
لنگ lang : پا – شَل.
لوتی luti : مطرب.
لوجن، لوجنک lojan : ورودی از شیروانی به سقف.
ماچ‌سک mâčə sak : سک ماده.
ماشه mâšə : انبر.
ماهتابی mâtabi : تراس و بالکن.
مجمعه (موجما) majma. مجمعه
مرجو، مورجی marju : عدس.
ملات malât : مخلوط سیمان و شن.
موله‌کوته mulə,kutə : حرامزاده.
مئخ mex : میخ.

تبرستان
www.tabarestan.info

ناو (نوپ) vân : وسیله‌ای که با آن از یک نقطه به نقطه دیگر آب رسانی می‌کنند، تنه درختی که خالی شده است.

نَنَه nanâ : مادربزرگ، مادر به ترکی.

نوبر nobar : تازه رسید.

وا vâ : باد، آبادی.

واش vâš : هر نوع علف.

وج vaj : کف دست برای اندازه‌گیری.

ورزا varzə : گاو نر.

ولگ valg : برگ.

وی vi : بید.

ویشتر vištar : بیشتر.

وینی زک vinizak : آب بینی.

تبرستان
www.tabarestan.info

گویش قمی ـ گیلکی

از دکتر علی اشرف صادقی، نشر موسه باوردارن قم ۱۳۸۰

www.tabarestan.info تبرستان

آب‌کودن âb,kudan : شی را بنوعی فروختن.
آبگاه âbgâ : پهلو و تهی‌گاه.
آتشی âtaši : عصبی.
آجو، لاجو aju [lâju] : آبگیرپست.
آجور ajur : آجر.
اجاق ojâq.
ادخل adxal.
اسپرز esparz : جگرگوشه همراه قلب.
اِفاقه efâqə : کمک.
انجیل anjil : انجیر.
انگاره angârə : تدارک.
اور ur : ترد، کرشمه و ناز.
اوروسی urusi : پنجره‌های رنگین سالن که بالارونده است در خانه‌های اشرافی.
ایاز ayâz : سرمای نیمه شب.
ایشکیل iškil : مشکل، بند پا.
بادیه bâdiyə : ظرف مسی بزرگ.
باروبندیل bâru,bandil : اثاثیه.
بارهنگ bâr,hang : گیاهی دارویی.
بزه baze : زده است.
بستو، بوستی bastu [busti] : کوزه کوچک روغن.
بلبله‌گوش، ولوله گوش balbaləguš : گوش بزرگ.
بیدق bei,doq : پرچم.

بیلی bili : آلت کودکان.

پاچال pâčâl : چاله‌ی کنار تنور نانوایی.

پارس pars : چماق، چوبدستی.

پرکال، پرکاله parkâl : یک دانه از اشیاء مشخص مثل ظروف...

پس‌زئن paszen : عقب زدن.

پوشته puštə : زمین صیفی کاری.

پوشتی pušti : تکیه‌گاه.

پی pei : اصطلاحی که در بازی کودکان بکار میرود.

تاتی tâti : کلامی برای برپاخاستن کودک.

تاچه tâčə : گونی پر...

تخمین taxmin : حدس و گمان.

تل tal : تلخ.

تَلَ گوش talə,guš : بگوش بودن.

تنبی، ته نوی tanabi : سالن یا اتاق بزرگ.

تور tur : عصبی.

جاجیگا jâ,jigâ : مکان.

جخت jaxt : «گرفتم اینکار شده» جخت هه کار ببه.

چال čal : گودی.

چپ. čap : هر آنچه در مشت است اصطلاح در قماربازی با تاس.

چودار čodâr : کسی که معامله‌ی بزرگ در حشم انجام می‌دهد.

الحدخواندن alhadxândan : فاتحه خواندن.

خولفه xolfə : گیاهی خوراکی و دارویی. شنبلیله.

خونه‌خا، خانه خا xunəxâ : خانه خدا، صاحب خانه در روستا.

دال dâl : در واژه (دالفک) آشیانه عقاب، حیران و گیج.

دامبک، دومبک dâm,bak : دف

دسته dastə : گروه در عزاداری، ساعت ۱۲ در ساعت.

دل‌دل، گلاگل dal,dal : اصطلاحی در آبستن، لبالب در رود به هنگام سیلاب (رودِ سرشار، از آب).

دَم‌آب، کنار آب damə,âb : توالت.

دَمی dami : نوعی پخت غذا.

دیم dim : چهره.

راشا، راشی râšâ : جاده.

تبرستان
www.tabarestan.info

رج raj : ردیف.

رد rad : اثر.

رده raddə : پاشش آب، حرف تلخ به...

روشنا rušanâ : نور.

روشور rušur : سفیدآب.

ریش‌چرمه riš čarmə : از واژه‌ی (ریشنا) باستانی است که به معنای (مقدس) می‌باشد و گیل مرد می‌گوید : گوله ریش.

زوقوم zoq,qum : بسیار ترش.

ساغری sâqari : نوعی کفش که در داخل اتاق مورد استفاده می‌باشد.

سَبَج sabaj : شپش.

سردوادن، سردوانئن sar,davâdan : از سروا کردن.

سلخ، اسطلخ salx : آبگیر، سل.

سلّی، سیلی salli : سیلی.

سمنت samant : سیمان.

سنّت sonnat : ختنه.

سو su : روشنی کم.

سورخ‌جه sorx,jə : سرخک.

سولاخ sulâx :.سوراخ.

سیابهار siyâ,gahâr : بهاری که محصول و درآمد نیست.

شالکی šâlaki : پارچه برای گرفتن ظروف غذای گرم از اجاق.

شتیل šatil : نشاء بذر.

غوزه quzə : بوته‌ی باز نشده گل و پنبه.

غیرت qei,rat : تعصب.

قاق qâq : مات و مبهوت.

قوشم، قورقوشوم qušm [qurušum] : سخت و نشکن.

کاس kas : آگاه، قوم کاس و روستاهای کاس احمدان و...

کترایی katarâyi : بیهوده.

کتره katrə : ظرف چوبی که با آن برنج از دیگ به بشقاب ریخته می‌شود.

کرم‌جین، کلماجین karməjin : کرم آجین.

کف، گب gaf.

کف‌رفتن، کف شون kaf,raftan : نوعی قاپیدن و باصطلاح کش رفتن.

تبرستان
www.tabarestan.info

کلاش‌کلاش کودن kalâš,kalâš, kudan : ضربان مداوم در زخم‌های چرکین.
کما kumâ : نوعی گیاه و نامواژه در روستاهای گیلان.
کولوغ، کولوخ kuluq : کلوخه.
کیسه kisə : گونی.
کیف keif : دانه‌ی خشخاش.
گوارِه، گاره gavârə : گهواره.
گه‌زن gazan : آلتی در نقاشی‌ها، جهت دوخت کفش.
لاوک lâvak : ظرف چوبی برای...، تشتک چوبی.
مالیدن mâlidan : از بین رفتن، مالید.
مایه mâyə : بر علیه کسی سخن گفتن — سرمایه.
مَچَل mačal : مورد بازیچه.
مشرفه mošrafə : مشربه.
ملا mullâ : مکتب‌دار.
منندی manandi : سرخود، بدون اجازه.
موال mavâl : مستراح.
نزَله nazallə : نوعی بیماری سردردِ دائم.
نعل‌کی nâlə,ki : نعل و پاشنه.
نمک‌سور namak,sur : نمک سود.
نیمساق nimsâq : نوعی جوراب مانند (چادربسر. نیساق بپا. ای کوچی کوره‌ی، توخانـه بپـا= چادربسـر، نیمساق را درپا، ای دختر کوچک، توپاسبان خانه باش.
نی‌نیش niniš : ننشین.
واره، پره vârə : بچه‌ی زنبورعسل، تورهای بلند ماهی‌گیری.
واگرفتن (واتین) vâgaraftan : همه‌گیر شدن.
هرکی- هرکی harki-harki :بی‌نظم و ترتیب.
هِره harrə : زیر دامنه ایوان خانه.
هرّی harri : ناگهان.
هفته‌بجار haftâ,bajâr : مخلوطی از چند گیاه و سبزی، درهم و برهم، ترشی مشهور گیلانی.
هنّاق، خون ناق hon,nâq : نوعی بیماری در گلو و مری.
هیمه himə : هیزم.
یلخی yalxi : ول آزاد.

تبرستان
www.tabarestan.info

واژگان سیستانی ـ گیلکی

از واژه نامه‌ی سیستانی. ایرج افشار، نشر بنیاد نیشابور سال ۱۳۶۵

www.tabarestan.info تبرستان

آموخته âmoxtə : تعلیم گرفته.

اَدل adal : درست.

اُزبک ozbak : ازبک، کینه‌دار

اِماله emâlə : تنقیه.

ای‌جور ijur : یک نوع.

باشه، واشه bâšə.

بغل baqal : آغوش.

پَته patə : راز، سرمگو.

پن pen : پنج.

پیرارسال pirâr,sal : دوسال پیش.

تاج‌خروس tâjə,xurus : اسم گل.

تاخت tâxt : دو.

تار târ : تیره.

تاق tâq : تنها.

تاوه tâvə : تابه.

تشر ta š ar : تهدید.

تنگ tang : شکم‌بند اسب!

جاکش jâkaš : واسطه در لهو و لعب.

جَلَب jalab : نامرد و حقه‌باز.

جَلد jeld : چابک.

جور jur : هماهنگ.

جی جی jiji : پستان.

چاچولباز čâčul,bâz : حقه بازار، جرزن.

چال âčl : گودی.

چپه čapə : آنچه در مشت باشد اصطلاحی بین قماربازان.

چرچر čarčar : آب بینی ریزان.

چو ču : مخفف چوب.

چو čo : شایعه.

خایه xâyə : بیضه.

خشتک xaštak : نشیمن شلوار.

خفنگ xafang : مربوط به ابزار درب.

خودنمایی xodnamâyi.

داس، داز dâs.

دخل daxl : قلک، درآمد، دانه‌های برنج ناجور.

درز darz : در رفتن حرف.

دس خالی das,xâli.

دسباز dasbâz : شخص بخشنده.

دس‌به‌او das,bə,av : رفتن به توالت.

دسمال dismal : دستمال.

دس‌نماز dasnamâz : وضو.

دس‌ورو dasuru : دست و صورت.

دلاک dallâk : سلمانی.

دلو dalu : سطل.

دوماغ dumâq : بینی.

دیل‌خوش‌کونک dil,xoš kunak :

رارا râra : خط موازی در پارچه، راه راه.

رَخت raxt : لباس.

رَسِه rase : می‌رسد.

رشته raštə : نخ نازک و باریک.

رف raf : تاقچه بالا.

زَله zallə : ستوه و عذاب.

زهراب zarâb : شاش.

سرتاس sartâs : کچل و سر بیمو.

سرمست sarmast : شاد.

تبرستان
www.tabarestan.info

سنگین sangin : موقر و متین.

سوا savâ : جدا.

سودا sodâ : دادوستد.

سینه sinə.

سینه‌پالو sinə,pâlu : سرماخوردگی.

سینه‌ریز sinə,riz : گردن‌بند.

شارگ šârag, : شاهرگ.

شخ šax : شبنم، عرق، راست، «شِه».

شکم‌دار šakam,dâr : آبستن.

شَلَپ- شَلَپ šalap-šalap : سروصدا در میان آب.

شمشه šamšə : آلتی در بنایی.

شناس šanâs : آشنا.

شنته، شانته šante : خل و چل.

عریضه arizə : شکایت دخیل عربی.

غُدغُد qodqod : آوایی در مرغان.

غنداخ qandâq : ته تفنگ، بستن کودک شیرخوار با پارچه.

غواله qavâlə : قباله دخیل عربی.

غول qul : آدم بی تمدن.

فال fâl : گشاد.

فیس fis : کبر و غرور، بوی بد خارج شده از ماتحت.

کاته، ماکاته kâtə [mâkâtə] : دیوانه و بی‌خرد.

کاکول kâkul : موی جلوی پیشانی.

کَپک kapak : موس.

کوسه kosə : بی ریش.

کوکنار kukanâr : خشخاش.

کونه kunə : ته بادمجان و خیار.

کیسه‌کش kisəkaš : کارگر حمام، باج‌گیر.

کیوانو(کیوانی) keivânu : کدبانو.

گالوش gâluš : پاپوشی از لاستیک، نوع دیگر آن فرآورده‌های خارجی که همراه کفش در گذشته می‌پوشیدند.

گوش‌بر gušbor : آدم آخاذ.

تبرستان
www.tabarestan.info

گوشنه gušnə : گرسنه.

گیس gis : گیسوان زن، در کاربرد زنان سالخورده.

گیسوبریده gisuboridə : زن هر جائی.

لات lât : بی‌سروپا، سنگلاخی در دامنه‌ی کوه و درّه.

لپه lappə : موج، توپ.

لچر lačar : متلک و بدزبانی.

لچک lačak : روسری سه گوش.

لوتی luti : رقاص و مطرب.

لوچ luč : چپ چشم.

لیسک lisk : لوس.

ماشه mâšə : انبر.

ماندی mând : خسته، خستگی.

مشتلق moštuloq : مژدگانی باید دخیل باشد.

مقراز meqrâz : قیچی (مقراض باید دخیل باشد).

منات manât : پول طلای روسی، اشکال و عیب.

منده (مانده) mandə : نوزاد گاو.

منگ mang : گیج.

موال mavâl : توالت.

موچ‌پیچ muč pič : مچ پیچ

موفتی mofti : مجانی.

می‌خوش mei,xoš : نه ترش، نه شیرین.

ناتو nâto : نامرد و شیاد.

ناشتا nâštâ : غذای صبحانه نخورده.

نم nam : رطوبت.

وا vâ : بایدِ آبادی، باد.

الوات alvâl : ول و بی‌سر و پا.

وارسی vârasi.

واز vâz : باز.

ور var : کنار.

وِل vel : سرگردان و رها.

تبرستان
www.tabarestan.info

هارت‌وپورت hârtu,purt : قدرت نمایی، گفتن کلمات تهدیدآمیز.
هرکی‌هرکی harki,harki : هرج و مرج.
هیز hiz : چشم چران.
یابو yâbu : نفهم، حیوان بارکش.

تبرستان
www.tabarestan.info

واژه مشترک گیلکی ـ لُری

تهیه از منوچهر لمعه، انتشارات اشرفی ۱۳۵۳ تهران

www.tabarestan.info تبرستان

اِشکستن eškastan : شکستن.

اورشم avrišam : ابریشم.

اوسا usâ : آن وقت.

بُرشته buraštə.

بند band : رسن.

بو bu : بود.

پهلی، پالو pahli : پهلو.

پیس pis : لک‌دار.

تارشتن tâ, rštan : تابیدن.

تاوه tâvə : تابه.

تونبون tunbun : تنبان.

جاهل jâhel : نادان.

جیو jiv : جیب.

چاک čâk : خوب.

چنگ čang : پنجه.

خایه xâyə : بیضه.

خوسیدن xusidan : خوفتن (خوسئن) تنها واژه‌ای که در میان واژه‌های بومی ایرانی مشاهده شده است که با زایده‌ی! (یدن) همراه است.

دار dâr : درخت.

دال dâl : عقاب سیاه، مات و مبهوت، در واژه‌ی (دالف، درفک و...)

دره darə : پسوند در تعریف فعل حال.

دول dul : در نامواژه‌های روستا چون (کومادول، دوله ملال، دول چه... (دلو= سطل).

دیار dayâr : پیدا.

ذوما zumâ : داماد (زاما).

رو ru : در پسوند رودخانه (خماهرو. سفیدرو، روکش...).

زیان zayân : زاییدن (زان).

شالکو šâlə,ku : نوعی بازی، ناموازه‌ی محله.

گردکودن gard kudan : جمع کودن.

گوتن gotan : گفتن.

مرس mers : مس.

موس mus : کپک، ژنگار.

هاونگ hâvang : هەونگ، هاون.

هریسه harisə : هلیسه، له و لورده.

هو ho : خوب (حوب).

تبرستان
www.tabarestan.info

گروهی از واژه‌های دخیل و شبه دخیل در زبان گیلکی

تبرستان
www.tabarestan.info

ارخالق= نوعی کت = ترکی
افزل [افضل] = برتر= عربی
اوراق= درب و داغان جمع ورق عربی
اوستول= صندلی = روسی
ایشپتکا = گربه وحشی= ایش + پت + کا
ایشتک = نگهبان = کردی. نوعی بیماری در حیوانات و چهارپایان
آج= گرسنه= ترکی
آچار= باز می‌کند= ترکی
بختاوار = خوش بخت = ترکی
بوشکا = جعبه آبجو= بوش = خالی + پسوند کا، روسی
پابوی= لباس زیبا و قشنگ
پامه دور [پاورور] = گوجه‌فرنگی = روسی
پولیکا = لوله و ورق‌هایی از جنس پلاستیک
توخ = گیاه خاردار و دانه‌های گیاهی که به لباس می‌چسبند و گروهی نیز بوته‌ای و دارای گل‌های زیبایند، سیر، به ترکی
جه‌غه رز = جه گه (کردی) عربی
خورکا = (جوجه‌تیغی) کیشکا = (جوجه) باید گیلکی باشد.
دوروشکا = گاری دو اسبه = روسی
زابیده = ضابطه باید عربی ایرانی شده باشد
زاکون= نظم و ترتیب
سوتکا = چراغی که روشنی آن در حال سوت زدن است. (سوت + کا)
سورچی = راننده‌ی ترکی چی (پسوند ترکی)
سولوتکا= نوعی ماهی روسی
سی میچ کا [سیمیچکا] = آفتاب گردان روسی

شالک = جابجا کردن یک قطعه زمین در حال شخم زدن (ترکی)
کلیدکا = بسته (کلید + کا پسوند)
کورس = سرعت
کیلکه کا= دختر تالشی
گورماچ = کوتا و قد ترکی
لوتکا= قایق
لوسمان = سکاندار قایق
له پرتکا= بیل دهن پهن (کردی)
ماتیش کا [مایشکا] = زن هر جائی، زیبا، روسی
مافنکی = ضعیف و مردنی
ماکاته = خل
ویشه کا [ویشکا] = ونشه = خوشه + کاواژه‌ای با پسوند معرفه (کا)

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

واژگانی از کتاب ترکتازان هند اثر قویم

نشر فرزین، ۱۳۴۱

افت oft : سقوط و کم شدن، در واژه‌ی (افت و خیز)

پاستن Pâyidan: پاییدن

تیم، در تیمچه. tim

جبیره jabirə: پیشانی.

چماخم čamâxam : پیچ در پیچ

خردومرد، در ناموازه‌ی (خردمرده حومه‌ی شهرک خمام) xar,du,mardə

دژ، در دژبن لاهیجان (دوزبن) daž.

سرسام sarsâm : سرگیجه، نوعی بیماری روانی.

کاشال، رخت و سامان در واژه‌ی فومنی kâšâl : شغال.

کومه kumə : خانه‌ی کپری.

کیا kiya : مرزدار، در یک شهر. کیا جوبه کیابان و...

لاش lâš : له.

مان mân : در (لولمان، شلمان، دیلمان و...)

وا vâ : باز.

وارسی vârasi : بازدید.

یاد yâd : خاطره.

یارایه yârâye : (یارستن) توانستن = می‌تواند= یاره yâre

تبرستان
www.tabarestan.info

واژگانی از کتاب لغت فرس، اثر ابومنصور احمد بن علی اسدی توسی

تصحیح دکتر علی اشرف صادقی، انتشارات خرازی، ۱۳۶۵

آب دَرَس abdaras : آب راکد.

پت pat : موریانه.

تکس- تکسtakas- takas : پاره پاره.

تورنگ turang : قرقاول.

تیر tir : تیرابون = مورد تحریک قرار گرفتن.

خف xaf : نوعی گرمازدگی.

شال šâl : شغال، نوعی پارچه‌ی پشمی دستباف.

غوش quš : پرنده‌ای که به کبوتران حمله می‌برد.

فخ fax : در فخب . فخ آب، ناموأژه پیشرفت آب در خشکی.

کاس kâs : در ناموأژه‌های روستا (کاس احمدان و...)

کتام katâm : توقف گاهی در شالیزار و باغات صیفی.

کفچ kafč : لب و لوچه.

لاد lâd : در ناموأژه‌های (لادمخ و...)

لبچ labč : لب و لوچه.

لوس lus

وش vaš : آماده برای هم بستری در حیوانات.

هیز hiz :چشم چران.

گروهی از واژگان کازرونی (شیرازی) – گیلکی

برداشت از کتاب مثل‌ها و اصطلاحات شیرازی، علینقلی وزیری،
انتشارات اداره کل فرهنگ و هنر پارس، ۱۳۴۵

www.tabarestan.info تبرستان

آب‌خوری âbxuri : لیوان.
آبدار âbdâr
آبریز âbriz : توالت.
آب‌کودن âbkudan : لاغر شدن، کالایی را، از دسترس خارج کردن، فروختن.
آبکی âbaki : پرآب در غذا.
آس‌وپاس âus,pâs : آسمان‌جل.
آل âl : پریان.
أجاق ojâq
آجَنه ajannə : جن.
آجور ajur : اینگونه.
أخمو axmu
اشتو، اشتاو ašto : اخطار.
أشقال ašqâl
آلدنگ aldang : بی‌سر و پا.
آلکی alaki : بیهوده.
آلنگ alang : پشت‌پا.
آنگاره angârə : تدارک.
اوروسی orusi : درب و پنجره‌ی رنگین و بالارونده در خانه‌های اشرافی و قدیمی.
اوگون ugun : رفتار غیرعادی.
بابَدندان babədandân : مطابق میل.
باجَسبیل bâjə,sabil : زورگیری.
بادآوردن bâdâvardan : بسادگی به همه چیز رسیدن.
باشلَق bâšloq : کلاه پشمی حشم‌داران که سروگوش آنان را از سرما محفوظ می‌کند، دخیل ترکی.

بچاک‌زئن bačâk,zen : در رفتن.

بُرج‌زهرمار burgə,zarə,mâr : بسیار تلخ.

بروبیا burobiya : رفت و آمد.

بَزَک nazak : آرایش.

بزن‌بکوب bazanbukob : شادمانی.

بَزَنگا bazanga : لحظه و زمان غیرگمان برای طرف مقابل.

بلانسبت balâ,nasbat : دور از شما.

بلبشو balbušo : هرج و مرج.

بور bur : خیط، سرخ شدن.

بوران burân : باران تند همراه باد و توفان.

به‌سیم‌آخر bəsiməâxar : لحظه‌ی از خودگذشتن و تصمیم غیرعاقلانه.

بی‌بندوبار bi,bandu,bâr : بی‌نظم و ترتیب.

بی‌تا bitâ : بی‌نظیر.

بیگیربه‌بند bagir,bə,ban : دستگیری بی قانون.

پابه‌رکاب pâ,bə, rakâb : آماده.

پابه‌ما pâbəmâ : زن آبستنی که نزدیک به فارغ شدن است.

پاپس‌کشیدن، پاپس کشئن pâpas,kašen : منحرف شدن.

پاپیچ papič : ایجاد مزاحمت برای کسی.

پاتوق pâtoq : توقف‌گاه.

پاخت، در ساخت و پاخت.واژه‌ی تابع، هموار. pâxt

پادان pâdân : موقعیت خوب بدست آوردن.

پادرهوا pâdarhavâ : بی‌ثبات و مردّد.

پارچ parč : جام ابخوری مسین، بلورین.

پارس pârs : چوبدستی، عوعوی سگ.

پایوش pâpuš : دردسر برای کسی تدارک دیدن.

پاییدن، پاستن payidan : مراقب و مواظب بودن.

پت‌پت pat,pat : نفس آخر روشنایی در چراغ.

پخمه paxmə : بیعرضه.

پرت part : بیراهه و خارج از...

پرچین parčin : حصاری از شاخه‌های درخت.

پزا pazâ : زودپز.

تبرستان
www.tabarestan.info

پُف pof : تورّم، باد کرده.

پَکَر pakar : دلخور.

پک‌وپوز paku,poz : ظاهر شیک، قیافه و ریخت، پوشش.

پل‌پل palpal : تکه تکه.

پوچ puč : بی‌مغز.

تَتَه‌پَتَه patə,patə : به لکنت افتاده.

خَفَس qafas : قفس.

خَنَس‌پَنَس xanas,panas : چکنم، چکنم.

الک alak : غربال.

تبرستان www.tabarestan.info

* واژه‌های (پاشنه کش، پارو، پاگشا، پالان کج، پت پت کردن، پت پت کودن، پی‌تاره، پتیاره، و ده‌ها واژه‌ی دیگر.

برای بهتر و بیشتر رسیدن به مفاهیم واژه‌های پیوسته‌ی ایرانی لطفاً به پژوهش و تحقیق استاد علینقلی وزیری(واژه‌ها و مثلهای شیرازی کازرون) از انتشارات اداره کل فرهنگ و هنر فارسی سال ۱۳۴۸ مراجعه نمایند.

گیلکی قرن ششم و هفتم از کتاب شعر پیر شرفشاهدولایی

به تصحیح عباس حاکی و تفسیر واژه‌ها

تبرستان
www.tabarestan.info

اشکول = شکوفه
بایستن = سزاوار بودن، شدن
بچاهستن = سرد شدن
بداشتن = داشتن
بَدَماستن = دمیدن
پابرپاین = مراقبت کردن
پاناشون= با نوک پا رفتن
پرهیزستن = پرهیز کردن
پوشستن = پوشیدن
پیمایستن = پیمودن
تارستن = نالیدن
تاوستن = تابیدن
جبسته = جَبَه = جَوَد. بافته‌ای از ساقه‌ی شالی و آویختن در مقابل دو چوب ایوان و گذاشتن دوستان، خربزه، هندوانه و...
جی‌بستن = بستن و آویزان کردن
جی‌داشتن = بزور بر چیزی تحمیل و چیره شدن و بر او فشار آوردن
چرچر = چرخش و حرکت
ختن = خریدن
خوانئن = خواندن
خواین = خواستن
خینا = خودش
دَبستن = بستن
دَپختن = پیچیده شدن
دتاوستن = تابیدن
دخورستن = لب گزیدن

دخی هستن = گرفتار شدن
دَشانین = گسترانیدن، فروپاشیدن
دکفتن = افتادن در چیزی
دکلاختن = درآمدن و افتادن و ریزش کردن
دل‌خواستن = دلربایی کردن
دمختن = لگد کردن
دَمَنَه = دامان
دوارستن = گذشتن، عبور کردن
دوبون= ریختن و پرشدن
دور ریختن = درآویختن
دی پیچارستن= آماده و تجهیز شدن
دی پیچستن = پیچیدن (داپیچستن)
دینرسیتن = نگاه کردن
رسئن = رسیدن
ریخستن = فرو ریختن، ریختن
زئن = زدن
زیوستن = زندگی کردن
ساختن = سازگاری داشتن
سوخ = پیاز
سوخستن = سوختن
سون = سو
سیلاد = سیلاب
سیم‌بر = درگاه خانه
شاندن = افشاندن
شایستن = شایسته و سزاوار بودن
شُستن = آلوده، آغشتن
شغ = شبنم
شواین = رفتن
شول = شوروشدت(روستای شولم، تالش‌نشین در حومه‌ی فومن)
صوما= صومعه (سوما)
فابرون = رساندن
فابره = می‌برد
فابستن = بستن
فاختن= رها کردن

تبرستان
www.tabarestan.info

فاخوره = جنب، حرکت کن، اینگونه
فادان = دادن
فارسئن = رسیدن فاشاندن = افشاندن
فاکودن = کودن
فخوس = خوسیدن
فو = نسیم = در (فومن) فوراندن، نوتاشتن
فوبستن = فرو بردن، ریختن
فوجین = افشاندن، ریختن
فوخستن = گذاشتن، بستن
فوداستن = نگهداشتن
فـودمستن = وزیدن، دمیدن
فوزن = فرو ریختن
فوکستن = حمله‌ور شدن
فـوکشتن = مکیدن
فومانستن = واماندن
فومین = جمع کردن
فون هئن = گذاشتن
فونیزاستن = حمله کردن
کارستن = کاشتن
کالستن = کاشتن
کرخ = خواب رفتگی
کشئن = وزن کردن
کفتن = افتادن
کلال = طره و زلف
کلاو = وزغ
گشتن = گزیدن
گه میخ تن = آمیختن
لاوستن = پارس کردن
لشتن = لیسیدن
للـه‌کا = تاج
مانستن = شبیه بودن
مختن = گام زدن
منارستن، نارستن = نالیدن
نبستن = نوشتن

تبرستان
www.tabarestan.info

نشاستن = نشا کردن
وابرزه = برازنده است.
وابوستن = باز شدن
واجار= بازار
واجامستن = آرامش یافتن
واخستن = رها کردن
وارستن = باریدن
وازی وستن = باز شدن، شکفتن
واسپاردن = سپردن
واستن = میل و اشتها داشتن
واسون = مالیدن
واشادن= گسترانیدن
واگردستن = برگشتن
والشتن = لیسیدن
واماتستن = بازماندن
واتان = قالب کردن، نهادن
ور= پی
وراستن = جمع کردن
وریختن = روئیدن
وشتن = رها شدن
هراستن = ترسیدن
یارستن = جرئت داشتن
یافتن = پیدا کردن

تبرستان
www.tabarestan.info

علاقمندان می‌توانند به دیوان شعر پیرشرفشاه که در دسترس است جهت رسیدن به معانی بهتر و کامل‌تر، رجوع نمایند.

گروهی از واژگان باستانی، پهلوی، کردی مشترک با گیلکی امروز

واژه	معنی	گیلکی امروز	آوانوشت
آزاتی	آزادی	آزاتی	âzâti
اِستونا آرا	ستون	ستون	estun
آویر	گم	اویر	tâšanâ
اناشتا	ناشتا	اناشتا	ânâštâ
اور	تُرد = لخت	اور	ur
اسکول	شکفته / شکوفه	اسکولک	eskul
اول	گل آلود	تول	ul
اَم رو	امروز	ایم رو	imru
ایسه	اکنون	هَسا	isə
آیار	دقیق	ایار	ayâr
اسبه	اسب	اسب	esbi
الَنگ	پشت پا	الَنگ	alang
اسپی	سفید	سیوید	sivid
ایشکیل	فرمان برداری	ناموازه	eškil
اِرویس	رسن	ویریس	arvis
اروسه – ارسَ	اشک	اَروسه	arusə
اوشک – سرا	خشک	ناموازه	ušk
آسمان	آسمان	آسمان	âsamân
آشنا	آشنا	آشنا	ašanâ
ایک	یک	ئی	ik
آسیا	آسیاب	آسیاو	âsayâb
بو	بود	بو	bu
بستا	سد	بست	bastâ
برا/ براتر	برادر	برادر/ برار	barâ
بَرو	ابرو	ابرو	baru
بختا	شانس	بخت	baxtâ
بغ	خدا	ناموازه – کَس بغ	baq

www.tabarestan.info تبرستان

واژه	معنی	گیلکی امروز	آوانوشت
بات	باد	باد	bâx
باخ	باغ	باغ	bâq
پاتاوه	پیاده	پاتاوه	pâtâvə
پاتال	پیرو عجوزه / اسب خام	پاتال	pâtâl
پَرد	پل	پورد	purd
پو	پشم	پو	pu
پرسه	پرسیدن	پرسن / اپرستن	pars
پوست	پوست	پوست	pustə
تارا	ستاره	نامواژه، آستارا	târâ
تال	تلخ	تل/ زرخ	tâl
تیژ	تیز	تیز	tiž
جوفرا	گودی	جولفا	jofra
جیر	زیر	جیر	jir
جرگه	گروه	جرگه	jargə
چه لتوک	شالی	شلتوک	čaltuk
چپر	پرده	چپر	čapar
چش	چشم	چش، چوم، چاف	čaš
خم	غم	غم	xam
خیل	ایل	خیل نامواژه	xeil
دار	درخت	دار	dâr
دهکا	روستا	نامواژه – دهکا	dehakâ
دا	زدن	دا	dâ
دی	دیدن	دئن	di
داتا	داد	داد	dâta
دیاره	آشکاراست	دیاره	dayârə
دس	دست	دس	das
دومبول	دمل	دومبول	dumbul
دیم	سیما	دیم	dim
راگه	راه	راغ / را	râgə

تبرستان www.tabarestan.info

واژه	معنی	گیلکی امروز	آوانوشت
ریش	زخم	زخم	riš
رین	ریدن	دَرِن	rin
رمش	پرده	رمش	ramaš
رادی	جاده	را	râdi
زن / ژن	زن	زن	zan
زاماتر	داماد	زاماد	zâmâtar
زوان	زبان	زوان	zavan
سوختا	سوخته	بوسوخته	suxtâ
شوپول	موج	شوپول کنار	šupul
شه تیل	نشاء	شتیل	šatil
شیت	خل	شیت	šit
شه‌و، مه	شنبه	شه‌م به	šomə
کرتا	کردن	کردن	kartâ
کرجی کار	کارگر	کراچی	kârči, kar
کف چپ	کفگیر	کچه	kaf,čap
کو	کوه	کو	ku
کفتن	افتادن	کفتن، دکفتن	kaftan
کو	کجا	کو	ku
کما	نام گیاه	کومادول	kumâ
کال	نارس	کال	kâl
لیژ	لیز	لیز	liž
لیستن	لیسیدن	لیسئن	listan
له‌و	لب	لب	lav
گرد	جمع	گردا کودن	gard
گفان	سخن‌ها	گبان	gafân
گومبند	گنبد	گوم بُد	gum,baz
گو	گاو	گو	go
کاس	آگاه	کاس روبار – کاس احمدان کاس خانم	kas

www.tabarestan.info تبرستان

واژه	معنی	گیلکی امروز	آوانوشت
گیمار	بیشه	گومار	gimâr
گوره	طایفه	گوره	gurə
ملّه	آواز، آوا	کو، مله	mal,lə
گولاو	گلاب	گولاو	gulav
نه ر، ره	شاخه‌ی رشد کرده در تنه	نره	nar,rə
مانگ	ماه	ناموا‌ژه منگوده	mâng
ولگ	برگ	ولگ	valg
وشتن	شادبودن	وشتن	vaštan
وَنه وشه	بنفشه	ونفشه	vanavšə
ول	گل آتش	ول	val
وَشه	باشه	واشِه	vašə
وفر	برف	ورف	vafr
ویسه	کشاورز، خانه	ناموا‌ژه ویسه رود	vey,sə
هوب	خوب	هوب	hob
هامرا	همراه	اَمرا	amrâ
هیستا	اکنون	هسا	hasâ

www.tabarestan.info تبرستان

تبرستان
www.tabarestan.info

برخی از کتاب‌های انتشارات فرهنگ‌ایلیا

گیلان / کریم کشاورز

نمایندگان گیلان (از انقلاب مشروطه تا انقلاب اسلامی) / م.پ جکتاجی، دکتر هومن یوسفدهی

استانداران گیلان (از آغاز تا سال ۱۳۵۷) / دکتر هومن یوسفدهی

ضرب‌المثل‌های و اصطلاحات گیلکی / ابراهیم فخرایی

مشاهیر گیلان / ابراهیم فخرایی

اطلس کوه‌های گیلان / نیما فرید مجتهدی، ابراهیم اسعدی اشکوئی

سیاهکل دیار پایدار / افشین پرتو

جغرافیای گیلان / م. لاهیجی / تصحیح و تحشیه: افشین پرتو

ترانه‌های گیلکی / دکتر منوچهر ستوده/ برگردان به فارسی:حامد پورشعبان

چهل مجلس (دیوارنگاره‌های زیارتگاه‌های گیلان) / پیمان عیسی‌زاده / با مقدمه: آیدین آغداشلو

رجال گیلان در عصر ناصری / دکتر هومن یوسفدهی

رجال مشروطه گیلان / دکتر هومن یوسفدهی

مشروطه و گیلان / افشین پرتو

زبان گیلکی گویش لاهیجان (واژنامه) / دکتر نادر جهانگیری

سفر به شمال ایران / ساموئل گتلیب گملین / ترجمه‌ی غلامحسین صدری افشار

فرهنگ تحلیلی آثار داستان‌نویسان گیلان (۱۲۸۸ ـ ۱۳۸۸) / بهزاد موسایی

فرهنگ گیلکی / دکتر منوچهر ستوده

کشت برنج در گیلان / هـ. ل. رابینو / ترجمه‌ی جعفر خمامی‌زاده

گیلان به روایت کارت‌پستال‌ها تاریخی / مهرداد اسکویی

گیلان در سفرنامه‌ها و پژوهش‌نامه‌های ژاپنی / گردآوری: دکتر هاشم رجب‌زاده

گیلان قدیم (مجموعه عکس‌هایی از گیلان عصر قاجار) / به‌کوشش: فرامرز طالبی (چاپ دوم)

گیلان و خیزش جنگل / افشین پرتو

نشریه فروغ (دوره کامل ۱۳۰۶ — ۱۳۰۷) / ابراهیم فخرایی / به‌کوشش: هادی میرزانژاد موحد

مجموعه مقالات **نخستین همایش ملی مشروطه در گیلان** (۲ جلد) / به کوشش: دکتر عباس پناهی

مجموعه مقالات **نخستین همایش اشکورشناسی** / به کوشش: دکتر عباس پناهی

آوازها و ترانه‌های فولکلور گیلان (با سی دی) / ناصر وحدتی

فرهنگ برنج در زبان گیلکی / رویا صفری

فعل‌های گیلکی / دکتر نرجس بانو صبوری، دکتر بلقیس روشن

حضرت علی در فرهنگ عامه مردم گیلان / هوشنگ عباسی

نامه‌های لاسقاریدیس به شعاع‌التجار لاهیجانی / علی امیری

بیخ گوشی (یادداشت‌های طنز از گیلان دوره‌ی قاجار) / محمد الهامی

انقلاب مسلحانه جنگل / خاطرات صبوری دیلمی / تصحیح: افشین پرتو

اخبار گیلان در مطبوعات عصر قاجار (سه جلد) / به کوشش: رضا نوزاد

www.tabarestan.info تبرستان

تبرستان
www.tabarestan.info

First edition in Iran 2016
Nashr-e Farhang-e Ilia
www.farhangeilia.com
Printed in Iran

حوزه‌ی هنری گیلان

تبرستان
www.tabarestan.info

گردآوری فرهنگ واژگان زبان‌های بومی، بر غنای فرهنگ ملی یک کشور می‌افزاید. **فرهنگ گیلکی بوسار**، گردآوری و تالیف پژوهشگر کهنه‌کار و شاعر نامدار گیلکی: علی‌اکبر مرادیان گرومی، هرچند چندان برهنه‌دل به نظر نمی‌رسد، اما در نوع خود گنجینه‌ی گرانبها و حاصل تجربه‌ی فرهیخته مردی با اندوخته‌های گرانبار است. شاخصه‌ی اصلی اثر حاضر را می‌توان در مصدرهای متنوع گردآوری شده در آن و برخی واژگان تازه‌یاب آن ذکر کرد.

شابک: ۷-۴۳۲-۱۹۰-۹۶۴-۹۷۸
9 789641 904427
۱۵۰۰۰ تومان